باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۹۰۹۲

رده‌بندی دیویی: ج.۲ م ت/ ک ۳۶۷ الف ۲۹۷٫۹۵

سرشناسه: اربلی، علی بن عیسی، - ۶۹۲ق.

عنوان قراردادی: کشف الغمه فی معرفة الائمه. فارسی

عنوان: سیر الائمه فی ترجمه کشف الغمه

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: [بی تا]

صفحه شمار: ج.۲ (۱۳۱ص.، مصور، مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۸x۲۷ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: آیة الله نخبه العقهائی تاریخ ثبت: آبان ۱۳۸۹

یادداشتها: مندرجات: ج اول: ذکر سلسله نسب آباء و اجداد حضرت ختمی مرتبت و بشارات افعال و واردات احوال ایشان از حضرت آدم تا حضرت خاتم، ج دوم: ذکر آغاز طلوع آفتاب نبوت ←

موضوع(ها): ۱. ائمه اثنا عشر -- سرگذشتنامه. ۲. چهارده معصوم -- سرگذشتنامه.

شناسه(های) افزوده: الف. ملک الکتاب، محمد بن محمد رفیع، مترجم
ب. نخبه العقهائی، محمدحسن، ۱۲۸۵ - ۱۳۶۹، اهدا کننده.
ج. عنوان.

فهرستگار: تاریخ فهرستگاری: آبان ۸۹

و واردات اتفاقیه از هنگام میلاد تا زمان وفات و ظهور ماه سپید ولایت و حیات امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب و بندی از سیر و فضائل و مناقب ائمه هدی (ع).

کان لی جاه کان تیسری
وسیکون جاه کان
انا العبد [illegible] طالب

۴۲۲۴۹

بسم الله تعالی

احمد الی حاتک الای سوحلان بابا حاتم

۲۹ محرم الحرام ۱۴۰۸/

بالله الاحد توکلی

جلد ثانی سیر الائمه

فی ترجمه کشف الغمه که ثانی سبع المثانی است در ذکر آغاز طلوع آفتاب نبوت و واردات اتفاقیه از هنگام میلاد تا وفات و ظهور ماه سپهر ولایت فخر الاوصیاء والاولیاء حضرت امیر المؤمنین ع وصی المصطفی و مجملی از سیر و مناقب سایر آئمه هدی تا حضرت قایم عجل الله فرجه

و بالانوار الخمس آل عبا توسلی

بسم الله الرحمن الرحیم

قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاۗءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاۗءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاۗءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاۗءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

وصلوة لاتعد ولاتحصی بر ملخص عالم فتوت ومنتهای ادراک عالم نبوت کشف الاسرار وجود کنه المراد هر موجود المعزز باعزاز فکان قاب قوسین او ادنی محمد مصطفی ص سیما بر خورشید سپهر امامت وفهرست مصحف وصایت وشایسته مسند وصی بلافصل حضرت رسالت منصوص بنص من کنت مولاه فعلی مولاه باب مدینه علم اسد الله الغالب علی بن ابیطالب وعلی اولاده الطاهرین اما بعد چون جلد اول کتاب سیر الائمه در ذکر اصول خاندان نبوت واعیان دودمان مروت ومناقب ومآثر ایشان به انجام رسید اینک شروع می شود در جلد ثانی که محتوی است بر آغاز طلوع آفتاب نبوت وصادرات افعال وواردات اتفاقیه ایام هجرت تا شام کام عمر اندوز رحلت وظهور ماه سپهر ولایت فخر الاوصیاء والاولیاء امیر المومنین وصی مصطفی ومجملی از فضایل ومناقب وواردات احوالات سایر آئمه هدی تا حضرت قائم عجل الله فرجه مشتمل بر چهارده باب

باب اول در ذکر صادرات افعال وواردات احوال عقل کل وختم رسل وهادی سبل شخص اول نبی آدم سند اصفیا وسید انبیاء گذارندهٔ اسرار غیب ورساننده اخبار لاریب نوباوه چمن کائنات سلطان تخت گاه لی معلی صاحب مکان قاب قوسین او ادنا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ازد بن هیسع بن نبت بن حمل بن قدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن شارخ بن ارغو بن فالع بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن اخنوخ بن اود بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام ولادت آن حضرت در صبح روز جمعه ۱۷ ماه ربیع الاول در عام الفیل سال چهل وچهارم سلطنت انوشیروان در شعب ابو طالب از بطن مطهره مخدره کبری

آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب آن آفتاب رسالت علیا ونور نبوت عظمی طالع شد وبسیط زمین را به میلاد مبارک خود غیرت بهشت برین کرد ومشکلات کار عالم را باسانی حل فرمود ودر کفالت جد خود عبد المطلب ودر ذیل تربیت مرضعه ومادر خود آمنه نشو ونما یافته آثار وعلامات عقل ودرایت وحیا وسخاوت یوما فیوما از ناصیه احوالش مشاهده می شد چنانکه عبد المطلب که مرد بزرگی وفرمانده قبیله قریش ومتولی خانه خدا بود با وجود ده پسر همیشه آنحضرت را در طفولیت بر وساده ودامان خویش ودر انجمن بزرگان می نشانید واز دانش واوصاف حمیده او آثار عجیبه مشاهده می کرد وهمواره در مجلس خود ذکر اوصاف وحالات عجیبه که از وی می دید بیان می نمود وبوجود مسعود او مفاخرت می فرمود چون شش سال از عمر مبارکش گذشت مادرش آمنه وفات یافت چون بهشت سال رسید عبد المطلب مریض شد چون آثار بهبودی در خود ندید آن حضرت را خواسته در آغوش کشید وبمفارقت او اظهار تاسف نمود گفت افسوس که آن مهلت را نیافتم تا نتایج آثاری که درین طفل دیده ام مشاهده کنم پس پسران خود را خواسته کفالت آن حضرت را از ایشان درخواست نمود همه از روی شوق در مقام استدعای کفالت آنحضرت بر آمدند عبد المطلب ابو طالب را که عم پدری ومادری آن حضرت بود در دل خویش از برای آن مهم امتیاز داد ودر ظاهر فرمود که مرا بعقل ودانش این طفل کمال اعتماد است او را درین امر مختار خواهم کرد پس بان حضرت گفت که هر یک از اعمام خود را میخواهی از برای کفالت خود اختیار کن آن جناب برخاسته در پهلوی ابو طالب نشست پس عبد المطلب در حفظ حراست آنحضرت به ابو طالب مبالغه فرمود وبجوار رحمت ایزدی پیوست وابو طالب بزرگ قبیله شد وکفیل آن حضرت بود چون بسن سیزده سالگی رسید ابو طالب که با سایر بزرگان قریش از ممر تجارت معیشت می کردند عزم بصری نمود وآن حضرت را از غایت محبت همراه خود عزیمت داد مردم قریش که بقصد تجارت باتفاق ابو طالب مسافرت گزیده بودند آثار غریبه از عقل وفطانت وامانت وعفت وشجاعت وخدا پرستی گرارا ومرارا در آن جناب می دیدند چنان در دلهای خویش وبیگانه جای کرد که اوصاف جمیله او ورد زبانها بود وامانت ودیانت او چنان در خاطر نشست که بمحمد امین شهرت یافت در منازل وقصبات عرض راه که کاروان قریش فرود می آمدند واز برای تدارک قوت معیشت متفرق می شدند حفظ اموال واثقال خود را از ان جناب مسئلت می کردند وان جناب نیز در کمال خوش روئی قبول فرموده بنوعی حفظ می فرمودند که تا ورود مکه زیانی بهیچ کس نرسید اما بعضی از اقوام آن حضرت را درین سفر مایه حسدی در دل وکینه در سینه جای کرد وسبب آن بود که در آن چند سال از احبار وعلمای یهود وغیرهم در افواه والسنه مشتهر بود که پیغمبری متولد شده عنقریب

اظهار دعوت خواهد کرد و سلطنت خواهد یافت و ادیان را منسوخ و اوثان را خواهد شکست در این
سفر چندتن از احبار یهود و کهنه آن حضرت را دیده بعلامات منظوره راه یافته خبر دادند که آن حضرت است
بعضی کرامات و خوارق عادات نیز در این سفر از آن جناب بظهور پیوست که دلالت بر تقرب آنجناب
در حضرت پروردگار می کرد در کاروان قریش جمعیکه دوستداران آن جناب بودند بر خوشدلی خود و دوستی
او افزودند و جمعی از اقربای نسبی بواسطه حسدی که جبلی آنهاست مآل سروری و برتری آن جناب را
اندیشه کرده از این معنی ملول و متوحش شده کینه در دل گرفتند چون بمکه مراجعت کردند آن جناب را عشق
خدائی مستولی شده از مردم عزلت می کرد و اغلب اوقات شبانه روز در کوه و غار بعبادت پروردگار
می گذرانید تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی اند روح الامین
گوش و هوش او را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزیین و معلم و علمه شدید القوی به علوم لدنی و رموز آسمانی
سینه اش را مملو دار لوح محفوظ کردانید تا سال بیست پنجم در تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و توجه و عبادت
خداوند یگانه پرداخت و از غار حری که در کوه صفا بود کمتر بیرون می آمد بنوعی که مردم می گفتند که محمد بخدای
خود عاشق شده است و در آن زمان اعوام قریش شریعت ابراهیم را بمرور ایام مغشوش کرده آداب
و سنتی که مصالح معاش و معاد بود از مذهب کاسته و رسوم و عاداتی که مفاسد معاش و معاد بود بر مذهب
افزوده پیرایش و آرایشی کرده بودند تا بآن جا که از عبادت خداوند یگانه غافل و از سنگ و چوب و فلزات
پیکرها ساخته پرستش می کردند آن حضرت از مشاهده این امور همواره ملول بود و از حیوانیت آن مردم حیرت
حیرت می فرمود و چون از روی عقل می دید که هنوز سن او اقتضای آن نمی کند که سخنش در مغز مردم جای
گیر شود از هدایت و تربیت مردم خودداری می فرمود ولی در موقع و مقام لب به نصیحت و موعظت
می گشود و قبایح اعمال القوم را تشریح می فرمود تا بمرور وحشت ایشان از استماع کلمه حق کم شود و استعداد
قبول بهم رسانند حسودان از این سخنان روی درهم می کشیدند تا سال بیست و ششم از ولادت آن
حضرت که اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او از عقل و دیانت و صدق و امانت مشهور و مذکور
نزدیک و دور شده بود خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب ابن فهر که در قبیله خویش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود در آن بلده
و نواحی اکثری از تجار مضاربه کار او بودند چون ذکر اوصاف حمیده آن حضرت را از هر جا و هر کس می شنید
در دل گرفت که آن حضرت را شوهر خود گیرد و خدیجه را بواسطه مال و جمال و رفعت نسب و شرافت
حسب بزرگان قبایل اعراب و اشراف قریش مکرر خواستگار شده بودند و هیچ کس را در خور خود ندیده

وتن درنداده بود پس از آنجا که زنی عاقله بود خواست تا آن حضرت را در معاملت و مسافرت و
معاشرت تجربت کند و آنچه شنیده است به عیان به بیند پس بخدمت ابوطالب پیغام داد که صدق
و امانت برادرزاده تو محمد امین را بسکه شنیده ام بسیار مایلم که زحمت قبول کرده سفری با کاروان قریش
از برای من بتجارت برود تا از تجارت او که مبنی بر عقل و صدق و امانت است هر دو سود برداریم ابو
طالب باین معنی رضا داده و آن حضرت نیز قبول فرمود خدیجه متاعی وافر بر شتران خویش حمل داده
با آن حضرت بشام فرستاد و آن حضرت نیز شرایط عقل و امانت بجای آورده باضعاف سایر تجار سود
کرده معاودت فرمود چون فرستادگان خدیجه که در خدمت او بودند باخلاق حمیده و صفات پسندیده
آن حضرت مایل شده بودند در خدمت خدیجه در مجالس عدیده شرح دادند خدیجه نیز در یک دو مجلس
ملاقات و مقالات با آن حضرت دریافت مقام او را نموده بود رای مزاوجت را تصمیم داده نزدیکان
او در خدمت ابوطالب اظهار داشتند و ابوطالب در خدمت آن جناب اظهار داشت و آن جناب
نیز رضا دادند و عقد مزاوجت منعقد شد این معنی بر حسد اقوام و عشیرت آن حضرت افزود ولی آن بزرگوار
بحسن کردار و لطف گفتار با کمال دلتنگی که از بی تربیتی آن مردم داشت در میان ایشان بنوعی رفتار
می نمود که محبت او در اغلب دلها جای گیر شده و هر کس از اعمام و عشیرت او که مردم با عقل و دانش بودند
بزرگی او را بر خود برغبت تمکین نمودند و در محافظت و محارست او از شر سایر حسودان التزام فرمودند
بخصوص ابوطالب و حمزه و عباس اعمام آن حضرت که در عقل و شجاعت و حشمت بر سایر برادران امتیاز داشتند
کمر خدمت او را میان جان بستند و خدیجه نیز بعد از معاشرت آن حضرت مال خود را برسم هدیه پیش آورد
و بعد از اطلاع بر مافی الضمیر او را ترغیب کرد که از مال من هرچه هست از برای وصول به مقصود خود
صرف کن تا مرا در بذل مال بجهت این وحشیان اجری باشد ولی سایر مردم قریش را چنان حالت
انکاری بود که بهیچ تدبیر سخن حق در مغز ایشان فرو نمی رفت پس آن حضرت را داعیه تربیت و مقتضیات
عقلیه پریشان خاطر کرده بود شب و روز در اندوه و فکرت بود که چگونه این بی شعوران را تربیت کند
و بر این گونه روزگار می گذرانید تا در مبدا سال چهلم که آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد و کوکب
رسالت از وجه جبل حرا اشارق گشت و انگشت کفایتش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش
بخلعت خاتمیت آرایش یافت جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و سوره اقرا باسم ربک الذی
خلق را تعلیم آن حضرت نمود و آن حضرت را مامور بدعوت خلق فرمود آن جناب دامن جد و جهد را
بر میان زده از روی عقل و تدبیر بدارا و تانی ابتدا به نصیحت فرمود و یک یک از ارباب عقل را در خفیه

از مقصود خود آگاهی داد و این مدارا و تأنی نیز از روی عقل بود چه با این حالت اگر اندک فتوری در عقل باشد زود خود را بمعرض هلاکت خواهد انداخت و از مقصود خود باز خواهد ماند چنانچه بمفاد آیه کریمه **ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه** تا سه سال نیز باین منوال حرکت فرمود و راز را با بیگانگان آشکار انکرد و ناقابلان را در محفل خاص خود بار نداد تا سال چهل چهارم از ولادت که قریب یک صد تن از بزرگان باعقل و هوش من جمله اول علی بن ابیطالب آنگاه زید بن حارث و ابوبکر بن ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و ابو سلمه مخزومی بن مظعون و ارقم بن الارقم و عمار یاسر و عبیده بن الحارس بن عبد المطلب و سعد بن نفیل و بلال و صهیب و جناب بن ارت و عبد الله بن مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عباس بن ربیعه و عبد الله بن جحش الاسدی و جعفر بن ابیطالب بتدریج ایمان آوردند و دل برا و نهادند انگاه علی الروس الاشهاد تصمیم عزم به تربیت و حشیان داد و چون اغلب مردم عامی که از عقل و دانش بی بهره بودند و جز محسوس بمعقولی بی نبرده بودند و سخنهای عقلی در مغز ایشان جای نمی گرفت بر جمیع کلمات با برکات خود لباسی حسی پوشانیده و بنوعی محسوس را با معقول در کلام خود مطابقت داد که ارباب عقل و اصحاب حس هر دو از ان بهره بر میداشتند و این دلیل بیست بر اعجاز کلام آن حضرت زیرا که دیگران از اتیان بمثل آن عاجز بودند و فرمود کلام من کلام حضرت حق است و جبرئیل که ملائکه مقرب خدا است از خدمت پروردگار من می آورد بیت

گرچه قرآن از لب پیغمبر است ٭ هر که گوید حق نگفت او کافر است ٭

پس روزی بر فراز کوه صفا که مشرف بر مکه است فریاد بر کشید که یا معشر القریش و اصباحا ٭ مردم چون فریاد آن حضرت را بر بالای کوه شنیدند چنان دانستند که داهیه روی داده و حشتی بزرگ از ان آواز بر جمیع دلها افتاد همه مردم از آشنا و بیگانه بجانب آنحضرت دویدند فرمود ایا مرا در میان خود دروغ گو شناخته آید همه گفتند نه در مدت عمر جز سخن راست از تو نشنیده ایم فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این جبل اند و می خواهند که بی خبر بر شما تاختن ارند مرا در این قول و خبر صادق می دانید گفتند البته باور خواهیم کرد فرمود بدانید که خداوند یگانه مرا مقام نبوت داده است و جبرئیل از نزد خداوند جلیل بر من فرود آمده خبر آلیست که اگر بعد ازین از دین و آئینی که من می گذارم تخلف کنید خداوند شما را بجهنم خواهد برد و بسخت ترین عذاب گرفتار خواهید شد بیگانگان و حسودان بیکبار غوغا نمودند که محمد می خواهد دین ما را باطل کند ابو جهل و ابو لهب و ابو سفیان رؤسای حسودان که اعمام پیغمبر بودند بجهت تخفیف آن حضرت فریاد برآوردند که محمد از غارنشینی دیوانه شده است و مردم را بر داشته مراجعت کردند آن حضرت چون حال را بدین منوال دید باشنایان نیز اشارت برجعت فرمود تا بیگانگان که جمعی کثیر ند

باشنایان که معدودی قلیل اند دشمن نشوند پس از کوه بزیر آمد روز دیگر جناب علی ابن ابیطالب را فرمود اقوام و عشیرت نزدیک خود را می خواهم ضیافت کنم و رسالت خود را واضح و آشکار کنم تدارک طعامی فرمای و از ایشان درخواست این زحمت کن پس علی بفرموده آن حضرت عمل کرد همگی در محفل انجمن شدند از جمله ابو طالب و حمزه و عباس اعمام آن حضرت بودند ابو لهب عم دیگر آن حضرت که دلی پر از بغض و حسد داشت نیز در انجمن دخول کرد و سبقت در کلام کرد گفت ای جماعت هیچ دشمنی این بد که محمد می اندیشد نیندیشد که می خواهد سی صد و شصت خدای ما را باطل کند و بیک خدا قناعت دهد و این سبب خواهد شد که جمیع مردم اطراف بر ما هجوم آرند و قریش را طاقت مقاومت با تمام قبائل عرب نیست و هیچ کس با قبیله و عشیرت خود این بد نیندیشید که تو ای محمد اندیشیده آن حضرت روی مبارک خود را از و بگردانید و جواب آن ابله را بخاموشی گذرانید و رشته سخن را منحرف ساخت و مجلس منقضی شد روز دیگر مجلس مقصود را تجدید فرمود همگی جمع شدند پس فرمود بدانید ای نزدیکان من که خدای مرا به پیغمبری برگزید چنانکه انبیای سلف را و این عجیب نیست چه انبیای سلف نیز همه از جنس بشر بودند و با شما می گویم جز سخن خداوند را و خداوند که خالق شما ست خیر دنیا و آخرت شما را می خواهد اگر بدین من بگروید و از قانون من تخلف نورزید خیر دنیای شما آنست که تمامت روی زمین در تحت حکومت شما در آید و هر یک از شما فرمان روای مملکتی شوید و از ذل فقر و مسکنت رهائی یابید و من از شما همین می خواهم که بگوئید لا اله الا الله و در قبول این کلمه دست بیعت دهید کیست اول کسی از شما که برخیزد و دست بیعت بمن دهد تا خلیفه و وصی و وارث من باشد در انجمن مردم مختلف بودند ابو طالب که بزرگ قریش بود و دل به آن حضرت نهاده بود چون بعقل خود رجوع نمود مصلحت ندید که برخیزد تا مبادا مردم از حکومت او سر باز زنند قوت و شوکت او کم شود و از حمایت آن حضرت باز ماند و حمزه و عباس برادران او و جعفر پسر او و جمعی دیگر که با آن حضرت یک دل بودند از کینه مردم حذر نمودند و از برای پیش رفت کار مصلحت ندیدند بقیه ان انجمن بعضی را تعصب دین مانع آمد و بعضی کسر حشمت خود دانستند که ترک دین آبا و اجداد و کنند هیچ کس برنخواست جز علی بن ابیطالب برخاسته بخدمت مبادرت نمود و دست آنحضرت را به بیعت ببوسید پس ابو طالب گفت ای برادر زاده من انچه گفتی حق و صدق است و سخن تو در جان من جای دارد و لی من پیرم و زندگانی من باخر رسیده است خدمت من آنست که ترا از شر اعدا محافظت کنم بهرچه از خدای ماموری مشغول باش حمزه و عباس و سایر بزرگان و عقلا نیز که در باطن دل داده بودند هر یک بزبانی تجدید کردند و عرض کردند ما با شمشیرهای کشیده کمر خدمت و محافظت ترا بر میان جان بسته ایم چون آن حضرت از این مجالس جز اظهار دعوت مقصودی نداشت بهمین قدر اختصار فرموده مجلس ها

منقضی شد و از این جانب چون این اخبار به مشرکان قریش رسید ابوسفیان و ابوجهل و ابولهب و سایر
رؤسا سفیر برکشیدند و وحشیان قریش را در خانه مکه انجمن کردند پس ابوجهل سبقت در کلام کرده گفت ای معشر
قریش محمد می خواهد دین شما را باطل کند بخدایان شما دشنام می دهد و پدران شما را در دوزخ ساکن می داند وظیفه
آنکه بخدمت ابوطالب بداد خواهی رویم و بگوییم دیت خون محمد را بهر قیمت که می خواهد معین کند ما آن وجه را
بتقسیم سرانجام کرده بدهیم و او را بقتل رسانیم پس بهیئت اجتماع بخانه ابوطالب مسارعت گرفتند و رای
سخیف خود شان را که از عقل خفیف ناشی شده بود معروض داشتند ابوطالب بر ایشان خندید و فرمود
ای قوم بی دانش هیچکس از شما فرزند خود را فروخته است که او را بکشند محمد برادرزاده من است ولی
از پسر او را عزیزتر دارم شما را با وچکار است او می گوید من پیغمبرم کسی را در قبول دین خود تحکم نمی کند هر کس د
او را می خواهد قبول کند و هر کس که نمی خواهد قبول نکند پس آن جمعیت متفرق شدند باز روز دیگر ابوسفیان و ابوجهل
و ابولهب مردم را جمع کرده بخانه ابوطالب حاضر شدند و گفتند پس بمحمد بگوی که خدایان ما را دشنام ندهد فرمود سفارش
خواهم کرد آسوده باشید پس مراجعت کردند از ان جانب آن حضرت مشغول تربیت اصحاب خود و داخل
کردن گروه مردم دیگر را بود و روز نامهٔ حالت بیگانگان را نیز معروض می داشتند پس در دعوت عوام
مدار ار مصلحت دید تا این امر جدید در نظر ایشان قدری کهنه شود و از وحشت ایشان بکاهد تا مدتی بگذشت و آنحضرت
خواص خود را بنماز کردن بر خدای و آداب شریعت امر فرمود و خود در خانه مکه نماز می گذارد مشرکان دیدند که آئین
او رواجی گرفت و قریب دویست نفر از مردم معتبر قریش با زنان و اطفال ایشان اداب دین او را مرعی
می دارند بر وحشت ایشان افزود و اتفاق در ایذاء و آزار مسلمانان کردند و در مجالس و محافل به تمسخر آن حضرت
و اصحاب او اقدام نمودند و آن حضرت آزار آن وحشیان را بر خود هموار می نمود هر که او را دشنام می داد جواب
او را بزبانی خوش و بیانی دلکش می فرمود بدین نهج روزی می گذاشت تا زمان گذارون حج رسید قبایل اعراب از
اطراف بقصد زیارت رسیدند منافقین قریش در وحشت افتادند که محمد با این حسن کردار و لطف گفتار و فصاحت
زبان و اخلاق حمیده اگر بر انجمن عرب دعوت خود را آشکار اکند و کلامی که می گوید کلام خداست بر ایشان
بخواند هیچ این و آئین او را خواهند پذیرفت و روزکار بر ما تباه خواهد شد وظیفه آنکه تدبیری بیندیشیم که او را در نظرها
خوار کنیم و بر سخن او اعتبار نماند یکی از ایشان گفت بسحر و کهانت او را منسوب کرده می گوییم سحر او در کلام
اوست که هر کس بشنود دست از مال و جان و زن و فرزند و دین و آئین خود بر می دارد بر این رای اتفاق کردند
هر کس وارد مکه می شد قبل از دیدن پیغمبر او را دیدار کرده از این قبیل سخنان می گفتند اما پیغمبر هیچ از دعوت خود
نمی کاست و از غایت جهدی که در تربیت مردم داشت هیچ کلالت و کسالت حاصل نمی نمود و آن

وحشیان در عناد و لجاج دقیقه فرو نمی گذاشتند و دست بأذیت و آزار اصحاب او می گشودند تا اینکه شورش
عام کرده بر ابوطالب حاکم خود شوریدند که آن حضرت را گرفته بقتل آرند و ابوطالب نیز در حمایت پیغمبر علی رؤس
الاشهاد و دامن اجتهاد بر کمر زده با برادر خود حمزه و سایر قبیله و عشیرت آن حضرت را حمایت و صیانت
می نمودند و اشرار قریش بر آن حضرت دست نمی یافتند ولی اصحاب و یاران آن حضرت را در هر جا
می دیدند در اذیت و آزار ایشان دقیقه فرو نمی گذاشتند تا آنکه اصحاب و یاران آن حضرت از غایت
غیرت بجان آمدند و هر چه از حضرت درخواست اذن مقاتله با کفار می کردند آن جناب اذن نمی دادند و ایشان
را بصبر و تحمل وصیت می فرمودند تا آنکه ملتمس شدند که ما را بهجرت از این شهر رخصت فرمای تا از زمان که دستور قتال
در رسد آمده جانهای خود را در راه تو نثار کنیم آن جناب ایشان را از برای چندین مصلحت نزد نجاشی ملک
حبشه رخصت فرمود هفتاد و سه تن که اغلب از بزرگان قریش بودند بجانب حبشه با عیال و اطفال هجرت
نمودند اول کس عثمان بن عفان بود و از پس او مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم آنگاه عمار یاسر و بلال و سعد بن
ابی وقاص و زید بن الخطاب و عباس بن ابی ربیعه و طلحه و صهیب و زید بن حارثه و ابو مرثد و کنان بن الحصین و
پسرش مرثد و انس و ابو کبشه و صبیدة بن الحارث و برادرش طفیل و حصین و مسطح بن اثاثه و سویبط بن سعد و
عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و ابو سبره و ابو حذیفه بن عتبه و غلام او سالم و عتبه بن غزوان و جعفر بن
ابیطالب کوچ داد نجاشی بعد از ورود ایشان چون از کماهی احوال آگاهی یافت از جعفر خواهش نمود که از کلام
آنحضرت چیزی عرضه دارد جعفر سوره مریم را از قران بر او فرو خواند چون نجاشی مردی با عقل بود از فصاحت
و بلاغت آن در عجب شد و کلام جمیع فصحا و عقلا را در میزان آن همقدار یافت پس از گفتار و کردار آنجناب
پرسش نموده آگاه شد دانست که این چنین کس جز پیغمبر خدای نتواند بود و یقین بر نبوت آن حضرت نمود
و مهر آن جناب را در دل خود جای داد و اصحاب را در ظل حمایت خود نوازش نمود از این سوی مشرکان
قریش از وقایع هجرت اصحاب و رفتار نجاشی با ایشان مستحضر شده به بیم در افتادند که مبادا نجاشی به حمایت پیغمبر
لشکر بجانب مکه فرستد عمرو عاص را که در زبان بازی یگانه بود با تحف بخدمت نجاشی روانه داشتند تا
نجاشی را بر آن حضرت بد دل کند و اصحاب را از حبشه اخراج نماید عمرو عاص بعد از ورود و یک مجلس
گفتگو قلب نجاشی را مملو از محبت آن حضرت دید مدتی در حبشه اقامت نموده جمیع حیل و تدابیر خود را بکار برد
سودی نه بخشید خایب و خاسر رجعت کرد و قریش را از واقعه اخبار نمود بر بیم ایشان بیفزود تا روزی که
ابوجهل در میان قریش بانگ بر داشت که اگر کسی محمد را بقتل رساند صد شتر سرخ موی و هزار وقیه زر بدو دهم
عمر ابن الخطاب حاضر بود گفت یا ابا الحکم اگر راست گویی من این خدمت را بجای آرم ابوجهل گفت

بلات عزا که راست کویم پس عمر تیر و کمان خود را برداشت و شمشیری که عرض آن یک بشر و طول آن
هفت بشر بود حمایل کرده بعزم قتل پیغمبر قدم در راه نهاد چون بر ابطح رسید با سعد بن ابی وقاص دوچار شد گفت
گفت ای عمر بکجا می روی گفت بقصد قتل محمد سعد گفت ایا بعد از قتل محمد ایمن توانی بود عمر گفت اگر دل تو بسوی
اوست بگو تا اول کار تو را کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتری با تو باشد اگر توانی او را کفایت نمای گفت آن
کیست سعد گفت خواهرت فاطمه و شوهر او سعد که هر دو بر دین محمد باشند عمر گفت چون دانم که این سخن راست
است سعد گفت بدین فهم کن که ایشان ذبیحه تو را نخورند عمر بقصد خانه خواهر گردید بدر خانه او آمد در این وقت
جناب بن ارت در خانه فاطمه بود و سوره طه را بدو می اموخت عمر گوش فرا داشت بانگ جناب را بشنید
در این وقت چون ایشان بدانستند عمر است جناب بگریخت و در پیغوله پنهان شد و فاطمه صحیفه که بر آن سوره
طه مرقوم بود پنهان نموده در را بگشود عمر در آمد و نشست بفرمود تا گوسفندی حاضر کردند و آنرا بدست خویش ذبح
کرد و حکم کرد تا از ان بریانی ساخته بیاوردند شروع بخوردن کرد سعید و فاطمه را بخوردن دعوت نمود ایشان
گفتند که پاپیمان نهاده ایم که از ذبیحه تو نخوریم گمان عمر بیقین پیوست و گفت این بانگ چه بود و آن کلمات چیست
که بگوش من رسید ایشان گفتند ما خود بایکدیگر سخن می کردیم عمر در خشم شد و برخواست سعد را گرفته نزد فاطمه
برخواست و گفت ای عمر مردم را بهوای خویش می زنی و پیش شد که شوهر را از دست برادر رنجات دهد عمر
لطمه بدو زد چنانکه سرش بشکست پس ایشان گفتند ای عمر چندین جوش مکن که ما دین محمد را گرفته ایم عمر بنشست
و از کرده پشیمان شد بعد از زمانی گفت آن صحیفه که تلاوت می کردید بمن آرید تا بنگرم فاطمه گفت مرا بیم است
که آن صحیفه بتو بسپارم تا مبادا پاس حشمت آن نداری عمر سوگند یاد کرد که بحرمتی نکنم پس فاطمه آن صحیفه را بعمر داد و عمر سوره مبارکه طه
را بخواند چون بدین آیت رسید و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی بگریست و گفت چه نیکو کلامی است چون سخن
بدینجا کشید جناب از پیغوله بیرون شد و گفت ای عمر گمان دارم که تو بدعوت پیغمبر مخصوص شده باشی زیرا که دوش
شنیدم که آن حضرت فرمود اللهم اید الاسلام بابی الحکم بن هشام او بعمر بن الخطاب جهد کن ای عمر تو باشی عمر گفت ای جناب
مرا دلالت کن تا نزد رسول خدای رفته ایمان آورم جناب گفت آن حضرت با جمعی از مسلمانان در خانه
حمزه جای دارد عمر شمشیر خود بربست و از دنبال جناب راه سپر شده بدر سرای حمزه آمد در این وقت پیغمبر فرمود تا در
بگشودند و خود پیش شده نخست عمر را دریافت و بازوی او را بگرفت و گفت ای عمر اگر بصلح آمده خوب و گرنه روی
سلامت نبینی عمر عرض کرد یا رسول الله از بهر آن آمده ام که کیش مسلمانی گیرم و کلمه توحید بزبان
براند پیغمبر از اسلام عمر شاد شد و ببانگ بلند تکبیر گفت و او نیز با آن حضرت و اصحاب بشنیدند
همه بیکباره تکبیر گفته باستقبال عمر بیرون شدند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزا را آشکارا پرستش کنند

چرا باید خدای را بنهانی ستایش کرد پس آهنگ کعبه کردند حمزه از یک جانب پیغمبر و ابوبکر از طرف دیگر و علی ع
از پیش روی و اصحاب از دنبال روان شدند و عمر با شمشیر خویش از پیش روی آن ها میرفت از آن سوی بزرگان
قریش چنان پنداشتند که عمر رسول خدای را اسیر خواهد ساخت ناگاه دیدند که از پیش رسول خدای با شمشیر حمایل کرده
می آید گفتند ای عمر بر چگونه گفت یا رسول الله ایمان آوردم و اگر از شما کسی تا لایقی جنبش کند با همین تیغش کیفر کنم پس
کافران از عمر در خشم شدند و آهنگ او کردند عمر نیز پشتوانی علی در او بخت با ایشان و آنجا غیت از کعبه یکنار کردو
رسول خدای با مسلمانان دو رکعت نماز بگذاشت و باز بخانه شد چون کفار قریش نگریستند که مسلمانان
را پناه و جائی چون اراضی حبشه بدست شد و هر کس از مسلمین بدان مملکت سفر کرده و در جوار نجاشی ایمن نشیند
و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پناه ابوطالب بسلامتند اسلام حمزه و عمر نیز ایشان را قوتی بکمال است
با خویشتن گفتند زمانی دراز نکشد که محمد بر ما سلطنت کند این کار را چاره باید پس انجمنی بزرگ کردند و تمامت قریش
در قتل پیغمبر همدست و همداستان شدند چون ابوطالب از اندیشه ایشان آگهی یافت برادران خود حمزه و
عباس و بزرگان عشیرت خود را در خدمت پیغمبر بجهت مشاورت جمع نمود پیغمبر فرمود چون خانهای اقوام و عشیرت
و یاران ما در میان مشرکان مکه پراکنده است از عهده حفظ و حراست بر نمی توانیم آمد شایسته آنست که محلی را استقلاق
قرار داده در آنجا جمع شویم و بحفظ و حراست خود قیام و اقدام نمائیم تا آن زمان که خداوند در میان ما و قوم ما حکم
کند پس ابوطالب بنی عبد المطلب و بنی هاشم و قبیله و عشیرت خود را در خدمت پیغمبر از مکه کوچ داده در دره
کوه که موسوم بشعب ابوطالب است سکونت داد و بر جوانب شعب مستحفظین و دیدبانان گماشت و بنفس
خویش با برادران حمزه و پسر خود علی هر شب تا صبح با شمشیر کشیده آن حضرت را پاس می داشت و حشیان قریش
چون دست خود را از دامن مقصود کوتاه دیدند در خانه مکه اجتماع نموده وثیقه نوشتند در آن تعهد و التزام
نمودند که از تاریخ وثیقه خویشی و وصلت و خوشی و الفت را با این دو قبیله متروک دارند و مهما امکن طرق و
ابواب آذوقه را بر ایشان مسدود سازند و از این پیمان بر نگردند تا زمانیکه پیغمبر را بدست ایشان داده بقتل
رسانند مدت سه سال کار بدین گونه رفت و ابوطالب و یاران آن حضرت در حفظ و حمایت او دقیقه بغفلت
نمی نمودند و با آن عزت که در بزرگان عرب داشتند این همه ذلت و خواری را تحمل نموده و چنان عشق و ارادت
پیغمبر در دلهای ایشان جای گیر شده بود که با این همه زحمات و لطمات هیچ از برای ایشان کلالت و کسالتی
در هواداری پیغمبر روی نمی داد چون شخص عاقل در این امور تامل کند جز قوت تصرف پیغمبر در قلوب المردم چیزی
نخواهد دید و چون در قوت تصرف او غور کند خواهد دانست که این تصرف از دو جهت است یکی کمال حسن اخلاق و
یکی قوت تاثیر کلام که هرچه میفرمود چنان مبنی بر عقل بود که در قلوب هوشمندان کالنقش فی الحجر جای گیر می شد

وهیچ اغراض شخصیه از فرمایشات او فهم نمی کردند جز خیر بندگان خدا و تربیت ایشان و این مردمی که بر آنحضرت
دل نهاده بودند تملی مردم با عقل بودند مگر ابولهب که عم دیگر پیغمبر بود چون از عقل بی بهره بود در زمره وحشیان
جای کرد و مراد از عقل آن است که نیک را از بد تمیز دهد و این معنی با کتساب اصطلاحات علمیه حاصل نمی شوند
چه ابوجهل مکنی بابو الحکم بود و اصطلاحات حکمیه را نیک می دانست ولی آن عقل که نیک را از بد تمیز دهد نداشت
چنانکه علماء احبار یهود که تورات را از بر داشتند ولی فهم آن را نداشتند خلاصه بر سر مقصود رویم چون مدت
سه سال در شعب بدین گونه زیستند و هر چه عداوت از قریش دیدند در مقام منازعت بر نیامدند تا آنکه جمعی از
بزرگان قریش را دل بر ایشان نرم شد در پیش خود گفتند که این بی شرمی و بی حمیتی که ما بر بزرگان قبیله خود داشتیم
در هیچ قبیله تا اکنون کس نشان نداده این چه غفلتی بود که در دلهای ما راه یافت پس پنج تن از بزرگان قریش از جمله
هشام بن عمرو بن حارث و زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و ابو البختری و ربیعة بن اسود بن المطلب همداستان
شده شب با هم عهد بستند که فردا در خانه مکه جمع شوند و یک یک در بیزاری از آن عهد و پیمان سخن فرانند از زند و آن
وثیقه خود را بری سازند و همه الکن در ابطال آن به پردازند چون روز شد و مشرکان در خانه مکه انجمن شدند آن
پنج تن یک یک سخن در انداخت ما لبقی یک یک تصدیق او نمودند و اغلب مردم نیز انصاف دادند پس
بخدمت ابوطالب پیغام در دادند آن جناب بمجلس اندر آمد و قرار بر معاودت از شعب شد ابوطالب و
پیغمبر قبیله و عشرت را از شعب کوچ داده بخانه های خود نزول نمودند چون این خبر بسمع مهاجرین حبشه رسیده
فوری از حبشه بجانب مکه شتافتند و از دیدار پیغمبر شاد خاطر شدند در این هنگام موسم حج نزدیک شده بود و قبایل
اعراب بجهة زیارت بتدریج روی بمکه می آوردند پیغمبر به اهتمام تمام خود را بر ایشان عرضه می داد و به بیانات
دلکش تبلیغ رسالت می فرمود و هر کس شرف خدمت او را در می یافت و اخلاق حمیده او را می دید و کلمات
قرآن او را می شنید دل می داد و بعضی بیعت کرده و بعضی مهر او را در دل گرفته می رفتند و در آن آوان علمای نصارا
و احبار یهود و حکمای فلسفی مکرر به آنحضرت در مجالس عدیده مباحثه علمیه میکردند و بطریق احسن مجاب می شدند پس بر
عظمت آن حضرت افزود و کار آن حضرت بالا گرفت حسودان قریش بعضی که اندک عقلی داشتند با خود گفتند
که با این برهان و عقل و حسن بر نبوت او و این اجتماع بزرگان در خدمت او و این اخلاق پسندیده او ما را چه افتاده است
که از راه عناد و لجاج بر نگردیم و اگر متابعت نکنیم مخاصمت چرا باید کرد و جمعی که از عقل بی بهره بودند از اظهار خصومت
خایف شدند درین زمان جناب ابوطالب که هشتاد سال از عمرش رفته بود مریض شد و بجوار رحمت ایزدی
پیوست پیغمبر از فوت او ملول شده در سوگواری نشست پس از یک ماه خدیجه زوجه آن حضرت نیز وفات یافت
و بر اندوه آن حضرت افزود و حشیان قریش عداوت را از سر گرفتند و همواره هنگامه مناقشه را گرم داشتند و پیغمبر اصحاب

خود را امر بصبر میفرمود تا آوازه او در بلاد و امصار دور شایع شد شش تن از اهل مدینه از قبیله خزرج از جمله
اسعد زراره و عبادة بن الصامت و رفع بن مالک و قطبیة بن عامر و عقبة بن عامر و جابر بن عبد الله بعزم
دریافت خدمت آن حضرت بمکه آمدند و بشرف بیعت او مشرف شده مراجعت کردند و آیات قرآن را که
مکتوباً همراه برده بودند باهل مدینه نمودند و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده آن حضرت را شرح دادند جمعی از
بزرگان و عقلای مدینه بخدمت آن حضرت مسارعت کردند و بعد از بیعت یک تن از اصحاب آنحضرت
را موسوم به مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف که حافظ قرآن و عالم بر قواعد دین و آئین بود همراه
برداشته رجعت گزیدند در اندک زمان جمیع اهل مدینه بر آئین آن حضرت شدند و مهر او را در دل و جان خویش
جای دادند و حسد و عداوت قریش را که بعضی دیده و بعضی شنیده بودند همواره خاطر ایشان را ملول میداشت
و نفرت پیغمبر را از آن قوم و میل او بهجرت از مکه دریافته بودند بر این رای اتفاق کردند که پیغمبر را بشهر
خویش دعوت کنند پس هفتاد تن از بزرگان مدینه باین قصد بخدمت آن حضرت مسافرت کردند و بعد از
دریافت فیض حضور استدعای خود را معروض داشتند و در حضور عباس عم پیغمبر میثاق بستند که پیغمبر چون
بشهر ایشان در آید از مال و جان در راه او دریغ ندارند و حفظ و حمایت او را بر خود واجب شمارند پس حضرت
ایشان را از هجرت خود اطمینان داده رخصت معاودت فرمود و چون دانست که اگر به هیأت اجتماعی با
اصحاب خود و اهل مدینه از مکه بیرون آید مشرکان قریش از خوف آنکه آن حضرت در مدینه با جتماع عساکر
فرمان دهد و بر مکه تاخته سزای ایشان را در کنار ایشان نهد راه بر آن حضرت خواهند گرفت و از جانبین خونها
ریخته خواهد شد و در بدایت امر جدال و قتال با قبیله و عشیرت خود را اکروه می شمرد و در انتظار مردم نیز پسندیده
نبود پس از رخصت اهل مدینه که بانصار موسوم شدند آن حضرت اصحاب خود را یک یک نهضت بمدینه
فرمود و در آن وقت اغلب بزرگان قریش در بیعت آن حضرت در آمده بودند علی ابن ابی طالب جوانی
بسن هیجده ساله زاده عقل بود و در خدمت آن عقل کل تربیت یافته همواره دل و جانش محو دیدار آنحضرت
بود ابابکر بن ابی قحافه پیری بود از بزرگان قریش با دولت و حشمت مالها در راه آن حضرت ایثار کرده و جان
بر کف نهاده عمر ابن الخطاب از بزرگان قریش مردی با صولت و حشمت بود و همواره در خدمت و هواخواهی
آن حضرت حاضر و آماده بود حمزه در عقل و شجاعت معروف قبایل عرب بود در حفظ و حمایت پیغمبر دقیقه فرو
نمی گذاشت جعفر بن ابی طالب مردی با دانش و شجاع بود همواره تن و جانش در هوای پیغمبر طیران می نمود
عثمان ابن عفان و سایر اهل بیعت از اهل مکه قریب چهار صد تن بودند که در راه آن حضرت جان بر کف دست
نهاده بودند و جز این مردم قریب هزار تن از معارف طوایف اعراب بودند چون اهل مدینه نیز بیعت کردند

و وحشیان قریش از بیعت اهل مدینه آگاهی یافتند بر وحشت ایشان افزوده و با خود گفتند که کار محمد بالا گرفت و
عنقریب بر ما هجوم خواهد آورد و وظیفه آنکه تا انقوت بهم نرسانیده که مردم او با مردم ما مقاومت توانند کرد
بهیات اجتماع پیغمبر در هنگام شب بروی هجوم آریم و او را بقتل رسانیم پیغمبر از اندیشه ایشان آگاه شد علی
ابن ابیطالب را بجهت حفظ اهل بیت ورد امانت مردم گذاشته در نیمه شب از مکه پیاده بیرون آمد در خارج مکه ابا بکر بن
ابی قحافه را ملاقات فرمود چون ابابکر از اراده ان حضرت بعزیمت مدینه آگاه شد شتران سواری حاضر ساخته و توشه
راه برداشته با دو تن از ملازمان حاضر خدمت بایستاد ان حضرت فرمودند مصلحت ان است که تا سه روز در مغاره
کوهی دور از آبادی پنهان شویم و مقرر کردند که عبدالله بن ابابکر که جوانی دلیر و خردمند بود هر شب نزد ایشان رفته
اخبار قریش را برساند و عبدالله بن اریقطه دیلمی را که مردی مسلمان بود باجرت گرفته شتران را به او سپرده قرار کردند
که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور آورده بشرایط راه بر ایشان قیام نماید پس ابابکر در خدمت ان حضرت پیاده
بغار ثور که مسافتی داشت رفته پنهان شدند و در شب سیم عبدالله بن اریقطه شتران سواری را حاضر ساخته
بجانب مقصد شتافتند کفار قریش در ان شب اجتماع کردند و بخانه ان حضرت آمده او را نیافتند دانستند که بجانب مدینه
نهضت فرموده هرچه جمعیت بدنبال ان حضرت فرستادند اثری ظاهر نشد اما در سه منزلی مدینه بریدة ابن الخطیب
اسلمی که یکی از روسا طایفه عرب بود بسمع او رسیده بود که پیغمبر بجانب مدینه شتافته و ابوسفیان بدریابنده او التزام
صد شتر کرده است بطمع مال هفتاد نفر از قبیله خود را برداشته و براه مدینه روان بود تا بحضرت در رسید ان حضرت
بچند کلمه جواب و سؤال مهر خود را چنان در دل او جای داد که فورا پیاده شده رکاب ان حضرت را ببوسید
و به بیعت اندر آمد و ان هفتاد تن نیز بیعت نمودند و در رکاب ان حضرت روان شدند چون وصول بمدینه
نزدیک افتاد بریده را حالت اخلاص و شوق داعی شد که از برای شوکت جمعی که در رکاب آنحضرت بودند
لوائی ترتیب دهد از روی شوق دستار خود را باز کرده بر سر نیزه کرد و پیش روی ان حضرت روان شد مردم مدینه
را در ان ایام شوق وصول پیغمبر چنان بی آرام کرده بود که روزها از مدینه بیرون آمده در کناره راه بانتظار وصول
پیغمبر در سایه سنگهای نشستند درین روز جمعی بر بلندی بودند از دور لوای دیدند و در تحت لوای جمعی
بالباسهای سفید بیکبار هلهله نشاط بر کشیدند که پیغمبر رسید مردم مدینه خبر یافتند بهیات اجتماع با زنان و کودکان به
استقبال آنحضرت شتافتند چون بمدینه رسیدند یک یک عنان ناقه ان حضرت را می گرفتند و التماس نزول
در خانه خود مینمودند حضرت فرمود شما عنان ناقه را رها کنید ناقه بهر جا که بنشیند در انجا نزول خواهم کرد و اینمعنی از ان
بود که نزول بخانه یک تن سبب رنجش دیگران میشود پس ناقه بفضائی نشست که خانه هیچکس نبود ابوایوب انصاری
که از کمل اصحاب است بعرض رسانید که از خانه من نزدیک تر باین زمین خانه نیست پس پیغمبر

طام .

پس پیغمبر بخانه او نزول فرمود و علی ابن ابی طالب علیه السلام نیز از مکه در رسید پس از چندروز بازماندگان اصحاب نیز جمع
شدند پیغمبر خواست بنای مسجد کند زمینی بود از دو یتیم از طایفه خزرجی که سهل و سهیل نام داشتند آن زمین را به ده مثقال زر سرخ
ابتیاع نموده بنای مسجد را نهادند اصحاب سنگ و خشت کشیده بنای ان را با سنگ نهادند چون با زمین برابر
شد بخشت دیوار ان را با یک خشت بنا کردند چون مسلمانان زیاد شدند بر وسعت مسجد بیفزودند چون حرارت آفتاب
زحمت می داد مسجد را از چوب خرما مسقف نمودند و برای مساکین که منزل و ماءمنی نداشتند در وسط مسجد محل
اقامتی مقرر شد که ایشان را اصحاب صفه نامیدند و سه در از بهر مسجد گشادند یکی مخصوص پیغمبر و دیگر برای خواص
اصحاب که باب الرحمه می گفتند و دری دیگر پایان مسجد از بهر عامه مردم و از جهت پیغمبر و اهل بیت ان حضرت و بعضی
از مهاجرین در اطراف مسجد خانها بنا کردند چون مسجد باتمام رسید و خانه های اطراف مسجد به انجام رسید پیغمبر زید بن
حارث و ابو رافع که آزاد کرده آن حضرت بودند با پانصد درهم و دو شتر داد تا سوی مکه شد فاطمه و ام کلثوم و سوده
بنت زمعه و اسامه بن زید و مادر او ام ایمن را بمدینه آورد عبدالله بن ابابکر مادر خود ام رومان و اسماء و عایشه
خواهر خود را نیز برداشته با ایشان بمدینه کوچ داد چون وارد مدینه شدند پیغمبر اهل بیت خود را انجا که پهلوی مسجد بنا کرده
بودند جای داد و خود از خانه ابوایوب بدان جا نقل فرمود پیغمبر چون اصحاب و یاران خود را در مدینه جمع دید و از
زحمت وحشیان قریش فراغتی حاصل فرمود مدینه علم را در بگشود و علی ابن ابیطالب علیه السلام را که خلیفه او بود باب
این مدینه قرار داد و فرمود انا مدینة العلم و علی بابها پس باجرای قانون و آئین دین مبین اقدام فرمود و از غایت
جهدی که در تربیت مردم می داشت هیچ کلالت و کسالت حاصل نمی نمود هر کس متابعت قانون او را بیشتر می کرد
امتیاز او از دیگران بیشتر بود و او را عزیزتر می داشت و بر عزت و اعتبارش می افزود چون قانون نظم عالم و طریق شریعت
را بر وضیع و شریف اعلام و ابلاغ فرمود آنگاه آوازه انا نبی بالسیف را در داد یعنی مدت ده سال که اظهار
نبوت کردم جز خیر و صلاح مردم چیزی نگفتم و در تبلیغ رسالت و نصایح و موعظه و حسن خلق و فروتنی چیزی
فرو نگذاردم پس هر کس تا اکنون از راه عناد و لجاج برگشته و از زمره وحشیان است آتش فتنه او را جز باب
شمشیر نمی توان فرو نشانید اکنون از برای او پیغمبر شمشیرم زیرا که در این زمان از ورود بمدینه یک سال گذشته علی التوالی
از مکه خبر می رسد که مشرکان قریش بر عناد و لجاج افزوده اند بعضی از مسلمانان را محبوس ساخته در شکنجه عذاب میدارند
و هر کس که در مکه ملاقات می کنند و هر جا که سفر می روند زبان قدح و مذمت را گشوده مردم را اغوا و اضلال می نمایند
و نیز خبر رسیده که شتران مهاجرین را کاروان قریش در حین عبور بتاراج برده اند بنا برین تنبیه ان قوم واجب است
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بعزم جهاد با مشرکین سی صد و چهارده تن از مردان مبارز و مهاجر و انصار را برداشته
متوجه کاروان قریش شد که بجانب شام می رفتند چون نزدیک رسید معلوم شد که کاروان

گذشته است در محلی دور از معبر بانتظار معاودت ایشان نزول فرمود این خبر در دیار شام بابی سفیان که
بزرگ آن کاروان بود رسید سرعی را بشتاب تمام بمکه فرستاده قریش را آگاهی داد از این خبر ولوله
در تمام قبیلهٔ قریش افتاد از وضیع و شریف اجتماع کرده بتهیهٔ اسباب خروج اشتغال نمودند و مقرر داشتند
که از هر دو تن یک تن بامداد قافله رود و متمولان مفلسان را بثیاب و سلاح امداد کنند و احدی را در خروج
معذور ندانستند حتی عباس عم پیغمبر را که در باطن مؤمن بود در ظاهر بجهت حفظ قبیله و عشیرهٔ خود در مکه بازمانده اظهار
ایمان نمی کرد بعنف همراه برداشتند و کفالت جمعی را در عهده او گذاشتند چون یک منزل از مکه دور شدند
ابوسفیان اعلام داشت که من کاروان را از بیراهه گذرانیده و بمحل سلامت رسیده ام شما بمکه رجعت
کنید قریش چون خود را بالشکر آراسته دیدند کینه و عداوت ایشان را برآن رای داشت که بمقابله پیغمبر در
آمده قتال کنند پس در منزلی که مسمی ببدر بود نزول کردند و لشکر خود را اشمار کرده جز مردم مختلف نهصد و پنجاه
تن مرد محارب داشتند آن حضرت چون از توجه لشکر قریش و عدت جمعیت ایشان آگاهی یافت با همان
سی صد و چهارده تن دل بر محاربه آن قوم نهاد تا بر ایشان معلوم شود که مصابرت آن حضرت بر آزار و
واذیت آن قوم در مکه از جهة قلت عدد نبود بلکه باحترام خانه خدا و رفق و مدارای با قبیله بود پس بجانب بدر
توجه فرمود ابوسفیان نیز با مردم محارب قافله بلشکر قریش پیوست امیة بن خلف و عتبة بن ربیعه و شیبه و
ابوجهل و سایر روسای قریش چون از قلت جمعیت آن حضرت آگاهی یافتند بکثرت و شوکت و جمعیت خود
شان مغرور شده بعیش و طرب مشغول شدند و جاسوسان فرستادند تا از محل نزول پیغمبر آگاه شده بمقابله ایشان
درآیند جاسوسان آمده از توجه پیغمبر ایشان را آگاهی دادند با دل قوی و اطمینان کامل بمقابله لشکر پیغمبر درآمدند
آن حضرت چون سواد لشکر قریش را دید محلی را که شایسته می دانست امتیاز داده عصای کوتاهی در دست
گرفت و صفوف لشکر را آرایش داد و یک یک را مژده فتح می داد و از برای هر کس که شهید شود التزام
بهشت می فرمود و در حق عباس عم خود وصیت فرمود که هر کس بر او دست یابد مقتول نسازد و مخالفین نیز
در مقابل صف راست کردند عتبة بن ربیعه و ولید بن عتبه و شیبه که بشجاعت موصوف بودند از صف جدا
شده اسب بمیدان جلادت تاخته مبارز خواستند از لشکر پیغمبر نیز سه تن از انصار بمقابله ایشان روان
شدند پیغمبر ایشان را اشاره برجعت فرمود پس جناب علی ابن ابیطالب و حمزه و عبیدة ابن الحارث را به آن
سه تن نامزد فرمود علی بر عتبه تاخته بیک ضرب شمشیر او را از پای درآورد و حمزه بر شیبه ظفر یافته او را بکشت
و عبیدة از ولید مجروح شد علی و حمزه ولید را بقتل آوردند چون مشرکان قریش این دلیری بدیدند و بر لشکر آن حضرت
نظر انداخته هر تن را چنان عاشق جنگ دیدند که از شیر درنده هراس نمی داشتند از مستی غرور هشیار شده بترسیدند

بترسیدند بنی مخزوم قبیلهٔ ابوجهل که یک صد و هشتاد تن مرد مبارز بودند بهم اندر افتاده گفتند که این شیران دلیر
بر ابوجهل که از او دلی پرخون دارند خواهند تاخت بر گرد او حلقه زدند و زره و خود او را در بر عبدالله بن منذر کردند
که ابوجهل را از زره او نشناسند علی بر بنی مخزوم تاخته عبدالله را که مشتبه بابوجهل شده بود بکشت و بجانب دیگر
حمله برد القوم زره را ابو قبیس در پوشانیدند حمزه در رسید و او را ابوجهل پنداشته با تیغ بگذرانید و از هر دو جانب
لشکر بهم آمیخته بودند در این زمان دو نفر جوانان دلیر از انصار مسمی بمعاذ و معوذ که با هم برادر بودند و کینه ابوجهل را
در دل داشتند از عبدالرحمن بن عوف درخواستند که ابوجهل را بایشان بنماید عبدالرحمن او را نمود ایشان مانند
شاهین با شمشیر کشیده صف بنی مخزوم را شکافته ابوجهل را بدوزخ فرستادند از آن سوی تیغ آتش فشان علی ع
سرفشانی آغاز کرده بود و با حمزه عم خود در قلب لشکر قریش درافتاده از کشته پشته ها ساختند لشکر قریش را پای اصطبار
از جای بدر رفته راه فرار در پیش گرفتند و بجانب مکه گریختند و این اول غزوه رسول خدا بود که در جمعه ۱۷ رمضان دوم هجری واقع شد
غزوهٔ دوم جنگ احد بود در شوال سال سیم هجرت که حمزه عم پیغمبر بفوز شهادت رسید و دندان مبارک پیغمبر شکست
و علی علیه السلام پای ثبات فشرد و شمشیر آن حضرت شکسته شد حضرت رسول ذوالفقار را باو عنایت فرمود
که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در آن روز از قول رسول الله گوشزد خاص و عام گردید و در هیچ جنگی شکست
از برای لشکر پیغمبر واقع نشد مگر در این غزوه احد تبیین این مقال آنکه چون محل جنگ در خارج مدینه بود حضرت لشکر
خود را در محلی باز داشت که رو بمدینه و پشت بر کوه احد داشتند و جبل عینین که در سمت یسار بود شکافی داشت
که مشرف بر لشکرگاه حضرت بود و بیم آن بود که در هنگام حرب فوجی از لشکر دشمن از آن شکاف بر ایشان تاختن کنند
پس عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تیرانداز مامور فرمود که در سر آن شکاف ایستاده لشکر را حفظ کنند و فرمود که اگر لشکر
دشمن شکسته شود از جای خود حرکت ننمایند خالد ابن ولید که یکی از شجاعان قریش و در آداب جنگ ماهر بود چون
نظر کرد دانست که اگر در حین جنگ از آن شکاف با فوجی بر آن لشکر تاختن کند صورت فتح در آئینهٔ مراد خواهد دید
پس فوجی از سواران دلیر برداشته در کمین آن مکمن بود و از بیم تیراندازان راه پیش آمدن نداشت در این هنگام با
لشکر قریش از شجاعت و دلیری و صدمت شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر اصحاب شکسته شد لشکر در
دنبال ایشان باخذ غنیمت مشغول شدند تیراندازان آن شکاف این حالت را مشاهده کردند هوای اخذ غنیمت
عنان اختیار از دست ایشان ربود در عقب لشکر شکسته روان شدند هر چه عبدالله جبیر فریاد برکشید نشنیدند خالد ابن
ولید که انتظار فرصت بود بر عبدالله جبیر تاخته او را با ده تن از یاران او مقتول ساخت و با سواران خود بر آن
لشکر حمله کرد لشکر قریش نیز قوی دل گشته عود و رجوع نمودند و با او همدست شده جمع کثیری از بزرگان اصحاب را
بدرجه شهادت رسانیدند در این هنگام یکی از شیاطین قریش را تدبیر بخاطر رسیده بکوه عینین برآمده فریاد برکشید که محمد

کشته شده لشکر آن حضرت از این او از دل از دست داده راه گریز پیش گرفتند و در خدمت پیغمبر جز جناب علی بن ابیطالب
و دو تن دیگر پیش نماند پیغمبر از غایت خشم با رنگ افروخته چون کوه آتش برقرار ماند و لشکر قریش قریب ده بار از برای
قتل آن حضرت حمله آوردند و در هر بار علی ع بر ایشان حمله کرده یک دو تن را می کشت و باقی از صدمت شمشیر علی ع
فرار می کردند تا بعد از آن که میدان جنگ خالی شد مراجعت فرمودند غزوه سیم جنگ خندق بود در شوال
سال پنجم هجرت در این غزوه عمرو بن عبدود که از ابطال مشهور عرب بود بدست علی علیه السلام کشته شد حضرت رسول
فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و در ذیقعده سال ششم هجرت صلح حدیبیه واقع گردید که در
سال دیگر شهر مکه را باز گذارند که حضرت رسول با اصحاب بیایند و حج گذارند و بیعة الرضوان درین سال واقع
گردیده و هم در ذیقعده سال ششم هجرت حضرت رسول هفت نفر از اصحاب را نزد هفت نفر از سلاطین فرستاد
حاطب ابن ابی بلتعه را نزد مقوقس بادشاه مصر و اسکندریه نامزد فرمود و او برای حضرت هدیه فرستاد و جواب
نامه با ادب نوشت و دحیه بن کلبی را نزد هرقل شاهنشاه روم روانه ساخت و او در خفیه ایمان آورد و اولیای
دولت او قبول نکردند علا بن حضرمی را نزد منذر بن ساوی ملک بحرین و عمان فرستاد و او ایمان آورد و عمرو بن
امیه ضمری را نزد نجاشی ملک حبشه مامور نمود و او خود ایمان آورد و اهل ملک خود را نیز باسلام دعوت نمود و عبد الله
بن حذافه را نزد خسرو پرویز ملک عجم تعیین فرمود او جسارت کرد نامه حضرت را درید حضرت فرمود مزق الله
ملکه کما مزق کتابی شیرویه پسر او بحکم پدر را درید و سلیط بن عمرو را نزد هوذة بن علی الحنفی و ثمامة بن اثال بزرگان یمامه فرستاد
و آنها مسلمان نشدند و جواب نامه نیز ننوشتند و شجاع ابن ابی وهب را نزد حارث بن ابی شمر غسانی و جبلة ابن
ایهم غسانی بزرگان شام فرستاد و آنها نیز ایمان نیاوردند و در محرم سال هفتم فتح خیبر فرمود و در ذیقعده سال هفتم بمکه
تشریف فرما شد و حج عمرة القضا کرد و مکیان سه روز شهر را بدو باز گذاشتند و پیغمبر روز چهارم مراجعت نمود در سال هشتم
هجرت مکیان خلف وعده و خلاف عهد کردند پیغمبر مصمم جنگ گردید و در رمضان سال هشتم هجرت مکه را فتح فرمود
و بتان را از خانه کعبه در انداخت و خانه را از بتان پاک کرد و متفق علیه روات خاصه و عامه است که علی علیه السلام
بر دوش پیغمبر پا نهاد و بتان را در افکند   ابر کتف پیغمبر پاک رای   خدا هست سود و خداوند پای   و پیغمبر بر در
کعبه ایستاده گفت ای قوم مکه چگونه اید سزا و مکافات کردار شما را چگونه دهم سهیل بن عامری القرشی گفت در خور
ما با ما مکن و در خور خود کن تا مردم باز گویند که نیکو نهادی و بلند همت و پاک نژادی را حق تعالی برگزید و اقربا و خویشان
با او مخالفت کردند و او را در مقام خود نگذاشتند و بقصد جانش برخاستند تا ناچار هجرت اختیار کرد و خدا تعالی
او را بیگانگان نصرت داد و بر قوم خود مظفر ساخت و او چنانکه سزاوار بزرگی او بود با پیران با حرمت و با جوانان با
...مرد و کودکان شفقت زندگانی کرد و مکافات کردار ایشان نیکوئی فرمود پیغمبر ازین سخنان بگریه در افتاد ابوسفیان

فریاد برآورد

فریاد برآورد تالله اثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین حضرت رسول از جرم مکیان گذشته فرمود لا تثریب علیکم
الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و در شوال سال هشتم غزوه حنین بود که مسلمانان گریختند و هفت نفر در خدمت
پیغمبر ایستادند تا مسلمانان ثبات پیغمبر را دیدند مراجعت کرده فتح نمودند و در رجب سال نهم هجرت بعزم غزوه
بطرف شام روان شد و تا تبوک تشریف بردند و کفار با ستیمان پیش آمدند و بصلح مراجعت کردند و هم درین سال
نصارای بنی نجران جزیه قبول کردند و آیه مباهله نازل شد و در ذیقعده سال نهم هجرت علی ع را در عقب ابوبکر
با سوره برائت بمکه فرستاد که بمشرکان خواند و در سال دهم از هجرت جبرئیل از درگاه رب جلیل فرود آمد و این
آیت را آورد و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق لیشهدوا منافع لهم
رسول خدا مردم را بزیارت بیت الله از دور و نزدیک طلب فرمود و فرمان رفت که هر کس را آرزوی
حج باشد با ما پیوسته شود که ده گروه آهنگ مدینه کردند و آن سال را حجة الوداع گویند روز پنجشنبه بیست پنجم
ذیقعده حضرت رسول غسل نموده در مسجد مدینه نماز پیشین گذارد و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل
بقصر گذارد و شتران هدی را اشعار و تقلید نموده بناجیه بن جندب سپرد و در آن سفر فاطمه زاهرا ع و زوجات
تمام همراه بودند و بروایتی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت آن حضرت استسعاد یافته
زبان بتلبیه گشودند از آنجا بر ناقه قصوا سوار شده احرام بست بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه
چهارم ذی حجه از طرف اعلی وارد مکه شده بمسجد الحرام تشریف برد و شرایط زیارت رکن و مقام بجا آورد
و استیلام حجر الاسود کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس
هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه بمنا احرام حج بندد و هر کس هدی
همراه دارد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد درین اثنا علی ابن ابی طالب که از جانب آن حضرت به
یمن رفته بود وارد شد و شتری چند که به نیت هدی آن حضرت همراه داشت بنظر انور رسانید حضرت رسول
از آن جناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی عرض کرد که گفتم بارخدایا بهمان نیت احرام بستم
که رسول تو احرام بسته آن حضرت فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت
باش و در هدی شریک من شو خلاصه حضرت رسول روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه
در مکه توقف نموده روز پنجشنبه که هشتم ذیحجه بود بمنا تشریف برد و شب در آن مقام بود و روز دیگر بعد از
ادای نماز بامداد و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال خورشید
از وسط السماء بر راحله خویش نشسته ببطن وادی رفت و هم چنان سواره خطبه در غایت فصاحت و بلاغت
مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظت و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری کرد اند

پس از ان نماز پیشین و پسین را بیک بانگ و دو قامت بگذارد چون آفتاب میل بمنزل غروب نمود از
عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را ادا کرد و آن شب انجا توقف فرمود و نماز صبح را در اول وقت
بگذارد و پیش از طلوع آفتاب روان شد چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و دران روز
خطبه بلیغ خوانده انچه در روز عرفه از احکام دین متین ساخته بود اعاده فرمود و بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله
شتران قربانی با انچه علی ابن ابی طالب از یمن آورده بود بصد شتر می رسید شصت و سه شتر را بدست مبارک
خود قربان فرمود و بقیه را علی ابن ابی طالب نحر کرد آنگاه سر تراشیده و موی همایون را میان اصحاب قسمت فرمود
بعد از آن سواره بمکه شتافت و سواره طواف کعبه را کرده و نزدیک بچاه زمزم رفته آب بیاشامید و باقی روز شنبه
و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منا اقامت فرمود و در آخر روز سه شنبه بموضع ابطح تشریف برد و شب چهارشنبه انجا
بیتوته کرده سحر چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع آفتاب طواف وداع نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید
و متوجه مدینه گشته طی مسافت می فرمود تا بمنزل غدیر خم که در نواحی جحفه است رسید جبرئیل از جانب رب جلیل این
آیت را آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی فی استخلاف علی والنص علیه بالامامة و ان لم
تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس چون بنا بر مدلول آیه مذکوره وجوب نصب امیرالمومنین علی ابن
ابیطالب بخلافت متحقق گشت حضرت رسول دران موضع فرود آمد و اهل اسلام لوازم متابعت بتقدیم رسانیدند
و فرمود تا سایه بعضی از اشجار آن حوالی را صفا داده پالانهای شتران را جمع ساخته بر زیر یک دیگر نهادند و بلال
باشارت آن حضرت ندا کرد که حی علی خیر العمل خلایق مجتمع گشته رسول خدا بر بالای آن پالانها بر امد امیرالمومنین ع
نیز به فرموده آن حضرت بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از قرب
انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید و فرمود من درمیان شما دو امر عظیم می گذارم که اگر دست در آن
زنید گمراه نشوید و یکی از ان دو بزرگتر است از دیگری و آن دو چیز گرانمایه قران است و اهل بیت من و این
هر دو از یک دیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم ایا نیستم
من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برامد که بلی آن حضرت فرمود بدرستیکه خدای تعالی مولای
من است و من مولای جمله مومنان انگاه دست علی بن ابیطالب را گرفته فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث کان و در این هنگام انجمن
که صد و بیست و چهار هزار تن بشمار میرفت یک بار باواز بلند عرض کردند ای رسول خدا شنیدیم امر خدا و فرمان
رسول او را بدل و زبان و دست اطاعت کردیم پس امیرالمومنین به موجب فرموده آن حضرت در خیمه نشست
تا خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت به تقدیم رسانیدند و بخلافت با او بیعت کردند از جمله اصحاب اول عمر بن الخطاب

بدین گونه تهنیت داد بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولائی و مولا کل مومن و مومنة یعنی خوشا حال تو ای پسر
ابی طالب بامداد کردی در وقتیکه مولای من و مولای هر مومن و مومنه بودی بعد از ان زوجات مطهرات بحسب
اشارت سید المرسلین بخیمه امیرالمومنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند در این روز این آیت نازل گشت
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس از آنکه تمامت خلایق با علی بیعت کردند
حضرت رسالت بسیج راه کرد و طریق مدینه پیش داشت بعد از قطع منازل بمدینه رسید خطه یثرب را از شعاع انوار
جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی مبارک بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود خبر
این عارضه در دیار عرب منتشر گشت سه مرد و یک عورت را داعیه سروری پیدا شد و بدعوت نبوت
زبان کشادند از جمله یکی مسلیمه و دیگری طلیحة بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عبسی و آن زن سجاح تمیمیه بود
و نیز خبر رسید که لشکر روم در سرحد شام آمده اند و بمسلمانان اذیت می رسانند بنا برین رسول خدا در روز دوشنبه
شانزدهم صفر سال یازدهم هجرت فرمان داد که ابوبکر بن ابوقحافه و عمر بن خطاب و عثمان بن عفان با جمعی از مسلمانان
تهیه اسباب مقابله لشکر روم بپردازند و روز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبیده و فرمود که ترا امیر این لشکر
ساخته ام برو تا بنواحی موته که پدر تو را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در اماکنه و امتعه ایشان زن
و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف
منما و روز دیگر اسامه رخصت یافته در موضع جرف لشکرگاه کرد تا سپاه در انجا مجتمع شده روی براه آورد و بعد از تعیین
جیش اسامه بدو سه روز آن حضرت را مرضی عارض شد و در آن ایام بسمع همایون رسید که امارت اسامه برخاطر
اجله اصحاب گران آمده می گویند که پیغمبر غلامی را بر مهاجرین والی گردانید ازین جهت حضرت غضبناک شده
با وجود ظهور تپ و وفور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باریتعالی فرمود که ایها الناس این
چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده بخدا سوگند که اسامه شایسته امارت است وصیت
مرا در شان وی قبول نمائید و باوی احسان بجای آورید که او از اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده
بحجره همایون شتافت مردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه پیوستند و در روز پنجم
اسامه داعیه کوچ داشت خبر شدت مرض ان سرور را شنیده عنان عزیمت انعطاف داده با جمعی اصحاب در
حجره همایون مجتمع شدند آن حضرت فرمود که دوات و صحیفه بیاورید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید
اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند انچه فرموده بدان عمل باید کرد برخی گفتند که ایا این سخنان مثل آن سخنانی
است که در شدت مرض گویند مهم بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شد حضرت
نبوی فرمود برخیزید از پیش من انگاه از شدت تپ سر در کنار حضرت امیرالمومنین نهاده رنگ رخسار

همایونش متغیر گشت و جبین مبینش غرق عرق شده از جهان فانی به بهشت جاودانی خرامید و امیر المومنین ع آنحضرت را
در همان حجرهٔ همایون بخاک سپرد و وفات آن حضرت در روز دوشنبه ۱۲ از شهر ماه ربیع الاول سنه ۱۱ هجری بود و شصت
و سه سال زندگانی فرمود چهل سال از عمر گرامی آن حضرت گذشت به مرتبهٔ بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آن سیزده
سال خلایق را دعوت فرمود و از مکه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال دیگر در آن بلده رحل
اقامت انداخته به تبلیغ رسالت ما انزل الله و شرائط غزا قیام نمود

باب دوم ذکر احوالات صدیقه کبری بتول عذرا النساء حورا فاطمه زهرا

قال رسول الله صلعم خلق الله تعالی نور فاطمه قبل ان تخلق الارض والسماء یعنی خلق کرد خدای تعالی نور فاطمه را
از پیش آنکه خلق کند آسمان و زمین را و فاطمه یعنی بریده از بدی باشد و القاب آن حضرت بدین گونه است
البتول الحصان الحرة السیدة العذراء الزهراء الحوراء المبارکة الطاهرة الزکیة الراضیة المرضیة المحدثة المعصومة
مریم الکبری الصدیقة الکبری سیدة نساء العالمین آن حضرت زهرا گفتند ازین روی که چون صبح بنماز ایستادی خانهای
مدینه از فروغ نور او سفید شدی و چون ظهر بنماز ایستادی از پرتو جمالش خانهای زرد شدی و چون عصر بنماز ایستادی
دیوارها احمر گشتی و او را بتول عذرا گفتند ازین روی که هرگز آن خون که عادت زنان است ندیدی و او را حورا انسیه
گفتند ازین روی که وقتی بعضی از اصحاب از رسول خدای پرسش نمودند که آیا فاطمه علیه السلام از جملهٔ انسی است
آن حضرت فرمود هی حوراء انسیه و فرمود که خدای خلق کرد فاطمه را از نور خود از آن پیش که آدم را خلق کند چون آدم را خلق کرد نور
او را جلوه داد گفتند کجا بود فاطمه فرمود در تحت ساق عرش بحقه اندر بود آنگاه فرمود که خدای دوست داشت او را
از صلب من باز دید کند پس او را سیبی برآورد و آن سیب را جبرئیل بمن آورد و گفت این هدیه ایست که خدای از بهشت
بسوی تو فرستاده من او را گرفتم و بر سینه نهادم گفت خدای فرموده او را بخور چون بشکافتم نوری از آن ساطع شد
جبرئیل گفت بخور که این نور فاطمه زهرا است که شیعت خود را از آتش دور می کند و او اشرف است از سایر زنان
دنیا آنگاه آن سیب را خوردم و بخدیجه هم بستر گشتم خدیجه بفاطمه آبستن شد و آن حضرت در شکم با مادر حدیث
می کرد و خدیجه این صورت را پوشیده می داشت تا آنگاه که پیغمبر بر او در آمد و آن حدیث بشنید فرمود ای خدیجه
با کیست حدیث می کنی عرض کرد که از این جنین است که در بطن منست با من سخن می گوید فرمود ای خدیجه
اینک جبرئیل مرا خبر می دهد که آن دختریست طاهر و زود باشد که از نسل او آئمه هدی بادید شوند که خلفای
ارض باشند بالجمله بدینگونه خدیجه روز بگذاشت تا هنگام ولادت آن حضرت فراز آمد درین هنگام چهار زن
با قامت که بدید از زنان بنی هاشم بودند از در درآمدند خدیجه از ایشان بترسید یکی از میانه گفت ای خدیجه

بیم مکن ما فرستادگان خدائیم و خواهران توایم پس یکی گفت من ساره ام و آن دیگر آسیه و سیم مریم و چهارم
خواهر موسی بن عمران است خدای ما را از بهر خدمت تو فرستاده است و هر یک بجانبی در کنار خدیجه درآمدند
و فاطمه در روز جمعه بیستم جمادی الاخر در سال شش هزار و دویست و هشت شمسی بعد از هبوط آدم مطابق ۶۲۰۸
سال پنجم بعثت طاهره و مطهره متولد گشت و نوری از آن حضرت ساطع شد که شرق تا غرب را فرو گرفت
پس دو تن حوریه در آمد و هر یک را طشتی و ابریقی از زلال کوثر بدست بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه
جای داشت فاطمه را غسل داد و دو بافته سفید برآورد و آن حضرت را در آن پیچید آنگاه فاطمه بسخن آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله پس سلام کرد بر روی آن جمیع و هر یک را بنام بخواند آنگاه حور العین
و اهل آسمانها بعضی مر بعضی را بولادت آن حضرت بشارت دادند و نوری در آسمان پدیدار گشت پس خدیجه
فاطمه را بگرفت و بدان شاد شد و پستان مبارک را در دهانش بگذاشت و فاطمه روزی چنان بالیده می شد
که دیگر کودکان ماهی چون پنج سال از عمر مبارکش سپری شد مادرش خدیجه وداع جهان گفت فاطمه بگرد پدر می دوید
و می گفت مادر من کجا شد پیغمبر پاسخ نداد تا آنگاه که جبرئیل در رسید و گفت که خداوند می فرماید که فاطمه را از من سلام
برسان و بگو مادر تو در خانه ایست که کعب آنها از زر خالص است و ستونهای آن خانه از یاقوت سرخ است
و خانه او در بین خانه آسیه و مریم دختر عمران است چون پیام خدای را فاطمه اصغا نمود عرض کرد ان الله هو السلام
و منه السلام و الیه یعود السلام و آن حضرت بعد از فوت مادر در حجره پدر همی زیست تا هنگام هجرت فرا رسید و پیغمبر
بشرحی که مرقوم افتاد باهنگ مدینه از مکه بیرون شد و طی مسافت کرده به مدینه رسید فاطمه را طلب فرمود و در حجر
پرورش پدر بود تا آنگاه که ادراک کرد مدرک زنان را و دریافت مقامی را که درخور خطبه و شایسته خواستاری بود
بزرگان قریش که خداوند شرف بودند و سبقت در اسلام داشتند کردن ارزو بر افراشتند و هر یک از مجوبه حاجت
پرده برگرفتند و مکنون خاطر را بر منصهٔ ظهور نهادند رسول خدای روی از آنها برگردانیدند ابوبکر نیز به حضرت رسول
شتافت و نام فاطمه تذکره ساخت پیغمبر در پاسخ فرمود تو ویج فاطمه بحکم وحی صورت نخواهد بست
عمر هم بعزم تقدیم خدمت نمود و عرض حاجت کرد در پاسخ آن شنید که ابوبکر شنیده بود روزی چند بگذشت ابوبکر
و عمر و سعد بن معاذ انصاری در مسجد رسول خدا مجلسی کردند و از هرگونه سخن درافکندند تا حدیث بفاطمه پیوست
ابوبکر گفت قریش فاطمه را خواستگار شدند رسول خدا این کار را و را بوحی خدا حوالت کرد لیکن هنوز علی تقدیم
خطبه او را التصمیم عزم نداده چنان می دانم که علی را عدم بضاعت ممانعت از اظهار این امر می کند و این معنی
روشن است که رسول خدا فاطمه را از برای علی محبوس داشته پس عمر را گفت صواب آنست که او را ک
خدمت علی کنیم و ازین قصه او را با گاهیم این بگفت و برخاست و باتفاق سعد بن معاذ و عمر در طلب علی شتاب کرد

وآن حضرت را در نخلستان مروی از انصار دیدند چون علی ایشان را دید ارکرد فرمود از کجا می آئید و از چه رو بدین جا شدید ابوبکر گفت یا ابا الحسن محاسن خصایل و علو فضایل تو را هیچ آفریده ندارد و قربت قرابت تو با رسول خدا از همه بیشتر و پیشتر است همانان اکابر قریش در حضرت رسول بخواستاری فاطمه زبان گشودند و پیغمبر پاسخ همه را بحکم وحی حوالت فرمود چنان دانم که قرعه این بها بنام تو برون شود اکنون واجب می کند که در طلب آن تقاعد نورزی علی از اصغای این کلمات آب در چشم بگردانید و فرمود ای ابوبکر جنبش دادی چیزی را که در من ساکن بود و از خواب ایختی امری را که در من نایم بود سوگند با خدای که فاطمه محل رغبتی است از برای میل و رغبت و مثل من هرگز از چون اوئی صابر و ساکت ننشیند همان است که قلت مال مرا از وصول بامال مانع است ابوبکر عرض کرد یا ابا الحسن سخن بدین گونه مفرمای که دنیا و آنچه در اوست در نزد رسول خدا هباءً منثورا است پس علی بخانه آمد و شتر خویش را به بست و نعلین خویش بپوشید و بدر خانه رسول خدا آمد و در بکوفت پیغمبر فرمود ای ام سلمه برخیز و فتح باب کن این آن کس است که خدا و رسولش او را دوست دارند ام سلمه در بگشود و علی درآمد و رسول خدای را سلام داد و در پیش روی پیغمبر نشیمن ساخت و سر بزیر انداخت و بر زمین نگران بود رسول خدای فرمود یا ابا الحسن چنان می نماید که از بهر حاجتی بنزد من شده ظاهر کن که جمیع حوائج تو در نزد من مقرون باسعاف است عرض کرد بابی انت امی تو خود دانائی که مرا هنگام صبی از پدرم ابوطالب و مادرم ماخوذ داشتی و با دب خود مؤدب فرمودی و اینک تو ذخیره دنیا و آخرت منی لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا بقوت تو محکم کرده از برای من بیتی و زوجه باشد اینک برغبت تمام بحضرت تو شتافته ام باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی چون علی سخن به پای برد روی مبارک رسول خدا از شادی و فرح درخشان شد و خندان خندان فرمود یا ابا الحسن آیا چیزی در دست داری که فاطمه را بدان کابین کنی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بهر چه من دارم تو دانائی مرا از حطام دنیوی شمشیری و زرهی و شتری است رسول خدا فرمود یا علی تو را از شمشیر گریز نباشد و نیز بی شتر نتوانی بود پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم و از تو راضی باشم شاد باش یا ابا الحسن که خدای تعالی فاطمه را در آسمان با تو عقد بست از آن پیش که من در زمین تزویج کنم اکنون طریق مسجد پیش دار که من از قفای تو خواهم شتافت علی طریق مسجد پیش گرفت ابوبکر و عمر بر سر راه او انتظار می بردند تا او را دیدار کنند و بدانند که کار برچه رفته است چون با دید شد بعجلت او را پذیره کردند و پرسش کردند علی فرمود رسول خدا فاطمه را با من کابین بست و مرا آگهی داد که خدای در آسمان این عقد استوار بست و هم اکنون از دنبال می رسد ایشان اظهار بهجت و مسرت کردند در این وقت رسول خدای در رسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر و انصار را انجمن کند لاجرم بلال وجوه قبایل و سران طوایف را بحضرت رسول دعوت کرد و انجمنی بزرگ بیاراست آن حضرت بر منبر بر آمد و خدا را حمد و سپاس بگذاشت آنگاه فرمود ایها الناس مردان قریش فاطمه را به زنی خواستند

گفتم که من رد سوال شما را نمی کنم بلکه این منع از خداوند متعال است پس جبرئیل بیامد و گفت ای محمد خداوند می فرماید اگر خلق نمی فرمودم علی را از برای فاطمه او را جفتی از آدم و دون آدم بر روی ارض نبود و از این حدیث مکشوف می افتد که از تمامت انبیا و جمله اوصیا هیچ آفریده را مکانت و منزلت علی نبوده نمی تواند بود و همچنان هیچ زنی در دو عالم با فاطمه برابر نبوده که او را جز علی کس بزنی بتوانست گرفت رسول خدا فرمود ای مردمان ملکی بر من فرود آمد و گفت ای محمد خداوند تو را اسلام می رساند و می فرماید من تزویج کردم فاطمه را با علی تو نیز او را با علی تزویج کن که زود باشد که فاطمه دو فرزند بیاورد که سید جوانان اهل بهشت باشند و حضرت رسول شروع بخطبه خواندن فرمود چون از سپاس و ستایش خداوند بپرداخت از منبر بزیر آمد و بنشست و فرمود ای علی برخیز و فاطمه را از بهر خویش خطبه کن پس علی برخاست و نخست خدا را بشکر نعمت و صفت وحدانیت ستایش کرد و مصطفی را درود فرستاد آنگاه فرمود رسول خدا دختر خود را با من کابین بست و زره مرا بصداق او بپذیرفت و من بدان رضا دادم شما ای مردمان از رسول خدا بپرسید مسلمانان عرض کردند یا رسول الله تقریر این قصه چنین است فرمود بلی پس گفتند بارک الله لهما و علیهما و جمع شملهما الکاه رسول خدا از مسجد بسوی خانه شد و بحضرت علی فرمود برخیز و این درع را بمعرض بیع در آور و بهای آنرا نزد من حاضر کن علی برفت و آن درع را ببازار برد و بروایتی عثمان بن عفان بچهار صد و هشتاد درهم بخرید و بهای آن را بداد و درع را ماخوذ داشت و گفت من شایسته از تو نیستم در داشتن درع و تو شایسته تر از منی در داشتن درهم این درع را نیز من هدیه کردم در خدمت تو پس علی درع را بگرفت و بهای او را نیز بگوشه ردای خویش بسته بحضرت رسول آورد و در پیش نهاد رسول خدا دست فرا برد قبضه از آن برگرفت و بلال را بسپرد و فرمود برای فاطمه بهای بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود تسلیم ابوبکر کرد و فرمود بدانچه صلاح و صواب دانی جهاز فاطمه را ساختگی کن و عمار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود که همراه ابوبکر باشند و در بیع اشیا معین او شوند اما از صواب دید او بیرون نروند و آن زر که باقی مانده بود دویست و رهم بود ابوبکر باتفاق اصحاب در بازار شد و پیراهنی بهفت درهم و مقنع بچهار درهم و قطیفه که تمام بدن را کفایت کند ابتیاع کرد و تختی ملفف بشریط و دو فراش از کتان مصر که حشو آن یکی از لیف خرما و دیگر از پشم غنم آکنده بود و چهار بالش از پوست و پرده از صوف و حصیری هجری و دست آسی و باطیه از نحاس و مشکی و کاسه چوبینی برای شیر و مشربه از پوست و دو سبوی و آبریزی و دو بازو بند از فضه و ظرفی از خزف سبز بها داده فراهم آورد و بعض از آن اشیا را ابوبکر و پاره دیگر را اصحاب حمل داده بحضرت رسول آوردند پیغمبر خدا آن اشیا را با دست مبارک تقلیب می فرمود و می گفت بارک الله لاهل البیت چون از کار اساس البیت بپرداختند یکماه علی خاموش بود و از شرم در حضرت رسول الله نام فاطمه را بر زبان نمی آورد و زوجات

مطهرات رسول خدا با علی گفتند یا ابوالحسن چند از بهر زفاف فاطمه خاموشی اجازت ده تا ما در حضرت
پیغمبر سخنی در افکنیم علی رخصت فرمود و ایشان بگرد پیغمبر در آمدند و از میانه ام سلمه عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه
زنده می بود دیدگانش بزفاف فاطمه روشن می گشت و چشم فاطمه بدیدار شوهر خویش روشن است و علی
نیز در طلب اهل خویش است این تعطیل از چه روست پیغمبر فرمود متوقع چنان است که علی خود از من
زوجه خویش بخواهد و تاکنون خواستار نشده پس علی عرض کرد الحیا یمنعنی یا رسول الله و درین وقت رسول
خدا با زوجات خویش فرمود از برای دختر من و ابن عم من در خانه وثاقی زینت کنند ام سلمه عرض کرد کدام
وثاق را باید زینت کرد رسول خدای فرمود حجره خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن پس رسول خدا فرمود
یا علی طعامی از بهر اهل خود ساز کن و اینک در نزد ما نان و گوشت حاضر است بر تست که روغن و خرما و
کشک فراهم کرده نزدیک من آوری علی آنجمله را بیاورد پیغمبر آستین بر زده آن خرما را در کشک و روغن
هریسه کرد با گوشت و نان بسوی علی گذاشت فرمود هر که را خواهی دعوت کن علی بجانب مسجد شد و بر
بلندی بر آمد و ندا در داد که ای جماعت مهاجر و انصار از بهر ولیمه فاطمه حاضر شوید خداوند بانگ آن حضرت را
بجمیع اهل مدینه بشنوانید و مردم از هر جانب گروه گروه بشتافتند و زیاده از چهار هزار تن مجتمع شدند علی علیه السلام
از وفور ازدحام و قلت طعام شرم می داشت پیغمبر می فرمود بیم مکن انی ساُدعوا الله بالبرکة پس مردمان از آن
ولیمه بخوردند و دعای خیر گفتند و برفتند و هنوز آن ولیمه تمام بجای بود آنگاه پیغمبر کاسهای بزرگ طلب فرمود
و از آن طعام برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد پس کاسه دیگر طلب نمود از طعام بیاکند و فرمود این از بهر فاطمه
و شوهر اوست و این کار تا هنگام شام پرداخته شد آنگاه پیغمبر با ام سلمه فرمود فاطمه را حاضر کن ام سلمه برفت و آنحضرت را
نزد پیغمبر آورد چون فاطمه در برابر پیغمبر ایستاد پیغمبر آن ردائی که نقاب چهره فاطمه بود بر کشید تا علی روی او را دیدار کرد آنگاه
دست فاطمه را بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود اکنون به منزل خویش روید پس علی دست فاطمه را بگرفت و
رسول خدا فرمود تا بنات عبد المطلب و زنهای مهاجرین و انصار در صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و تکبیر گویند
پس فاطمه بر ناقه سوار شده و پیغمبر در پیش روی فاطمه می رفت سلمان زمام ناقه داشت و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت
از قفای فاطمه سیر می کردند و زوجات پیغمبر از پیش روی رجز می خواندند و تکبیر می گفتند تا داخل خانه شدند و علی باتفاق
فاطمه در خانه ام سلمه در آمد و بنشستند و هر دو از حیا جانب زمین نگریستند تا آنگاه که پیغمبر رسید و بنشست پس فرمود ای علی
داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شد و این زفاف در ششم ذیحجه سال اول هجرت
بود و در بامداد زفاف رسول خدای بر ایشان در آمد ظرفی از شیر با خود آورد و بدست فاطمه داد و فرمود
بیاشام که پدرت فدای تو شود و با علی نیز فرمود بیاشام که پسر عمت فدای تو گردد آنگاه حکم فرمود تا علی از خانه بدر شد

و با فاطمه فرمود چون است شوهر تو عرض کرد یا رسول الله شبی که علی بفراش من آمد شنیدم که زمین با او سخن می گفت
ترسان شدم پیغمبر سجده شکر کرد و فرمود بشارت باد ترا ای فاطمه که خدای شوهر ترا افضیلت داده بر جمیع خلق و شاد
باش بفرزندان طیب طاهر پس پیغمبر علی را طلب فرمود و گفت ادخل بیتک والطف بزوجک وارفق بها علی
عرض کرد سوگند با خدای هرگز با او غضب نکنم و او را بکراهتی نیندازم تا از جهان بگذرم مادام که فاطمه در سرای علی
بود دیگری را بزنی گرفتن بر آن حضرت حرام بود و این بر جلالت شان فاطمه دلیلی باشد بالجمله حضرت فاطمه پنج تن فرزند
آورد نخستین به حضرت امام حسن حامله شد و در روز سه شنبه نیمه رمضان سال دوم هجرت امام حسن متولد شد و پنجاه روز
بعد از ولادت امام حسن فاطمه به امام حسین حامل گشت و مدت حمل آن حضرت شش ماه بود دیگر محسن او که سقط شد
اما دختران نخستین زینب الکبری و دیگر ام کلثوم کبری مدت حیات آن حضرت بعد از جناب رسول خدا از ابن عباس
حدیث می کند که فاطمه در مرض موت بر رسول خدای در آمد رسول خدا فرمود مرا بمرگ خبر دادند فاطمه از اصغای
این کلمه بگریست پیغمبر فرمود گریه مکن تو پس از من در دنیا نخواهی زیست مگر هفتاد و دو روز و نیم آنگاه با من ملحق شوی
بعد از رسول فاطمه را کسی خندان ندید روز و شب با خاطری قرین ناله بود مشایخ مدینه انجمن شدند و بحضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب آمدند و عرض کردند گریه فاطمه از بامداد تا شامگاه و از شام به بام پیوسته است نه در شب خواب بر ما
گوارا است و نه در روز اکتساب معاش بر ما تمنا مسئلت ما آنست که در روز بگرید و اگر نه در شب بگرید آن حضرت
نزدیک فاطمه آمد چون فاطمه علی را دید از گریه اندکی از گریه باز ایستاد علی فرمود ای دختر رسول خدا مشایخ از تو خواستار شدند
که در روز بر پدر گریه کنی و اگر نه در شب عرض کرد چه بسیار اندک است مکث من در میان ایشان پس از برای فاطمه
در بقیع بیتی بنیان کردند و بیت الاحزان نامیدند و هر روز بامداد حسنین را برداشته در بقیع می آمد و در بیت الاحزان
می نشست و می گریست تا شام آنگاه علی حاضر می شد و آن حضرت را برداشته بخانه می آورد بیست و هفت روزگار
بدین گونه گذاشت آنگاه مریض شد و ملازم بستر گشت چون مرض فاطمه شدت کرد ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلب
فرمود و گفت علی را نزد من حاضر سازید چون آن حضرت در آمد فاطمه عرض کرد ای پسر عم نفس مرا انهای مرگ می کند
و نگرانم که ساعتی بیش درنگ کنم با پدر پیوسته شوم اکنون وصیت می کنم ترا با آنچه در خاطر خویش نهفته دارم پس علی سر فاطمه را
بر سینه خود بچسبانید آنگاه فرمود هر چه می خواهی وصیت می کن عرض کرد نخستین وصیت من آنست که بعد از من دختر
خواهر من امامه را تزویج کن چه او فرزندان مرا مانند من دوستدار و پرستار است دوم آنکه هیچکس با جنازه من از این مردم که
مرا ستم کردند حاضر نشوند و نگذارند کسی از آنجماعت و از اتباع ایشان بر من نماز گذارند و مرا در شبانگاه بخاک بسپار
در وقتیکه مردمان دیده ها فرو بسته باشند این وصیت ها را فرمود و بسرای جاودانی خرامید اهل مدینه فریاد برداشتند و صیحه
در دادند و زنان بنی هاشم در خانه فاطمه انجمن شدند و بگریستند از گریه ایشان زلزله در مدینه افتاد همی گفتند یا سیدتاه یا بنت

رسول الله مردمان بر علی گرد آمدند و آن حضرت نشسته بود و حسنین در پیش آن حضرت می گریستند و از گریه ایشان
ناله و افغان مردم هر زمان بزیادت می شد مردم مدینه انتظار می بردند که جنازه فاطمه ع را بیرون خواهند آورد و
نماز خواهند کرد در این وقت ابوذر بیرون شد و گفت باز شوید ای مردم که جنازه دختر پیغمبر را این هنگام نقل
تحویل نمی دهند لاجرم مردم مراجعت کردند و حضرت امیر المومنین ع فاطمه را غسل داد و کفن کرد و در شب مدفون
ساخت و قبر او را محو و مستور داشت و آن حضرت هیجده سال و دو ماه یک روز از عمر شریفش گذشته بود و فضایل
فاطمه ع را اگر خامه از شهاب ثاقب هدیت کنند و نامه از فلک اطلس کما هی آن را نتوان نگاشت
پس در اسعاف حوایج خویش توسل بجوی به آن مخدره علیا بدین طریق که هرگاه تو را از حضرت پروردگار حاجتی باشد سخت پریشان و آشفته روزگار باشی دو رکعت نماز بگذار چون سلام باز دهی سی و چهار مرتبه
بگوی الله اکبر بعد از آن سی و سه مرتبه سبحان الله بگو آنگاه سی و سه مرتبه الحمد لله از آن پس سر بسجده بگذار و صد
مرتبه بگوی یا مولاتی یا فاطمة اغیثینی آنگاه طرف راست صورت را بگذار و صد مرتبه همین کلمات بگوی بعد از آن
طرف چپ صورت را بر زمین بگذار و صد بار بگوی آنگاه سر از سجده بردار دیگر باره تقدیم سجده کن و یکصد و ده
مرتبه کلمات مذکوره را بگوی پس حاجت خود را یاد کن البته قرین اسعاف خواهد شد ان شاء الله

باب سیم در بیان مجملی از واردات احوال خجسته مآل مظهر العجائب امیر المومنین و امام المتقین و قاتل المشرکین و یعسوب الدین علی ابن ابیطالب از وقت ولادت تا زمان ادراک شهادت

علی علیه السلام پسر ابوطالب ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است ما در آن حضرت فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد مناف است و نام ابوطالب عمران است و او را عبد مناف نامیده اند و ابوطالب
هرگز بت نه پرستید و با محمد ص ایمان آورد و برای نصرت آنحضرت ایمان خود را مخفی می داشت و در شب معراج
رسول خدای در تخت عرش چهار نور بدید گفت الهی این نور چیست خطاب رسید که اول عبد المطلب
دوم ابوطالب و سیم عبد الله چهارم طالب بالجمله ابوطالب را چهار پسر بود یکی طالب که بدین نام کنیت
یافت و ابوطالب نامیده شد دوم عقیل سیم جعفر که بطیار لقب یافت چهارم علی علیه السلام و پسران هر یک از آن
دیگر ده سال بزرگتر بودند و هم او را یک دختر بود که ام هانی نام داشت و علی علیه السلام و برادران او اول
کسند که از طرف مادر و سوی پدر نسبت بهاشم می رسانند و آن حضرت این نام را از خدای یافت چنانکه

در معراج خطاب با رسول الله رسید که ای محمد اقرا منی علیا السلام وقل له انی احبه واحب من یحبه یا محمد
من حبی لعلی اشتققت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم وهو علی وانا محمود وانت محمد یعنی ای محمد علی را از من سلام
برسان و بگو او را دوست می دارم و هر که او را دوست دارد او را نیز دوست می دارم و از دوستی که
مرا با وی هست نام او را از نام خود بر آورده ام من علی عظیم و او علی است و من محمودم و تو محمدی و نام دیگر آن
حضرت حیدر است کنیت آن حضرت ابوالحسن و ابوالحسین است و دیگر کنیت آن حضرت ابو ریحانتین است
چنانکه وقتی رسول خدای به آنحضرت خطاب فرمود سلام علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی من الدنیا
فعن قلیل ینهدم رکناک والله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه بر تست حراست دو ریحانه
من از دنیا آگاه باش که عنقریب دو رکن حیات تو شکسته شود مراد پیغمبر از این دو رکن یکی خویشتن و آن دیگر فاطمه ع
بود از این روی چون رسول الله از این جهان روی بر تافت علی فرمود یکی از این دو رکن منهدم شد چون فاطمه ع
وداع جهان گفت فرمود رکن دوم نیز برخاست و دیگر کنیت آن حضرت ابو تراب است و علی این کنیت
را بسیار دوست می داشت و القاب آن حضرت از پانصد کم نباشد و اینک برخی از آن نگاشته می شود نخستین
امیر المومنین و این لقب را در روز غدیر خم جبرئیل از خداوند جلیل آورد و رسول خدای فرمود سلموا علی علی
بامیر المومنین و کسی که اول بدین لقب به علی سلام کرد عمر ابن الخطاب بود و دیگر اسد الله و خلیفة الله و ید الله
و قدرة الله و حق الله و عدل و شحنة النجف و یعسوب الدین والمسلمین و مبیر الشرک والمشرکین قاتل الناکثین والقاسطین
والمنافقین و مولی المومنین و شبیه هرون والمرتضی و نفس الرسول واخ الرسول و زوج البتول و سیف الله
المسلول و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة والنار و صاحب اللواء و سید العرب و کشاف الکروب و صدیق الاکبر و
فاروق الاعظم و باب مدینة العلم و مولی و وصی الرسول و ولی الله و قاضی دین الرسول و کرار غیر فرار و کاسر اصنام
الکعبه و قاسم الاصلاب و شاهد و داعی و هادی و قاید الغر المحجلین و مغز اولیا و قدوه اهل الکسا و امام الائمة الاتقیا و
ابن عم مصطفی و شفیق النبی المجتبی و نقش نگین آن حضرت الملک لله الواحد القهار بود جنابش قامتی باندازه داشت نه
بسیار بلند و نه بسیار پست داد را چهره چون آفتاب می درخشید قبل از ولادت آن حضرت بسیار کس از انبیا و اولیا و مردم
کاهن خبر ولادت او را آوردند دیگر از خبر دهنده گان ابوالمویهب بود و در آن سال که رسول خدا بتجارت شام شد
عبد مناة بن کنانه و نوفل بن معاویه بن عروة بن صخرة بن نعمان بن عدی هم از بازرگانان شام بودند و با ابوالمویهب
باز خوردند پرسش نمود که شما از کدام قبیله باشید گفتند از قریشیم گفت آیا پسری با شما باشد گفتند جوانی از بنی هاشم با ما هست
که محمد نام دارد گفت من او را می خواهم دید اگر نیکم چون ابوالمویهب نزدیک پیغمبر آمد زمانی بنجوی سخن کرد و از آنحضرت
جدا شد و گفت هذا والله نبی آخر الزمان یخرج عنقریب ویدعو الناس الی شهادة ان لا اله الا الله یعنی سوگند با خدای

که این پیغمبر آخر الزمانست و زود باشد که خروج کند و مردم را بخواند بشهادت ان لا اله الا الله چون شما این بدیدید
باوی ایمان آورید آنگاه گفت آیا برای عم او ابوطالب ولد باشد که علی نام دارد گفتند او را اینچنین فرزندی نیست گفت
زود باشد که متولد شود و اول کس است که باوی ایمان آورد و دیگر ابوطالب بود که خبر از ولادت علی داد چه در آن زمان
که رسول خدای متولد شد و فاطمه بنت اسد حاضر بود از آن نور که آشکار شد قصور مصر و شام و فارس را بدید و خندان
خندان نزد ابوطالب آمد و بشارت او را داد ابوطالب فرمود عجب شدی صبر کن سی سال پس آبستن شوی بکسی که
مثل این مولود باشد مگر در نبوت و او خواهد بود وصی و وزیر این مولود و ایشان از یک نورند چنانچه خداوند میفرماید
ای محمد بدرستیکه من خلق کردم نور او و علی را نوری یعنی روح بلا بدنی قبل از آنکه خلق کنم آسمانهای خود را و زمین خود را و عرش
خود را پس همیشه بود که تهلیل می کرد مرا پس جمع کردم روح شما را و گردانیدم شما را یکی پس بود که تحمید می کرد مرا و تقدیس و
تهلیل می کرد مرا پس قسمت کردم آن روح را دو قسمت و قسمت کردم هر یک از آن دو قسمت را دو قسمت پس گردید
چهار قسمت محمد و علی و حسن و حسین و دیگر مثرم بود که خبر ولادت علی را بگفت همانا مثرم یکی از رهبانان بود که یک صد و
نود سال روزگار بعبادت خدای برد همی از خدای خواست که وصی پیغمبر آخر الزمان را دیدار کند وقتی چنان اتفاق
افتاد ابوطالب را بر وی بر او عبور رفت مثرم چون او را دید برخاست و سر او را بوسه زد و نزدیک خود جای داد
و گفت کیستی و از کجائی فرمود مردی از تهامه ام گفت از کدام تهامه و چه طائفه فرمود از مکه ام و از خاندان عبد مناف
و از جمله بنی هاشم مثرم چون این بشنید شکر خدای را بجا آورد پس فرمود بشارت باد ترا ای ابوطالب که خدا
الهام کرد مرا که در بشارت تست ابوطالب گفت کدام بشارت باشد گفت فرزندی از صلب تو بادید می آید که او
ولی خدا است و وصی رسول پروردگار است چون او را ببینی سلام مرا برسان ابوطالب از این کلمات بگریست و گفت
نام این مولود چیست گفت نام او علی باشد ابوطالب فرمود این راز بر من مکشوف نشود مگر برهانی روشن مثرم
گفت اگر خواهی از خدای مسئول کنم تا هم اکنون ترا چیزی عطا کند تا گفته من راست دانی ابوطالب گفت از خوردنی
بهشت چیزی خواهم مثرم دست بر داشت و خدای را بخواند و در زمان از بهشت طبقی فرود شد که در آن خرما و انگور
بود و ابوطالب از انار بهشت بخورد و مثرم را وداع گفته بیرون شد و آهنگ شهر و مقام خویش کرد پس آن انار در صلب
ابوطالب ابی تحویل افتاد که چون با فاطمه همبستر شد بعلی علیه السلام حامل گشت چون فاطمه بارور شد زمین را زلزله عظیم در آمد و کوه
را جنبشی بزرگ در آمد و جماعت قریش هم گردند و بر کوه ابوقبیس بر شدند و اصنام خود را نصب نموده از ایشان
پناه جستند در این وقت ابوطالب بر کوه بر آمد و گفت ای مردمان حادثه بادید آمده و خداوند امشب کسیر اخلق
کرده که اگر طاعت او نکنید و اقرار بولایت و امامت او ننهید زمین از جنبش باز نایستد گفتند آنچه تو گوئی ما بدان سخن کنیم
پس ابوطالب بگریست و دست بر داشت و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة العالیة و بالفاطمیة

البیضاء

البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمة پس زمین بایستاد و مردم عرب این کلمات را بنوشتند و در شدائد
امور بکار بستند و ندانستند که از کجاست و حقیقت آن چیست در ایام حمل علی از بطن مادر با فاطمه سخن می کرد چون
مدت حمل بپایان رفت فاطمه آهنگ کعبه کرد در این وقت عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب و جماعتی از
بنی هاشم در برابر کعبه نشسته بودند ناگاه دیدند فاطمه در آمد و دست بر داشت و عرض کرد الهی من ایمان بتو دارم و بهر چه
از نزد تو آمده است از رسل و کتب و سخن جد خود ابراهیم خلیل را بصدق دانم که بنای خانه کعبه نهاد پس ترا بحق
آنکس سوگند میدهم که این بنا نهاد و بحق این مولود که از بطن من با من سخن کند ولادت او را بر من آسان کن چون این
کلمات بپای رفت دیوار کعبه بشکافت و فاطمه بدرون رفت و دیگر باره حایط بهم آمد قریش چون این بدیدند در عجب
شدند و خواستند در خانه را بگشایند و بدرون روند هیچ کس این امکان را نیافت لاجرم ببودند تا سه روز بگذشت
روز چهارم فاطمه بیرون خرامید و علی را بر سر دست داشت و فرمود من بر زنان این جهان فزونی دارم چون خواستم
بیرون شوم هاتفی ندا در داد که او را علی نام کن پس او علی است و خدای علی اعلی خدای می فرماید من اسم او را از نام
خود مشتق کرده ام و او را بادب خویش مودب ساخته ام و توفیق داده ام بر مشکلات علم خود و او است که می شکند
بتان را در خانه من و او است که اذان می گوید بر فراز خانه من و تقدیس می کند مرا و آنگاه که نظر ابوطالب بر فرزند افتاد
علی فرمود السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته ابوطالب دست فاطمه را گرفت و علی را بر سینه نهاد و بسوی ابطح
آمد و ندا در داد و گفت ای پروردگار تاریکی و روشنی این مولود را چه نام باید در این وقت سحابی در زمین بادید آمد و ابوطالب
را فرو گرفت و هم چنان علی بر سینه او بود پس باوضح کرد و لوحی بیافت که این خطبه ان نگاشته بود خصصتما بالولد الزکی
و الطاهر المنتجب الرضی وان اسمه شامخ علی علی اشتق من العلی پس آن لوح را ابوطالب در کعبه
بیاویخت و همچنان آویخته بود تا هشام بن عبد الملک باز کرد خلاصه روز جمعه سیزدهم رجب آن حضرت در
حرم کعبه بر زبر رخامه حمرا مختون و مقطوع السره متولد شد و آن شب آسمان روشن گشت و نور در ستارها فزایش
گرفت بعد از ولادت علی چون پیغمبر بسرای ابوطالب در آمد و علی آن حضرت را بدید در اهتزاز شد و بر روی
رسول خدای بخندید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس گفت قد افلح المومنون
الذین هم فی صلوتهم خاشعون پس رسول خدا فرمود قد افلحوا بک انت و الله امیرهم تمیرهم من علومک فیمتارون
و انت و الله دلیلهم و بک یهتدون پس پیغمبر دست فرا برد و علی را از فاطمه بگرفت و آن حضرت در آغوش پیغمبر
اذان گفت پس شهادت بوحدانیت خدا و رسالت نبی داد آنگاه گفت یا رسول الله اقرا پیغمبر فرمود اقرا
فوالذی نفس محمد بیده پس علی ابتدا بسخن کرد و از صحفی که خدای بر آدم و شیث فرستاد خواندن گرفت و تورات
و زبور و انجیل نیز بخواند پس با پیغمبر گفت و شنود کرد چنانکه انبیا و اوصیا کنند و رسول خدای فرمود

منی وانا منه ولحمه لحمی ودمه دمی من احبه احبنی ومن ابغضه ابغضنی و هر علم که پیغمبر را بود علی را بیاموخت انگاه
رسول خدا فرمود بفاطمه که برو و حمزه را از ولادت علی مژده رسان فاطمه عرض کرد چون من بیرون روم علی را
که شیر دهد آنحضرت فرمود من او را سیراب کنم پس فاطمه بیرون شد و آنحضرت زبان خویش را در دهان علی نهاد و از زبان مبارکش
دوازده چشمه کشوده شد و هم این روز را یوم الترویه خواندند چون فاطمه باز آمد فروغ نور علی را بیشتر از بیشتر یافت و او را گرفته چون طفلانش
در قماط کرد علی قماط را چاک زده دستهای خود را برآورد و گفت یا اماه لا تقمطینی فانی ارید ان اتضرع الی الله تعالی و ابتهل و اتبتل
باصابعی فرمود ای مادر مرا در قماط مکن که می خواهم خدا را با دست خویش ضراعت برم و با انگشتان خویش تسبیح کنم فاطمه دست
باز داشت روز دیگر نیز رسول خدای در آمد چون علی او را بدید سلام داد و بروی پیغمبر بخندید و اشارت کرد که از آن شربت
دوشین مرا بچشان فاطمه مسرور شد گفت عرفه ورب الکعبه و امروز عرفه خوانده شد و روز سیم عاشر ذیحجه بود از این حدیث چنان
معلوم میشود که ولادت آنحضرت در ۱۳ رجب سی سال بعد از سنه عام الفیل بوده اما در اعراب ذیحجه گویند از نیروی
که حج گذاشتن ایشان در آن سال در شهر رجب افتاده بنگر چگونه عرب در هر سال بماهی حج می گذاشتند در شرح ولادت
پیغمبر مرقوم افتاد و بالجمله علی طاهر و مطهر بهیچ آلایشی متولد گشت و رسول خدای مهد او را در نزد فراش خویش بنهاد و جنبش
می داد و آن سخن می گفت که اطفال را بخواب کنند و گاهش بر سینه می نهاد و می فرمود هذا اخی و ولیی و ناصری و
وصیی و گاهش بر دوش می گرفت و او را بر شعاب و جبال و پست و بلند مکه سیر می داد و صلی الله علی الحامل وا
لمحمول علی در حجر تربیت پیغمبر می زیست زیرا که وقتی قحطی در مکه پدید آمد و ابوطالب را مال اندک و عیال بسیار بود پس
پیغمبر با عباس فرمود درین قحط سال باید عم ابوطالب را داشت و باتفاق عباس بخانه ابوطالب شدند تا هر یک یک
تن از فرزندان او را بخانه خویش آورده کفالت و کفایت کنند ابوطالب فرمود عقیل را با من گذارید و دیگران را خود دانید
لاجرم رسول خدا علی را اختیار کرد و عباس جعفر را برگرفت و علی در سرای پیغمبر همی زیست تا آنحضرت مبعوث شد
پس بدو ایمان آورد و در خدمت گذاری و جان سپاری فرو گذاشت نکرد تا آنحضرت رحلت فرمود

فصل در وسعت فضایل امیرالمومنین و در آن شش حدیث است اول در کتاب مناقب الائمه
تالیف موفق بن احمد خطیب خوارزمی که از اجله و اعیان علماست چنین گفته که ذکر فضایل علی ابن ابیطالب بلکه ذکر
اندکی از آنها زیرا که از ذکر جمیع آنها دست احصا قاصر و لنگ است بلکه از ذکر اکثر آنها نطاق طاقت استقصا قاصر و تنگ و دلیل
بر صدق این سخن حدیثی است که سید امام اجل مرتضی شرف الدین عز الاسلام علم الهدی نقیب نقبا بالشرق و الغرب ابو
المفضل محمد بن علی بن المطهر بن المرتضی در مکتوبی که از شهر ری بمن نوشته بود و او بسند صحیح خود از لیث مجاهد از ابن عباس روایت
کرده است که رسول خدا فرمود اگر همه بیشها قلم شوند و دریا مداد گردند جنیان و انسیان کاتب فضایل امیرالمومنین علی بن
ابیطالب را احصا نتوانند نمود بیت کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست که ترکنی سر انگشت و صفحه بشماری

دوم موفق ابن احمد بسند صحیح از حضرت امیرالمومنین روایت کرده است که رسول خدای فرمود خدایتعالی از برای
برادرم فضایلی قرار داده است که از بسیاری بشماره در نمی آید پس کسیکه یک فضیلت از فضایل برادرم علی ذکر کند
و بآن اقرار داشته باشد بیامرزد خدایتعالی گناهان گذشته و آینده او را و کسیکه بنویسد فضیلتی از فضایل برادرم علی را
پیوسته ملایکه برای او استغفار میکنند مادامیکه از آن کتاب اثری باقی باشد و کسیکه گوش دهد بفضیلتی از فضایل
او بیامرزد خدایتعالی برای او گناهانیرا که بر بدن کرده است بعد از آن فرمود نظر کردن بعلی عبادتست و ذکر او
عبادتست قبول نمی کند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بولایت او و بیزاری جستن از دشمنان او و بغض الذی
عاداه شرط لحبه کما الطهر شرط فی صلوة الفریضه **سیم** ایضا موفق بن احمد بسند خود از عیسی بن عبدالله
از پدرش از جدش روایت کرده است که مردی در مقام تعجب با ابن عباس گفت سبحان الله چه بسیار است
فضایل و مناقب علی ابن ابی طالب من قریب بسه هزار فضیلت برای او شمرده ام ابن عباس گفت چرا
نمی گوئی بگو سی هزار اقرب بود موفق بن احمد پس از نقل این حدیث گوید و هم چنین دلیل دیگر بر صدق این سخن حدیثی
است که از امام حافظ احمد بن حنبل مروی است و او چنانکه اصحاب حدیث او را التعریف کرده اند در علم حدیث
سرآمد امثال و اقران و پیشوای اهل زمان خود بود در علم حدیث مقتدائی است معروف و مشهور که تا زیست
که دلیران خطه حدیث در میدان جولانش منکوب و مقهور روایتش در حق علی مقبول و قبول قولش بر دوش
تصدیق محمول است زیرا که معلوم است امام احمد بن حنبل و آنانکه بعقب او شتافته و بر منوال او بافته و بحبل او
پیوسته و در محفل او در نشسته اند همگی به تفضیل شیخین بر امیرالمومنین میل نموده اند پس روایات او در فضل او
مانند عمود صبح است که بظلمت شب پنهان نتوانند نمود و آن حدیثی است که شیخ امام زاهد فخر الائمه ابو الفضل بن
عبدالرحمن بن جعفر بندی خوارزمی جزاه الله خیرا بسند صحیح خود از محمد بن منصور طوسی روایت کرده است که از احمد بن
حنبل شنیدم که یکی از اصحاب خود می گفت در حق هیچ یک از اصحاب رسول خدا آنچه رسید از فضایل چندانکه
در حق علی بن ابی طالب رسیده است **چهارم** حدیثی است که صاحب کتاب ثاقب المناقب از محمد بن
عمر واقدی روایت کرده است که هارون رشید در روز عرفه مجمعی از علما ترتیب می داد روزی نشسته بود
شافعی حضور داشت و چون هاشمی بود در پهلوی رشید می نشست و محمد بن حسن و ابو یوسف نیز در پیش او نشسته بودند
و مجلس از مردم پر بودند و هفتاد نفر از اهل علم که هر یک قابل امامت یک مملکت بود در آن مجلس بودند واقدی
گوید من بعد از همه مردم داخل شدم چون مرا دید پرسید چرا دیر آمدی گفتم دیر آمدن من نه از برای تضییع حقی بود بلکه مرا
کاری پیش آمد که آمدن مرا باز پس انداخت رشید مرا نزدیک خود نشانید و همه اهل مجلس در فنون علمیه فرو رفته بودند
رشید متوجه شافعی شده پرسید یا ابن عم چند حدیث در فضایل علی بن ابیطالب روایت می کنی شافعی گفت چهار صد

بلکه بیشتر رشید گفت آنچه داری بگو و اندیشه مکن شافعی گفت پانصد بلکه زیاده تر بعد از آن از محمد بن حسن پرسید ای کوفی تو در فضایل آن حضرت چند حدیث داری گفت زیاده از هزار حدیث پس رو بجانب ابو یوسف کرده پرسید ای کوفی ترا چند حدیث از فضایل آن حضرت است بمن باز گو و از من اندیشه مدار گفت یا امیر المؤمنین اگر خوف نبود هر آینه روایات ما در فضایل زیاده از آن بود که بشماره در آیند رشید گفت از چه می ترسید گفت از تو و از اعمال تو رشید گفت تو در امانی بمن خبر ده که چند فضیلت در حق او روایت می کنی گفت پانزده هزار خبر مسند و پانزده هزار حدیث مرسل واقدی گوید پس رو بجانب من کرد گفت تو چه داری من گفتم بقدر یکه ابو یوسف گفت چون رشید از سوال و جواب فارغ شد گفت و لکن من فضیلتی دارم از او که بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده ام و از هر فضیلت و منقبت که شما روایت می کنید برتر است و من توبه کردم و از خدای تعالی طلب مغفرت می کنم از آنچه بر آل ابو طالب روا داشتم و با نسل ایشان کردم گفتیم وفق الله امیر المؤمنین و اصلحه اگر رای شما باشد ما را از آن فضیلت خبر ده رشید گفت یوسف بن حجاج را والی دمشق کردم و امر کردم او را که در حق رعیت عدالت پیشه کند و در قضایای ایشان انصاف را روا دارد و او نیز با کمال عدل و انصاف رفتاری کرد وقتی به او گفتند خطیب است که هر روزه بر منبر دمشق علی را ناسزا و دشنام می دهد یوسف او را خواسته و از او سوال کرد و اقرار کرد یوسف گفت چرا سب می کنی خطیب گفت باین سبب سب می کنم که پدر آن مرا کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد باین سبب کینه او در دل من جای کرده و دست از سب و شتم او نخواهم کشید یوسف او را مقید و مغلول و محبوس کرد و خبر او را بمن عرضه داشت امر کردم تا او را با غل و زنجیر نزد من بفرستد چون او را حاضر کردند با و درشتی کردم گفتم توئی که علی بن ابی طالب را دشنام می دهی گفت بلی منم گفتم وای بر تو آنچه علی بن ابی طالب کشت و آنچه اسیر کرد همه بامر خدا و رسول بود چرا او را دشنام می گوئی گفت من دست از سب او باز ندارم دلگیر از آنکه او را دشنام گویم علاجی نیست چون این را گفت حکم کردم با تازیانه و عقابین کشیدند و پشت او را بطرف من داشتند پس بجلاد امر کردم تا صد تازیانه باو زد آن ملعون بسیار فریاد می کرد و استغاثه می نمود از صدمه تازیانه در جای خود بول کرد پس از عقابین بیرون آورده در همین حجره که می بینید حبس نمودند و اشاره کرد بخانه که در ایوان او بود و امر کردم تا در بر روی او بستند و آن روز گذشت چون شب شد از همین جای خود بر نخواستم تا نماز عشاء را بجای آوردم بعد از آن بیدار ماندم و متفکر بودم در کشتن و عذاب کردن او که او را چگونه بکشم و بچه عذابش گرفتار سازم گاهی می گفتم او را بدار کشم گاهی خیال می کردم که شکم او را پاره کنم گاهی مردد بودم در اینکه او را غرق کنم یا با تازیانه بکشم و در این فکر بودم تا شب باخر رسید و در آنوقت مرا خواب ربود در عالم خواب دیدم درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا فرود آمد و پنج حله پوشیده بود بعد از آن علی فرود آمد و چهار حله پوشیده بود و بعد از آن حسن فرود آمد و سه حله پوشیده بود و بعد از آن حسین فرود آمد و دو حله بر دوش افکنده بود

بعد از آن

بعد از آن جبرئیل فرود آمد و یک حله پوشیده بود و او از نیکوترین خلق بود در نهایت وصف و در دست او جامی بود پر از آب صاف زلال بهتر از آبهای دنیا رسول خدا آن جام را از دست جبرئیل گرفت ندا در داد که ای شیعه آل محمد بیایید و آب بنوشید دیدم چهل نفر از حواشی و خدم و اهل خانه من بندای آن حضرت آمدند که من همگی آنها را می شناسم و در خانه من زیاده از پنج هزار کس می باشد رسول خدا با علی فرمود که بیا شامیدند و بازگشتند پس رسول خدا فرمود این الدمشقی ان مرد دمشقی کجاست دیدم اندر باز شد و آن دمشقی بیرون آمد چون علی او را دید گریبان او را گرفت و عرض کرد یا رسول الله این مرد بمن ظلم کرده و بی سبب مرا دشنام داده فرمود یا ابا الحسن او را رها کن پس رسول خدا بازوی آن مرد را گرفته فرمود توئی که علی را دشنام می گوئی گفت بلی رسول خدا در حق او نفرین کرده عرض کرد اللهم امسخه و امحقه و انتقم منه یعنی خداوندا این مرد را مسخ گردان و هلاک گردان و انتقام علی را از او بکش رشید گوید دیدم صورت آن مرد برگشته بصورت سگ شد و بهمان خانه که بود بازگشت و رسول خدا با علی و جبرئیل و همراهان ایشان باسمان صعود کردند و من با شدت بیم و اضطراب از خواب بیدار شدم بغلام خود گفتم برو و این مرد دمشقی را بیاور چون آورد دیدم همان سگ است باو گفتم عقوبت الهی را چگونه یافتی آن سگ مانند کسی که اعتذار جوید با سر خود اشاره می کرد و من امر کردم تا او را باز بهمان خانه بردند و اکنون در همان جاست بعد از آن ندا کردند غلامان او را بیرون آوردند و غلامی او را گرفته بود و کشان کشان می آورد و گوش او گوش آدمی بود و باقی بدنش بدن سگ بود و او را در پیش رو های باز داشته بودند و پیوسته زبان خود را حرکت می داد و لبهای خود را می جنبانید مانند کسیکه از کرده پشیمان باشد و عذر خواهد شافعی گفت برشید این مرد مسخ شده است و من ایمن نیستم از اینکه عذاب الهی بر او نازل شود و امر کن تا او را از نزد ما بیرون برند پس امر کرد تا او را بهمان خانه بردند زمانی نکشید که صدای هولناک شنیدم چون تفحص کردند صاعقه از آسمان بر بام خانه افتاده خانه را با آن مرد بسوخت و او را خاکستر کرد و خدای تعالی روح خبیث او را بسرعت تمام بسوی آتش جهنم فرستاد واقدی گوید من برشید گفتم یا امیر المؤمنین این معجزه بود که ما را بآن وعظ کردی و تنبیه نمودی پس خود از خدای تعالی بپرهیز در ذریه او و آنمرد در رشید گفت من توبه کردم از آنچه با ایشان صادر شد و مبالغه نمودم در توبه خود

حدیث پنجم عز الدین ابن ابی الحدید که از اعیان علمای معتزله است در شرح نهج البلاغه گوید اگر حضرت امیر المؤمنین در مقام مفاخرت در آید و در تعداد فضایل و مناقب خود بآن فصاحتی که حق تعالی باو کرامت کرده و آنرا باو مخصوص گردانیده مبالغه نماید و جمیع فصحای عرب نیز او را در آن مساعدت کنند و معاونت نمایند نتوانند رسید بعشری از اعشار از آنچه رسول صادق الوعد در شان او تصریح فرموده و مراد من اخبار مشهور نیست که امامیه بر امامت او استدلال کرده اند مانند غدیر خم و حدیث منزله و قصه برائه و خبر نجوی و خبر تبلیغ رسالت هنگامی که عشیره خود را در مکه جمع کرد و ایشان را ضیافت نمود و فرمود هر که بمن ایمان آورد او وصی و خلیفه من است و علی اول ایمان آورد و مانند اینها بلکه مراد من اخبار خاصه چندی است که ائمه

وپیشوایان حدیث در شان او روایت کرده اند که اقل قلیل از انها را در حق دیگری از صحابه نقل نکرده اند ومن از آنچه
علماء محدثین ما که در حق علی متهم نیستند ودیگران در خلافت بر او تفضیل می دهند نقل کرده اند قلیلی از انها را نقل میکنم
زیرا که فضایلی را که این جماعت روایت میکنند نفس بان مطعن می گردد ومثل روایت دیگران نیست خبر اول رسول خدا
فرمود یا علی خدای تعالی ترا از زینی ساخته است به زینتی که زینت نکرده است بندگان را بزینتی که محبوب تر باشد بسوی
او از ان و ان زینت ابرار و نیکو کار آنست نزد خدا و آن زهد است در دنیا کردانیده ترا که چیزی از دنیا کم نیکی و دنیا چیز
از تو کم نمیکند و عطا فرموده است به تو حب مساکین را که راضی باشی با اینکه انها اتباع تو باشند و آنها راضی اند که تو امام
ایشان باشی این حدیث را ابونعیم حافظ در کتاب خود معروف بحلیة الاولیاء ذکر کرده است و احمد بن حنبل در مسند
خود ایراد کرده است پس خوشا حال کسیکه ترا دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر کسیکه ترا دشمن دارد و تکذیب تو کند
خبر دوم بگروه بنی ثقیف فرمود مسلمان شوید یا میفرستم بسوی شما مردیکه از من است یا آنکه فرمود عدیل من است تا گردن شما را بزند
و مال شما را از دست شما بگیرد عمر گفت تا در انروز تمنی امارت نکرده بودم مگر در آن روز و پیوسته سر خود را پیش می کردم با امید آنکه
بگوید اینست پس ملتفت شده دست علی را بگرفت و دو نوبت فرمود اینست آنکه گفتم این حدیث را احمد در مسند نقل
کرده و در کتاب فضایل علی اورده است که آنحضرت فرمود ای بنی ولیعه دست کوتاه کنید و گرنه می فرستم بسوی شما مردی را
مثل خودم که امر مرا در میان شما جاری سازد و با شما قتال کند و زنان شما را اسیر کند ابوذر گوید من در انوقت در حجره خود
بودم که عمر آمد و دست بر پشت من گذاشت که برود بکف او را یافتم و از من پرسید گه گرا گمان داری
گفتم ترا نخواهد انرا می خواهد که نعل او را پینه می کند یعنی علی پس آن حضرت فرمود هو اینه یعنی ان مرد که گفتم این است خبر سیم
فرمود خدای تعالی در باب علی عهد کرد با من عرض کردم خداوندا آن عهد را برای من بیان کن فرمود بشنو که علی علم
راه هدایت است و امام اولیای من است و او کلمه ایست که لازم گردانیده ام متقیان را هر که او را دوست دارد مرا
دوست داشته و هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده ای محمد او را بشارت ده گفتم پروردگارا او را بشارت دادم
گفت من بنده خدایم و در قبضه قدرت او اگر مرا عذاب کند بگناهان من است و بر من ستم نکرده و اگر تمام کند انچه مرا
بان وعده داده است او سزاوارتر است بان پس عرض کردم خداوندا دل او را روشن گردان و بهار او را ایمان بکن
فرمود کردم لکن او را بابلائی مخصوص گردانیدم که احدی از دوستان خود را بان امتحان نکردم عرض کردم پروردگارا برادر
و صاحب من است فرمود در علم سابق من گذشته است که او ممتحن است و مردم را باو امتحان خواهم کرد این حدیث را ابونعیم
حافظ در حلیة الاولیاء از ابوبرده اسلمی روایت کرده است بعد از ان باسناد دیگر و با الفاظ دیگر از انس بن مالک روایت
کرده است که آن رب العالمین عهد الی فی علی عهدا انه رایة الهدی و منار الایمان و امام اولیائی و نور جمیع من اطاعنی
ان علیا امینی غدا فی القیمة و صاحب رایتی و بید علی خزائن رحمة ربی خبر چهارم فرمود هر که بخواهد علم نوح و علم آدم

وحلم ابراهیم و فطانت موسی و زهد عیسی را مشاهده کند علی را مشاهده می کند همه انها در او جمع است جمع الله فیه جامعة الرسل
و اتاه فوق ما اتیها این حدیث را احمد بن حنبل در مسند خود و احمد بیهقی در صحیح خود روایت کرده اند مترجم گفته فخر رازی
این حدیث را در اربعین خود باین نحو روایت کرده است که هر که خواهد نظر کند در آدم در علم او و بسوی نوح در تقوای او و
بسوی ابراهیم در خلت او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی عیسی در عبادت او نظر کند بسوی علی بن ابیطالب بعد
از آن گفته یعنی فخر رازی ظاهر حدیث دلالت می کند بر اینکه علی با پیغمبران مساوی است در ان صفات خبر پنجم فرمود
هر که دوست دارد که زندگانی کند بروش زندگانی من و بمیرد بروش مردن من و چنگ زند بر شاخی از یاقوت سرخ که
خدای تعالی انرا بدست قدرت خود آفریده و گفت باش بهم رسید پس باید که متمسک شود بولایت علی این حدیث را ابونعیم
در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده است و هم چنین احمد بن حنبل در مسند خود همچنین در کتاب مناقب روایت کرده است
و لکن لفظ حدیث احمد اینست که من احب ان یتمسک بالقضیب الاحمر الذی غرسه الله فی جنة عدن بیمینه فلیتمسک بحب
علی ابن ابی طالب ع خبر ششم فرمود دستم بالکسیکه جان من در دست اوست اگر اندیشه نداشتم از اینکه بگویند در حق تو
طوایفی از امت انچه را که نصاری در حق پسر مریم گفتند هر آینه در حق تو سخنانی می گفتم که گذر نکنی بر هیچ جماعتی از مسلمانان
مگر آنکه خاک قدم ترا به تبرک بر می داشتند این حدیث ابوعبدالله احمد بن محمد در مسند خود آورده است خبر هفتم رسول خدا
در پسین روز عرفه بیرون آمد و فرمود خدای تعالی مباهات کرد با ملائکه به شما عموما و گناهان همه را آمرزیده و مباهات کرد
بعلی خصوصا و من سخنی می گویم در رعایت خویش خود نمی کنم بدرستیکه سعادتمند و کل سعادتمند و حق سعادتمند
کسی است که علی را دوست دارد در حیات او و بعد از موت او این حدیث را ابوعبدالله احمد بن حنبل در کتاب
فضایل امیرالمؤمنین ع و هم چنین در مسند خود روایت کرده خبر هشتم ابوعبدالله بن حنبل در هر دو کتاب خود روایت
کرده است که رسول خدا فرمود اول کسیکه در روز قیامت می طلبند منم پس می ایستم در جانب راست عرش و حله
بمن بپوشانند بعد از آن پیغمبران را بخوانند یکی پس از دیگری و از جانب راست عرش باز دارند و حلها بایشان بپوشانند
پس علی ابن ابی طالب را بخوانند بجهت قرابت و منزلتی که نزد من دارد و لوای مرا که لوای حمد است به او سپارند
و آدم و سایر انبیاء و خلق همه در سایه آن لواء در آیند بعد از آن بعلی فرمود تو از ان لوا گرفته و بیائی تا در میان من و ابراهیم خلیل باز
ایستی بعد از آن حله در تو پوشانند و منادی از میان عرش ندا کند نیکو پدریست پدرت ابراهیم و نیکو برادری است برادرت
علی بشارت باد ترا که ترا میخوانند هنگامیکه مرا می خوانند و ترا خلعت می پوشانند و بتو عطا می کنند هر گاه بمن عطا می کنند
خبر نهم فرمود ای انس آب برای وضو حاضر کن پس برخاست و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن فرمود اول کسیکه
از این در داخل شود امام متقیان و سید مسلمانان و یعسوب مومنان و خاتم اوصیای پیغمبران و قاید دست و پا سفیدان
است بسوی بهشت انس گوید من گفتم خداوندا مردی از انصار را داخل گردان و دعای خود را پنهان داشتم دیدم

علی در آمد رسول خدا فرمود کیست یا انس عرض کردم علی است پس آن حضرت با کمال خرمی برخاست و او را در بر گرفت
و عرق از روی او پاک می کرد علی عرض کرد یا رسول الله امروز نوعی مهربانی با من می کنید که پیش از این نمی فرمودید فرمود
چرا چنین نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسالت مرا بخلق خواهی رسانید و ندای مرا بایشان خواهی شنوانید و بیان می کنی
از برای ایشان آنچه را که در آن اختلاف کنند این حدیث را ابو نعیم حافظ در حلیة الاولیا نقل کرده است خبر دهم
رسول خدا فرمود بطلبید برای من سید عرب را که علی است عایشه عرض کرد مگر تو سید عرب نیستی فرمود من سید اولاد آدمم و علی
سید عرب است چون علی آمد آنحضرت انصار را طلبید فرمود ای گروه انصار شما را دلالت کنم بچیزی که اگر بآن متمسک شوید
هرگز گمراه نشوید عرض کردیم بلی یا رسول الله فرمود آن علی است او را دوست دارید بدوستی من و گرامی دارید او را بگرامی داشتن
من بعد از آن فرمود جبرئیل از جانب خدای عز و جل مرا امر کرد که بشما بگویم اینحدیث را ابو نعیم حافظ در کتاب حلیة
الاولیا از عائشه روایت کرده است خبر یازدهم فرمود مرحبا بسید مومنان و امام متقیان بعلی گفتند چگونه است
شکر تو برین نعمت فرمود حمد می کنم خدا را بر آنچه بمن عطا کرده است و سوال می کنم از او که توفیق دهد مرا که شکر کنم او را بر آن نعمتها
و زیاده کند بر آن این حدیث را نیز صاحب حلیه نقل کرده است خبر دوازدهم فرمود هر که خواهد زندگی کند بروش زندگانی
من و بمیرد بروش مردن من و ساکن شود در بهشت عدنی که خدای تعالی غرس کرده است باید پس از من بولایت علی تمسک
شود و اهل ولایت او را دوست دارد و با امامان پس از من پیروی نماید که ایشان عترت منند از طینت من آفریده شده اند
و خدا ایشان علم و فهم مرا بایشان کرامت فرموده پس وای بر آنها که تکذیب ایشان کنند بعد از من و قطع کنند در حق ایشان صله
مرا و خدا شفاعت مرا بایشان نرساند این حدیث را نیز صاحب حلیه روایت کرده است خبر سیزدهم رسول خدا دو لشکر
بسوی یمن فرستاد بر یکی علی را امیر گردانید و بر دیگری خالد بن ولید را و بایشان فرمود هر گاه در یکجا شدید علی بر هر دو لشکر امیر است
و اگر از یکدیگر جدا شدید هر یک بر لشکر خود امیر باشد اتفاقا چنان شد که در یک جا جمع شدند و یک قلعه را فتح کردند و
غنایمی بدست ایشان افتاد و مردم بسیاری کشته علی جاریه از آن غنایم برای خود برداشت خالد بن ولید چهار نفر از مسلمانان
را که یکی از آنها ابو بریده اسلمی بود گفت شما پیش از همه نزد رسول خدا روید و علی را مذمت کنید و شکایتی چند از علی شمرده
بایشان سپرد که برسول خدا الطریق شکایت عرض کنند آن چهار نفر سبقت جسته بخدمت آن سرور یکی از ایشان از یک جانب
در آمده عرض کرد که علی چنین و چنان کرد رسول خدا از او اعراض فرمود و روی از او گردانید دیگری از آنها از جانب دیگر در آمده عرض
کرد که علی چنین و چنان کرد رسول خدا نیز از او اعراض نمود بعد از آن بریده اسلمی که چهارمی ایشان بود آمد عرض کرد یا رسول الله علی دیدی که چنین
کرد و در غنیمت چنین نمود جاریه از غنایم برای خود برداشت رسول خدا در غضب شد چنانکه گونه صورت همایونش سرخ شد و دو
نوبت فرمود دست از علی بردارید و علی را برای من بگذارید که علی از من است و حصه او از خمس زیاده از آن است که
بر داشته است و او ولی هر مومن است بعد از من این حدیث را ابو عبد الله احمد بن حنبل در مسند خود در چند جا نقل کرده

است

است و در کتاب فضایل علی نیز نقل کرده است و اکثر محدثین نیز اینرا روایت نموده اند خبر چهاردهم فرمود من و علی نور
بودیم نزد حق تعالی پیش از خلقت آدم بچهارده هزار سال و چون آدم را آفرید آن نور را قسمت کرد بدو جزو و یک جزو
آن من بودم و یک جزو علی این حدیث را احمد در مسند و همچنین در کتاب فضایل علی روایت کرده و هم چنین در کتاب
فردوس الاخبار روایت کرده و زیاد کرده است که فرمود بعد از آن منتقل بصلبها شدیم تا در صلب عبد المطلب قرار گرفتیم
پس از برای من نبوت شد و از برای علی وصیت خبر پانزدهم بعلی خطاب فرمود یا علی نظر کردن بر روی تو عبادت است
و تو سیدی در دنیا و سیدی در آخرت هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خدا است و هر که ترا
دشمن دارد مرا دشمن داشته و دشمن من دشمن خدا است وای بر کسیکه ترا دشمن دارد و اینحدیث را احمد در مسند روایت کرده است
و گفته است ابن عباس اینحدیث را تفسیر می کرد و می گفت کسیکه نظر باو کند و بگوید سبحان الله ما اعلم هذا الفتی سبحان الله
ما اشجع هذا الفتی سبحان الله ما افصح هذا الفتی خبر شانزدهم رسول خدا در لیلة البدر فرمود کیست که آبی بمن برساند
مردم همه بجای خود بخر بدند و احدی اقدام نکرد علی برخاست و مشکی بر دوش گرفته بر سر چاهی که بسیار عمیق بود آمد و آن
شب شب بسیار تاریکی بود و در آنجا فرو رفت حق سبحانه و تعالی بجبرائیل و میکائیل و اسرافیل وحی فرستاد که مهیا شوید
از برای یاری کردن محمد و برادرش علی با گروه ملائکه پس از آسمان فرود آمدند و ایشان را بانگ و خروش و غلغله بود که
هر کس می شنید هراس می کرد و از خود میرفت و چون نزد او آمدند همگی بر او سلام کردند بجهت اکرام و تعظیم او این حدیث را احمد
در کتاب فضایل آورده و از طریق دیگر از انس روایت کرده و زیاد کرده است که فرمود یا علی چون روز قیامت
شود ناقه از ناقهای بهشت برای تو آورند و تو بر آن سوار شوی و با من زانو بزانو خواهی بود تا داخل بهشت شویم
خبر هفدهم رسول خدا در روز جمعه خطبه میخواند و فرمود ایها الناس قریش را بر خود مقدم دارید و بر ایشان تقدم نجوئید
و از ایشان یاد گیرید و بایشان یاد ندهید قوت یک مرد از قریش برابر است با قوت دو مرد از دیگران ایها الناس
وصیت می کنم بمحبت ذوی القربی برادر و پسر عم علی ابن ابی طالب دوست نمی دارد او را مگر مومن و دشمن نمیدارد
او را مگر منافق هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد
خدای تعالی او را در آتش جهنم عذاب خواهد کرد این حدیث را احمد در کتاب فضائل علی روایت کرده خبر هیجدهم
فرمود صدیقان سه نفرند حبیب نجار که از اقصای مدینه سعی کنان آمده و مومن آل فرعون که ایمان خود را پنهان کرد
و علی بن ابی طالب و علی از آنها افضل است این حدیث را احمد در کتاب فضایل علی روایت کرد خبر نوزدهم
فرمود حقتعالی مرا در خصوص علی پنج چیز بمن عطا فرموده است که محبوب تر اند نزد من از دنیا و ما فیها یکی آنکه من با او تکیه
کنم در روز قیامت و او متکای من است و این تغییر از مجلسی است مترجم گفته و لاکن گویا طغیان قلم است
از آن مرحوم بلکه لفظ حدیث اینست که هو بمکانی بین یدی الله عز و جل پس ظاهر امر این باشد که او قائم مقام منست

در حضور حق تعالی تا از حساب خلایق بپردازند اگرچه قریب بمضمونی که مجلسی مرحوم ذکر کرده است در بعضی از
اخبار رسیده است والله اعلم دوم آنکه لوای حمد بدست اوست سیم آنکه ایستاده است بر حوض من و
سیراب کند هر که را بشناسد از امت من چهارم آنکه پوشاننده عورت من و تسلیم کننده من است بپروردگار
من پنجم آنکه خواطری جمع دارم از او و اندیشه ندارم از اینکه کافر شود بعد از ایمان یا زناکار شود پس از پاکدامنی
و این حدیث را احمد در کتاب فضایل روایت کرده **خبر بیستم** که درگاه جماعتی از اصحاب رسول خدا از جانب
مسجد بود و همه از انجا می گذشتند روزی فرمود همه انها را از جانب مسجد سد کردند مگر درگاه علی را مردم در حق آنحضرت
سخن راندند تا بگوش او رسید فرمود مردم در سد ابواب از مسجد و گذاشتن باب علی در حق من سخن میگویند بدانند
که من انها را سد نکرده ام و انرا نگشوده ام ولاکن خدای تعالی مرا بان امر فرمود و من اطاعت امر خدا کردم این حدیث
را احمد در کتاب خود نقل کرده و هم چنین در کتاب فضایل آورده **خبر بیست یکم** رسول خدا در غزوه طایف
علی را نزد خود خواند و با او نجوی کرد و نجوی را طول داد جمعی از اصحاب را خوش نیامده یکی از ایشان گفت امروز نجوی را
با پسر عمش طول داد این سخن بسمع رسول خدا رسید جمعی از ایشان را بحضور خواسته و فرمود یکی از شما گفته است امروز نجوی را
با پسر عمش طول داد شما بدانید که من با او راز نگفتم بلکه خدای تعالی با او رازی گرد این حدیث را احمد در مسند روایت کرده است
خبر بیست و دوم فرمود من بر تو زیادتی دارم بنبوت و نبوتی پس از من نیست و تو با مردم مخاصمه می کنی و زیاده
داری بهفت فضیلت که احدی از قریش انکار نکند از انها را تو اول کرداند اولهم ایمانا و اوفاهم بعهد الله و اقومهم
بامر الله و اقسمهم بالسویة و اعدلهم فی الرعیة و ابصرهم بالقضیة و اعظمهم عند الله مزیتة یعنی تو پیش از همه ایمان آورده بخدا
و پیش از همه وفا کننده بعهد خدا و زیاده از همه قیام نماینده تری بامر خدا و قسمت کننده تری در میان مردم بسویت و عدالت
کننده تری از همه مردم در میان رعیت دانا تری از همه بقضا و حکم و مزیت و فضیلت تو نزد خدا از همه بیشتر است و این حدیث
را ابو نعیم حافظ در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده اند **حدیث بیست و ششم** فاطمه عرض کرد مرا تزویج کردی بعلی که فقیر است و از مال
دنیا چیزی ندارد فرمود زوجک اقدمهم سلما و اعظمهم حلما و اکثرهم علما ای فاطمه مگر نمی دانی خدای تعالی بسوی زمین نظر فرمود
پدر ترا از میان انها برگزید بعد از آن نظر دیگر فرمود شوهر ترا برگزید و این روایت را احمد در مسند خود نقل کرده **فصل** در ذکر
بیعت اصحاب بر امیر المومنین روایت است از سعد بن مسیب که چون از واقعه عثمان بن عفان سه روز گذشت
جمهور اصحاب مقدس نبوی در سرای امیر المومنین ع جمع شدند و بخدمت آنحضرت معروض داشتند که عثمان سه روز
است جهان را از وجود خویش عاطل گذاشته و بعالم دیگر رفت اکنون جهانیان را از امامی چاره نیست بنا بر کمال حسب
و جمال نسب و خلق کریم و لطف عمیم و قلت التفات بزخارف دنیوی و کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیه عقبی
ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولامی دانم چون مبالغه یاران بحد افراط رسید امیر المومنین ع فرمود

که امر خلافت موقوف باجماع اصحاب بدر است پس در مدینه از اصحاب بدر هر که بود در مسجد رسول خدا حاضر
شد و امیر المومنین در مسجد نیز حاضر شد نخست آن حضرت باطلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما میل بخلافت
دارد من با او بیعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب در خاطر گذرد اول کسیکه دست بدست آن
حضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بود چون دست طلحه بنا بر آسیبی که در غزای احد رسید از کار باز مانده بود حبیب بن
ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب ید شل است و هرگز این مهم باتمام نرسد بعد از طلحه زبیر بیعت نمود
و بعد از او سعد انصاری و بعد از او انصار و مهاجر بیعت کردند و آن حضرت بر منبر صعود نمود خزیمة بن ثابت در پیش
منبر بایستاد و آغاز مدح ان حضرت را نمود مضمونش در فارسی این است

ای آنکه تو ولی خداوند اکبری

هادی ممکناتی و شافع محشری
داماد مصطفی ئی و هم سر لو کشف
هستی و نیست لایق این رتبه دیگری
هم خوابه مشیتی ای سر لم یزل
نتوان نوشت وصف تو از حرف دفتری
رایات کفر را تو ز تیغ افکنی بخاک
جامی بکف گرفته و ساقی کوثری
ای بی قرینه ذات تو چون ذات کردگار

مولای خلق گرد حقت در غدیر خم
قایم مقام احمد و بر خلق سروری
فرمان گذار حکم تو باشد قمر بچرخ
کشتی بحر علم نبی را تو لنگری
جز تو نبوده است کسی خانزاد حق
ببریده سر کشیده بخون عمرو عنتری
بعد از او عمار یاسر بمضمون مدح آنحضرت را نمود
شیر خدا علی ولی ابن عم رسول

یزدان نهاد بر سرت این تاج سروری
ایات رحمت حق حلال مشکلات
بر عرش و کرسی و قلم و لوح آمری
اشجار گر قلم شود و بحر ها مداد
زاده بکعبه کی و لدی شد ز مادری
در خدمت نبی خدای و لی حق
ای مفتخر بذات شریف تو روزگار
هادی دین و سرور و سالار هشت چار

پس آن حضرت شروع بخطبه نمود بعد از حمد خدا و نعت رسول آنگاه فرمود ای مهاجر و انصار منم برادر مصطفی و خلیفه
او و شما میدانید که بر همه سابقم در اسلام و بر شما واضح است که در جمیع امور و شداید موافقت نمودم برسول الله و
نزد آنحضرت دوست تر بودم از همه کس و در غدیر خم دست مرا گرفت و فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه و
مرا سیف الله و اسد الله و ید الله و قدرة الله و کرار غیر فرار خواند انا مدینة العلم و علی بابها فرمود اصحاب همه
تصدیق نمودند و این مبایعت روز جمعه دهم ذی حجه مطابق روز دوم نوروز عجم بود و پس از منبر فرود شده بسرای خود
باز شد روز دیگر نیز بمسجد تشریف آورده و بمنبر صعود داده پس از حمد خداوند بر رسول درود فرستاد و فرمود ای جماعت
بعد از رسول الله مردمان ابو بکر را بخلیفتی برداشتند و او پس خود عمر بن الخطاب را بدین امر مقرر داشت و آنگاه که
عمر خواست جای بپردازد کار بشوری افکند تا از آن میانه خلیفتی بر عثمان تقرر یافت و او کار چنان کرد که شما انکار او
کردید و او را کشتید و از پس او مرا برداشتید همانا من یک تن از شمایم سود من سود شما و زیان من زیان شما است
من شما را بشریعت رسول الله خواهم داشت بدانید که محل و مکانت من در نزد رسول الله بعد از وفات او

چنان است که در حیات او بود پس بدانچه گویم کار کنید و از آنچه نه فرمودم باز ایستید ای مردم در نزد خدا
مکشوف است که من خلیفتی این امت را مکروه داشتم تا شما همدست و همداستان شدید و این کار بر من افکندید کنون
ایجماعت چنان زیست کنید که ساحت شما آلایش عیب و عار نه بیند و مردمان نگویند در دنیا فرو شدید و دل
بضیاع و عقار بستید و چون شما را بحق خویش دست باز دهم نگویید علی حق ما را باز گرفت شما بدانید کان خدا اید
و مال جز مال خدا نیست فردا صبح نزد من حاضر شوید چه در نزد من مالی است که در میان شما قسمت خواهم کرد
پس از منبر فرود آمده فرمان داد تا اموال که خاص عثمان بود بوارث او باز گذاشتند و آنچه خاص بیت المال بود
برداشتند و بر خزانه بیت المال بیفزودند روز دیگر مردمان از عرب و عجم در حضرت او انجمن شدند عبدالله بن ابی رافع
کاتب را بفرمود تا نخست بذل عطای مهاجرین را نمود آنگاه نوبت بانصار رسید از انصار هر که بود بهره خود را
ماخوذ داشت و هر کس را سه دینار بهره افتاد و هیچکس را از دیگر کس نه فزونی بود و نه کاستی این معنی بر صنادید
قوم گرانی افکند و کین آن حضرت را در دل نهادند بخصوص طلحه و زبیر و عبدالله عمیر و سعد بن عاص و
مروان الحکم و گروهی از قریش که اندیشه مخالفت نمودند چون آنحضرت از کار مردم مدینه و بیعت ایشان
بپرداخت بسوی معاویه مکتوب کرد که مردم بی اجازت من عثمان را کشتند و بشوری یکدیگر و اجتماع با من
بیعت کردند چون مکتوب من بتو رسد بزرگان شام را پیش از خود بسوی من بفرست چون کتاب آنحضرت را
قرائت کرد از مردم پوشیده بداشت و پنهانی مکتوبی بسوی زبیر بدینگونه نگاشت که ای زبیر بدان و آگاه باش
که من از اهل شام بخلافت تو بیعت گرفتم و میثاق مؤکد کردم اینک کوفه و بصره با شما نزدیک است کوشش [illegible]
که علی بر شما سبقت نجوید این دو شهر را تحت فرمان آرید و بدست آورید و نیز خونخواهی عثمان جنبش کنید و مردم را بدین معنی
دعوت نمائید و از برای طلحه نیز بیعت گرفتم که بعد از تو متصدی امر او باشد اکنون بر شماست که میان استوار کنید
و این کار بخاتمت رسانید چون کتاب معاویه را به زبیر آوردند از بس که رغبت بامارت داشت دستخوش
فریب گشت و این اکاذیب را بصدق پنداشت و در نهانی طلحه را آگهی داد و هر دو تن در کین علی مواضعه
نهادند و محمد بن طلحه را بسوی علی علیه السلام رسول فرستادند و او را آموختند با علی بگو ما امر ترا محکم کردیم و عرب را در بیعت
تو نرم ساختیم مهاجر و انصار نیز با ما اتفاق کردند و در تحت بیعت تو شدند چون عنان کار بدست کردی دست از ما
باز داشتی و زمام امر خویش را بدست اشتر و حکیم بن جبله و جز ایشان گذاشتی چون محمد بن طلحه این پیام را رسانید
حضرت امیر فرمود دهم اکنون نزدیک طلحه و زبیر شو و بگو آن چیست که شما را راضی بدارد و از این کراهت برهاند
محمد برفت و بگفت و باز آمده عرض کرد که طلحه امارت بصره خواهد و زبیر حکومت کوفه آنحضرت فرمود ای محمد
برو با این دو مرد سالخورده بگو از خدا و رسول بترسید و در امت او بغی و فساد روا مدارید پس محمد بن طلحه نزدیک طلحه

و زبیر آمد و آنچه شنیده بود بیان نمود ایشان دانستند که بر آرزو ظفر نجویند پس روزی چند خاموش نشسته آنگاه روی
نیز د آن حضرت آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین اگر اجازت دهی ما از بهر عمره سفر مکه کنیم و عزلت و انزوا اختیار کنیم
آن حضرت علیه السلام فرمود بگوئید غیر از این چه خاطر دارید همانا ضمیر شما بر من مکشوف است گفتند اندیشه دیگر نکرده ایم
از نو بیعت کردند و تجدید عهد و میثاق نمودند و آن حضرت را وداع گفتند و روانه شدند و از مدینه خیمه بیرون زدند
عبدالله بن عامر بن کریز و سعید بن العاص نیز بدیشان پیوستند عبدالله با طلحه و زبیر گفت چه نیکو کاری کردند
که از مدینه بیرون شدید زود باشد که برگردن ارز و سوار شوید و من شما را صد هزار سوار و پیاده بدهم ایشان
شاد شدند و شاد خاطر طی طریق کرده بمکه در آمدند عایشه قدوم ایشان را مبارک شمرد و در مخالفت امیرالمؤمنین
که متردد می بود تصمیم عزم داد و بنی امیه چندانکه بودند از هر جانب بر ایشان گرد آمدند و با عایشه گفتند این خلیفتی سزاوار
تست و این کار بیرون التفات تو هموار نخواهد شد اکنون باید مورا با ما سفر بصره کرد تا در رکاب تو مجهود خویش را
مبذول داریم و لشکر فراهم کنیم و امر خلافت را بر تو فرود آوریم عایشه را فریفته بر خروج تحریص نمودند و باتفاق
آهنگ بصره کردند و این خبر پراگنده شد حضرت از فتنه انگیزی ایشان اطلاع یافت لشکری فراهم کرده عازم
بصره شد چون نزدیک بصره رسید در زبده لشکرگاه ساخت و مکتوبی بطلحه و زبیر نوشته نزد ایشان فرستاد مضمون
آنکه ای طلحه و زبیر شما هر دو باختیار و اراده خود با من بیعت کردید و من شما را به بیعت خود اجبار ننمودم و بر شما روشن
است که کسی را از مهاجر و انصار بر این امر دلالت نکردم بلکه مردمان مرا باراده خود اختیار نمودند پس اگر بیعت
شما با من بر سبیل اختیار واقع شده است باید که از این عمل برگردید و توبه نمائید و شما مجبور نبوده اید استغفار کنید
تا خدای تعالی از شما درگذارد و اگر از روی اکراه و اجبار بوده است پس شما چرا اظهار طاعت من نمودید و اخفای
معصیت کردید ای زبیر تو دلاور قریش و مرد میدانی و ای طلحه تو بزرگ مهاجرانی و شما را دفع این منصب از من
پیش از بیعت و قبل از اقرار بانکه خلافت حق من است آسان تر بود و آنچه می گوئید که عثمان بن عفان را من
کشته ام و شما این حرب بواسطه طلب خون او می کنید اینست میان من و شما حکم آنانی که در مدینه بوده اند و از احوال
قتل عثمان خبر دارند پس باید که شما از ایشان سؤال کنید تا بر همه کس ظاهر شود که کشنده عثمان منم یا شما و اولیای
خون عثمان اولاد و اقارب اویند و ایشان حاضرند و مطالبه خون عثمان حق ایشانست نه حق شما زیرا که شما هر دو
از آن جانب بیگانه آئید از این حال و با من بیعت کرده بودید و نقض آن نمودید و زوجه رسول را از خانه او بیرون
آوردید و اغوای او کردید و حال آنکه خدای تعالی امر فرموده که او در خانه خود قرار گیرد و خروج ننماید و کتابتی دیگر بعایشه
نوشت آنکه ای عایشه تو از خانه خود بیرون آمدی و بر خدا و رسول عاصی شدی و زعم تو آنست که در صدد اصلاح
و حال آنکه تو طلب امری می کنی که حق سبحانه و تعالی و سید انبیا ترا بآن تکلیف ننموده اند ای عایشه با من بگو

که زنان را بالشکرکشی وجنک چه کاراست وترا باخون عثمان چه نسبت است عثمان مردی بود از بنی امیه وتو زن
از قبیله بنی تیم ای عائشه بدان وآگاه باش که ان کس که ترا براین کار داشته کناه او ازکناه قاتلان عثمان اعظم است
واین حرکت از تو بتحریک دیگرانست ای عایشه ازخدا بترس وبخانه خود باز کرد ودر پرده بپرهیز قرار کیر راوی کوید
چون این مکاتب باینها رسید آن موعظه در ایشان اثر نکرد وکفتند ای پسر ابی طالب ساکت باش که ما هرکز بطیع
تو نشویم ونصایح ترا نشنویم چون آن حضرت دید که ایشان اطاعت نمی کنند وآماده جنک ونزاع اند اصحاب را
طلب فرمود وخطبه بلیغ ادا فرمود بعد از آن حقیقت نصیحت کردن عایشه را واتناع او اظهار فرمود وانکه فرمود
که مرا از جنک ایشان ملاحظه نیست وعنقریب مغلوب ومنکوب خواهند شد **نظم** دشمن جاه مرا هرکز نخواهد بود دست
همچنان کز آتشین طرفی نمی بیند ملک کیست دشمن تا وجودی باشدش در پیش من ور بود عنقای مغرب صیت قدش بپرک
ز آتش شمشیر برق اسای کافر سوز من پشته خاکستر ست اندر ته دریا سمک القصه هردو لشکر مستعد حرب شد
وچون تلاقی فریقین دست داد صفها بیاراستند امیر المومنین علیه السلام زره ناپوشیده درمعرکه آمد وزبیر را طلب
کرد چون زبیر نزدیک آن حضرت آمد فرمود که ای زبیر چرا نقض بیعت کردی زبیر کفت ما از تو طلب خون عثمان
میکنیم که مظلوم کشته شد امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای زبیر من تحریک نه کردم قاتلان عثمان را ترک افتراع
ونزاع کن واز کرده خود پشیمان شو وتوبه کن غرض از ین مقوله اور انصایح فرمود زبیر کفت یا علی من پشیمان شدم
وبا تو جنک نمی کنم واز معرکه بیرون می روم پس از معرکه بیرون رفت ودر منزلی از طائفه بنی تمیم نزول کرد عمر بن
جرموز مجاشعی در وقتی که صیانت او می کرد او را بکشت وزبیر درخواب بود ودعای امیر المومنین ع درحق او
مستجاب شد پس قاتل زبیر نزد امیر المومنین علیه السلام آمد وکفت یا امیر زبیر را کشتم امیر المومنین ع فرمود که از
رسول الله شنیده بودم که حمزه وقاتل او بهبشت روند وزبیر وقاتل او بدوزخ روند چون قاتل زبیر شنید در غضب
شد وکفت از دوستی شما بدوزخ باید رفت واز دشمنی هم ماجر ان شدیم درین امر پس همان شمشیر که زبیر را کشته بود
بشکم خود زد وخود را بکشت ومرتد شد وامیر المومنین واصحاب همه کفتند صدق رسول الله پس طلحه بقتال مشغول شد تیری بر و خورد وبجان
در کذشت بعد از هلاک طلحه آتش حرب اشتعال وامیر المومنین ع این آیه بخواند که وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم
فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون پس سوکند یاد فرمود که این آیه در اسلام پیش ازین مقاتله در هیچ محاربه
واقع نشد راوی کوید که عبد الله نام مردی از لشکر عایشه بیرون آمد وامیر المومنین را بمبارزت طلبید شاه ولایت
پناه بجانب او تاخت وبیک ضربت مدار البوارش فرستاد پس تیغ آبدار در آن قوم نهاد واز کشته پشته
می ساخت ناکاه مردی دلاور از لشکر عایشه بیرون آمد وخود را می ستود واین بیت می خواند **بیت**
اطر بکم ولا ... ی علیا عممته ابیض مشرفیا یعنی ای اصحاب علی ابن ابی طالب ع من شما را باین

شمشیر می زنم واکر علی را ببینم تیغ خود را بخون او آلوده کنم چون شاه اولیا این سخن استماع نمود خود را باو رسانید
وبیک ضربت ذو الفقار آن ملعون را بجهنم فرستاد ومتوجه حرب شد از عقب آن حضرت ابن ابی خلف خزاعی
ندا کرد که یا علی ع ترا هیچ میل جنک بمن می شود امیر المومنین چون استماع نمود باز کردید ومتوجه او شد آن خارجی تیغی
حواله آن حضرت کرد آن حضرت بر و حمله کرد وتیغ او را رد نمود دست راست او را بینداخت وشمشیری دیگر بینداخت
وکاسه سر او را برداشت چون آن منافق هلاک شد شکست در لشکر عایشه افتاد ویکی از اصحاب آنحضرت
شتر عائشه را پی کرد وشتر بر زمین افتاد پس امیر المومنین علیه السلام محمد ابا بکر را کفت خواهر خود را دریاب
محمد ابی بکر برفت واو را از هودج بیرون آورده بخیمه خود برد ولشکر او انچه باقی مانده بودند کریختند راوی کوید که
لشکر عایشه سی هزار کس بودند شانزده هزار وهفت صد ونود کس کشته شدند واز لشکر شاه اولیا یک هزار و
هفتاد کس شهید شدند وایشان هشت هزار کس بودند **فصل** در جنک صفین خلاصه این قضیه انکه چون امیر المومنین
خلیفه شد وپای بر منبر نهاد فرمود که عزلت المعاویه من حکومة الشام وچون این خبر بمعاویه رسید کفت خلیفه رسول الله
بعد از عثمان ونقل کرد که علی ابن ابی طالب ع در مرض موت رسول الله ص مرا نزد آن حضرت فرستاد که بعد از شما
خلیفه که خواهد بود من پیش آن حضرت رفتم وحقیقت عرض کردم آنحضرت فرمود که بعد از من ابوبکر خلیفه خواهد شد
وبعد از او عمر وبعد از او عثمان وبعد از او سایل وسایل من بودم غرض که این حدیث دروغ وضع نمود وخلق شام
را بعزمیت ولشکر بسیار جمع نمود وباغی شد چون خبر تمرد وعصیان او بامیر المومنین رسید خواستند که لشکر ترتیب داده
بجنک او روند مقارن این حال قضیه جمل روی نمود بعد از فتح وفیروزی یافتن بر اصحاب جمل مکاتبات
بمعاویه نوشتند واز هرکونه نصایح فرمودند ومعاویه از طریقه نزاع وتمرد باز نیامد آخر الامر کار بقتال انجامید وهر دو
لشکر در برابر یک دیکر نزول نمودند ومدت مدید جنک مابین فریقین بود چنانچه هفتاد ودو جنک صف درین مدت
واقع شد روایتست روز اول که صف قتال آراسته شد مخراق بن عبد الرحمن از لشکر معاویه بیرون آمد ومبارز
خواست موکل بن عبید الله مرادی از اصحاب امیر المومنین بجنک آن شامی ملعون رفت شامی او را شهید کرد
وبر اسپ او سوار شد پس مسلم نام شخصی بحرب او رفت واو از قبیله ازد بود آن خارجی مسلم را نیز شهید کرد
چون امیر المومنین ع مشاهده آن حال نمود بر و حمله آورد وبیک ضربت او را بجهنم فرستاد پس سواری دیکر
از لشکر معاویه در مقابل آسیر آمد وآسیر او را هلاک کرد وشامی دیکر بیامد او نیز هلاک شد همچنین تا هفت کس را امیر
بجهنم فرستاد پس معاویه غلام خود را که حرب نام داشت کفت برو وکار این جوان را بساز حرب کفت ای امیر
این جوان را چنان می بینم که کسی از تیغ او جان نبرد مرا مهلت ده تا در معرکه دیکر بکار آیم پس امیر المومنین علیه السلام
مغفر از سر برداشت تا لشکر معاویه دانستند که امیر است آنکاه مراجعت فرمود پس از لشکر معاویه کریب بن

صباح بیرون آمد و مبارز خواست مبرقع خولانی از لشکر امیر بیرون رفت و آن شامی ملعون آن مومن را شهید کرد
پس دیگری بیرون رفت شامی او را نیز شهید کرد چون امیر المومنین مشاهده حال نمود خود متوجه حرب آن شقی شد
و اول او را نصیحت نمود چون اثری بر آن مرتب نشد بیک ضرب ذو الفقار ش هلاک ساخت بعد از و حارث
حمیری بیامد و امیر المومنین ع او را بیارش رسانید پس دیگری بیامد و هلاک شد و سواری دیگر بیامد او نیز هلاک کردید
بعد از کشتن این چهار منافق حضرت این آیه خواند که الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین پس خطاب بمعاویه فرمود که هلم الی مبارزتی
ولا تفنین العرب بیننا یعنی ای معاویه نزد من آی و با من جنگ کن و لشکر را از هر دو طرف بکشتن مده معاویه
گفت لا حاجة لی فی ذالک یعنی درین حاجت ندارم که کشته شوم پس شخصی از لشکر معاویه نام او عروة بن داود آواز
بر داشت که یا علی اگر معاویه از تو ترسید اینک من میایم آنکه نزدیک آن حضرت آمد شمشیر بر آن حضرت انداخت
کارگر نیامد پس امیر المومنین ع گفت الله اکبر و شمشیر بر آن زندیق زد و بدوزخش فرستاد پس آن روز جنگ موقوف
شد و چون روز دیگر شد شاه ولایت پناه تغیر لباس داده بمعرکه آمد و از لشکر معاویه عمرو عاص بیرون آمد و امیر المومنین
او را شناخت و عقب تر آمد تا او دلیر شود عمرو عاص این رجز خواند که یا قادة الکوفه من اهل الفتن اخرکم
ولا اری ابی الحسن امیر المومنین متوجه او شد و این بیت بخواند شعر ابو الحسین فاعلمن والحسن جاءک یقتاد
العنان والرسن یعنی انست پدر حسن و حسین که خود را بتو می رساند که تر العنان و رسن بکیرد مقهور سازد عمرو عاص
دانست که امیر المومنین است هزیمت نمود چون امیر المومنین علیه السلام تعاقب نمود و نزدیک او رسید عمرو در برخود را انداخت
کرد چون کشف عورت کرد امیر علیه السلام روی بکردانید و آن بدبخت بحیله جان بسلامت برد و همه وقت معاویه
با او لطایبه می کرد که در پناه عورت خود کریختی در آن وقت که پیش معاویه رسید معاویه بر او خندید و سرزنش نمود
عمرو گفت والله لو یده العلی من صفحتک ما بداله من صفحتی اذا لاوجع فذلک واتیم عیالک وانهب مالک معاویه گفت
اگر تو تحمل مزاح می داشتی تو مزاح می کردم عمرو گفت هر آینه من تحمل مزاح دارم اما چون شخصی بسر پنجه خصم گرفتار آید و تواند
که خود را بحیله خلاص کند هیچ شک نیست که این طریقه نزد ارباب عقول مکروه نیست و بواسطه این حرکت خون از
آسمان نخواهد بارید معاویه گفت اری چنین است لیکن مستلزم فضیحت و بد لی و ذلتست و نزد ارباب عقل کشته
شدن بهتر از ذلتست روایت است که در لشکر معاویه سواری بود بغایت دلاور و شجاع
و شهرت تمام داشت و ظالم بود و دشمن خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اهل بیت طاهرین
بود نام او بشر بن ارطاه و این بشر صاحب جیش معاویه بود بجانب یمن در شرارت و بدنفسی نظیر نداشت
و ابن اثیر در تاریخ خود آورده که معاویه بشر بن ارطاه را در سنه اربعین با سه هزار کس بجانب یمن و حجاز

فرستاد پس آن شقی بمدینه آمد و در آن وقت ابو ایوب انصاری عامل مدینه بود چون خبر آمدن بشر بشنید از مدینه
بیرون رفت و خود را بخدمت امیر المومنین علیه السلام رسانید و قصه عرض نمود پس چون بشر بمدینه در آمد انصار را
بخواند و گفت مقتدا و پیشوای من کجا شد یعنی عثمان بن عفان و غرض او تهدید اصحاب امیر المومنین ع بود و جنگ
به آن حضرت جهة خون عثمان پس گفت اگر نه آن بودی که معاویه بمن گفته که در مدینه کسی را بکشی هر آئینه من یکتن
از اهل مدینه زنده نمی گذاشتم آنگاه بطلب جابر بن عبد الله فرستاد جابر بگریخت و بخانه ام سلمه رفت پس آن ملعون
از مدینه بمکه رفت و ابو موسی اشعری که انجا حاکم بود بگریخت چون آن مردود در کاه بمکه در آمد جبراً و قهراً بیعت معاویه
از مردم گرفت و از مکه متوجه یمن شد و عامل یمن عبد الله بن عباس بود چون خبر باو رسید از یمن بگریخت و بخدمت
امیر المومنین علیه السلام آمد چون بشر بیمن رسید عبد الله بن عبد المدان را با دو پسر او بکشت و عبد الله عباس را دو پسر
در خارج یمن تردد دستی بود بشر قصد هلاک آنها کرد آن شخص گفت ای بشر اینها را چه گناه است اول مرا بکش
بشر آن جوان مرد را با آن دو پسر بکشت و گویند چون آن جوان مرد شهید شد زنی از خانه بیرون آمد و گفت ای
ابن ارطاة تو مردان مارا کشتی اکنون باید که دست از قتل صغار برداری که در زمان جاهلیت کسی مرتکب قتل صغار
نشده ابن ارطاة قبول نکرد و گویند جمع کثیر از شیعه بکشت چون امیر المومنین ع علیه السلام از حال بشر واقف شد
جاریة بن قدامه را بخواند و او را با دو هزار سوار بحرب آن ملعون فرستاد و ابن مسعود را با دو هزار سوار دیگر
متعاقب جاریه فرستاد چون ابن ارطاة خبر آمدن ایشان شنید بگریخت چون خبر شهادت پسران عبد الله عباس
با میر المومنین علیه السلام رسید بغایت ملول و محزون شد پس در حق آن شقی این دعا فرمود که اللهم اسلبه دینه و عقله
پس دعای آن حضرت مستجاب شد و بخوار ترین وجهی هلاک شد علیه اللعنة والعذاب الشدید راوی گوید که بشر در یکی
از روزهای جنگ در مقابل امیر المومنین علیه السلام آمد و کسی نمی دانست که این ارطاة است چون امیر علیه السلام
بر و حمله کرد طاقت نیاورد و خود را از اسپ بینداخت و پا بهوا کرده کشف عورت کرد آن حضرت روی مبارک
بگردانید بعضی از اصحاب او را شناختند و گفتند یا امیر المومنین این بشر بن ارطاة است حضرت فرمود که بگذارید
تا برود چون بشر نزد معاویه آمد و حال بگفت گفت باکی نیست عمرو عاص با تو شریک است چون شامیان حمله
تیغ شاه ولایت پناه دیدند عظیم خوفناک شدند راوی گوید که عثمان بن عفان را غلامی بود احمر نام بمیدان آمد و
مبارز خواست کیسان که غلام شاه ولایت بود در مقابل او آمد احمر او را بکشت امیر المومنین علیه السلام از کشته
شدن غلام محزون شد و بر او حمله آورد آن بدبخت شمشیری بر آن حضرت انداخت اما آسیبی به آن حضرت نرسید
پس آن حضرت دست خیبر گشا فراز کرد و کمربند غلام گرفته از روی زین در ربود و چنان بر زمین زد که با خاک تیره
برابر شد اهل شام چون آن بدیدند همه یکبار هجوم آوردند چون شاهزاده امام حسن ع هجوم آن ملاعین را مشاهده نمود

گفت ای پدر بزرگوار خود را با صحاب رسان جناب امیر علیه السلام فرمود که ای فرزند دغدغه مکن که مرا از
این ها باکی نیست پس جمعی کثیر را از آن ملاعین بجهنم فرستاد و آنچه مانده بود بنات النعش وار پراکنده شدند راوی
گوید معاویه را غلامی بود بغایت شجاع نام او حریص عمرو عاص او را بجرب شاه اولیا تحریص نمود پس حریص آهنگ
میدان کرد چون نزدیک رسید حضرت امیر المومنین علیه السلام بیک ضربت کاسه سر او را برداشت از اسب
در افتاد و هلاک شد انگه سواری از لشکر امیر علیه السلام بیرون آمد نام او عباس بن ربیعه بن حارث هاشمی دو سوار
از اصحاب معاویه بیرون آمد و باهم در آویختند و عباس او را هلاک ساخت پس عباس بر اسپ شامی
سوار شد معاویه گفت هر کس این جوان هاشمی را بکشد او را مال وافر دهم پس دو کس از دلیران روزگار بیرون آمدند
و گفتند ای جوان ما بجنگ تو آمده ایم پیش آی عباس گفت من بروم و از امیر خود رخصت حاصل کنم
پس بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و حقیقت عرض نمود آن حضرت فرمود که جامه و سلاح خود بمن ده که
کار تو نیست پس جامه عباس در پوشید و بمعرکه در آمد آنها گفتند اذن حاصل نمودی امیر علیه السلام این آیه را
خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر یکی از آن دو جوان شمشیری حواله آن حضرت کرد
آن حضرت تیغ او را رد کرده شمشیری بر شکم او زد و او را دو پاره ساخت و دیگری پیش آمد امیر المومنین علیه السلام
او را نیز بدار البوار فرستاد پس آن حضرت بلشکر خود آمد بعد از آن معاویه دانست که قاتل ایشان امیر المومنین علیه السلام
بوده تاسف بسیار کرد دیگر از واقعه صفین جنگ لیلة الهریر است که بسی از دلاوران و نام داران در آن شب
بقتل آمد و امیر المومنین بهر جانب توجه کرد مثل برگ درخت سرهای دلاوران بر خاک می ریخت و اعداء دین
سراسیمه و مغلوب گردیدند و در آن شب امیر المومنین علیه السلام پانصد تکبیر گفت باواز بلند و در هر تکبیری یکی
از دلیران و نام داران لشکر باغیه را بقتل آورد راوی گوید که چندان خون از ساعد آن حضرت بر زره آمده بود که
زره بر بدن آن حضرت گران شده بود آورده اند که چون صبح شد و عدد قتیلان معلوم کردند بسی هزار رسیده بود
از هر دو لشکر و در آن شب رایت نصرت مالک اشتر برافراشت و چون روز شد همچنان جنگ می کرد و لشکر معاویه عاجز
شدند و روی بهزیمت نهادند و مالک تعاقب نموده ایشان را فرصت نمی داد معاویه درماند عمرو عاص گفت
من حیله بخاطر آورده ام که سبب خلاصی ما و تفرقه لشکر علی بن ابیطالب است معاویه گفت پس اگر کاری میتوانی کرد
بکن پس عمرو عاص بفرمود تا مصحفها بر سر نیزه کردند و گفتند با ما بکلام الهی عمل کنید و مسلمانیم خون ما ناحق مریزید پس لشکر
امیر دست از جنگ کشیدند امیر المومنین فرمود که انا کلام الناطق و هو کلام الصامت اقتلوهم آن مردم التفات
بقول آن حضرت نه کردند و گفتند بفرست و مالک را از جنگ منع کن والا با تو جنگ کنیم پس آن حضرت کس
فرستاد و مالک را طلب کرد مالک گفت الحال وقت مراجعت من نیست که وقت ظفر است و دشمنان

عاجز شده اند باز حضرت کس فرستاد و از احوال خوارج و مکر عمرو عاص اعلام کرد پس مالک خشمناک باز گشت
و آن جماعت را که مخالفت امیر کرده بودند ایذا نمود پس چون جنگ موقوف شد حضرت امیر المومنین
فرمود که مقصود شما از رفع مصاحف چیست گفتند ما می خواهیم که با ما بحکم خدا کار کنی و هر یک حکمی تعیین کنیم که ایشان
باهم بنشینند و آنچه حق باشد بکنند پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که در ضمن این مکر عظیم است التفات
بگفتار ایشان مکنید آن جماعت اصلا قول آنحضرت را قبول نکردند گفتند البته حکمین تعیین باید کرد و آنچه ایشان
بگویند بدان عمل باید نمود پس حضرت امیر المومنین علیه السلام از روی اضطرار بلا رغبت و اختیار اجابت طلوع
خوارج نمود و معاویه عمرو عاص را حکم کرد و امیر المومنین پسر عم خود عبد الله بن عباس را حکم کردانید خوارج گفتند
میان تو و عبد الله چه فرق است ما او را قبول نکنیم امیر علیه السلام فرمود که ابو الاسود را تعیین کردم او را نیز قبول
نه کردند و گفتند ابو موسی اشعری را تعیین کن آن حضرت فرمود که ابو موسی مستضعف است و رای او سدید نباشد و او
بجانب دیگران است و از روی غیر ما دارد خوارج گفتند ترا چاره نیست بواسطه صلاح مسلمین او را تعیین باید کرد
پس امیر المومنین علیه السلام فرمود که چون شما سخن من قبول نمی کنید باید که یاد کنید قول مرا وقتیکه خدع عمرو عاص
ظاهر شود پس بالضرور ابو موسی را تعیین فرمود القصه چون حکمین مقرر شد معاویه با لشکر خود بشام مراجعت کرد
و امیر المومنین علیه السلام بکوفه آمد پس ابو موسی و عمرو عاص مدتی باهم مصلحت کردند و آخر عمرو عاص گفت
که بهتر اینست که ما هر دو را از خلافت بیرون کنیم بعد از آن مسلمانان هر کس را خواهند خلیفه کنند و این فتنه برطرف
شود بلکه امام حسن علیه السلام را خلیفه کنیم پس ابو موسی فریب خورد و قبول این معنی کرد پس هر دو بر منبر رفتند و
عمرو عاص گفت تو از صحابه کبار ی سبقت تراست ابو موسی انگشتری از انگشت بیرون کرد و گفت ای
مسلمانان همچنانکه این انگشتری از انگشت بیرون کردم علی ابن ابی طالب را از خلافت عزل کردم و عمرو عاص
انگشتری در انگشت کرد و گفت من معاویه را مثل این انگشتری در خلافت داخل کردم چون ابو موسی دید که
عمرو او را دغا داد او را دشنام داد و عمرو نیز او را دشنام داد و در میان قوم فتنه برخاست و جمع کثیر در مسجد کشته شدند
و عمرو خود را بخانه رسانید و بر جمازه تیز رفتار سوار شده بشام گریخت و ابو موسی شرمسار شد و درین واقعه هشت
هزار کس از امیر المومنین برگردیدند و از کوفه بیرون شدند و ایشان را خوارج گویند که بر امام زمان یاغی شدند
خاتمه بدانکه در جنگ صفین عمار یاسر در دست لشکر معاویه شهید گردید و در روایات آمده که حضرت رسول
فرمود که عمار یاسر جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و اخر شربة تشربها ضیاح من لبن پس روزی آواز طبل جنگ
بگوش عمار یاسر رسید و سر او درد می کرد خطی بر آن گذاشته بود با وجود صداع برخواست و متوجه معرکه شد و چند
کس را بقتل رسانید و تشنگی بر او غلبه کرد مراجعت نموده بدر خیمه آمد و سواره بایستاد و آب طلب نمود آب حاضر نمود

جاحی از شیر باو دادند بستد و بیاشامید و گفت صدق رسول الله ص رسول خدای مرا خبر داد که تو در دست لشکر باغیه شهید خواهی شد و علامت وقت شهادت تو آنست که در دسر داشته باشی و خطی بر آن گذاشته و چون طلب آب کنی شیر تو دهند این کلمات گفته بمعرکه مراجعت کرد و جنگ در پیوست و چند کس را بجهنم فرستاد و آخر شربت شهادت چشید چون لشکر معاویه دیدند که عمار شهید شد و اکثری از آنها حدیثی که در باب عمار مذکور شد از رسول خدا ص شنیده بودند دست از جنگ کشیدند عمرو عاص گفت ما نکشتیم عمار را بلکه علی بن ابی طالب ع کشت او را که او را بجنگ آورد باین حیله باز لشکر را بر جنگ راغب ساخت در کتاب مناقب خوارزمی مذکور است که خزیمه بن ثابت در جنگ جمل حاضر بود و بهیچ طرف میل نکرد و جنگ ننمود و درین جنگ نیز حاضر بود و جنگ نمی کرد یکی گفتش چرا جنگ نمی کنی گفت تا حقیقت یکی از این دو لشکر بر من ظاهر نشود جنگ نمی کنم پس چون عمار یاسر شهید شد بجنگ در آمد و کوشش می نمود تا بطعن نیزه ابو عادیه ملعون شهید شد ابو سعید روایت کرده که چون حضرت رسول عمارت مسجد مدینه می فرمود هر یک از اصحاب یک خشت می آوردند و عمار دو خشت هر نوبت می آورد پس حضرت رسول ص فرمود که یا عمار اصحاب هر یک یک خشت می آورند تو چرا دو خشت می آوری گفت یا رسول الله یکی از برای شما و یکی از بهر خود می آورم پس آن حضرت گرد از روی عمار پاک کرد و فرمود که بدرستی که تو در دست لشکر باغیه شهید خواهی شد و آخرین شربت تو شیر باشد چون قول عمرو عاص بامیر المومنین علیه السلام رسید که گفته عمار یاسر را علی ابن ابی طالب ع کشته که بجنگ فرستاد فرمود که پس اگر چنین باشد باید که حمزه را پیغمبر کشته باشد که بجنگ احد برد و هم چنین اصحاب احد و بدر را او گوید که خواجه اویس قرن در کنار شط وضوی کرد که نماز کند که آواز طبل بگوش او رسید پرسید که این آواز طبل کیست گفتند آواز طبل شاه ولایت که بحرب معاویه رود گفت هیچ سعادتی بهتر ازین نیست که در رکاب آن حضرت شهید شوم پس بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمد و در یکی از جنگها شربت شهادت چشید و حقیقت بزرگواری آن دوست خدا و رسول ص بر موافق و مخالف اظهر من الشمس است درین باب چه نویسد

فصل در جنگ نهروان

خلاصه این قضیه آنست که چون عمرو عاص آن حیله انگیخت و بگریخت چهار هزار کس از لشکر امیر المومنین علیه السلام جدا شدند و از کوفه بیرون رفتند و هشت هزار کس دیگر از اطراف بایشان ملحق شدند پس این جماعه در موضعی که انرا حرورا گویند مقام کردند و بر عداوت امیر المومنین علیه السلام راسخ شدند و عبد الله بن کرار را امیر خود ساختند پس امیر المومنین ع عبد الله عباس را نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نماید چون عبد الله پیش ایشان رفت و نصایح بسیار نمود گفتند یا عبد الله تو برو و امیر علیه السلام را بگوی نزد ما آید تا اعتراضات خود بگوییم و جواب بشنویم پس عبد الله بیامد و حقیقت عرض نمود آن حضرت ملتمس ایشان را قبول فرموده نزدیک انها رفت و عبد الله بن کرار را

طلب

طلب نمود و عبد الله با ده کس بخدمت آن حضرت آمد پس آن حضرت فرمود که روزی که لشکر معاویه مصحفها بر سر نیزه ها کردند نگفتم که این مکر و حیله عمرو عاص است و غرض ایشان خلاصی از کارزار است زیرا که چون مغلوب شدند این حیله پیش آوردند دیگر نگفتم که بگذارید تا پسر عم خود ابن عباس را حکم سازم قبول نکردید و گفتید البته ابوموسی را تعیین کن و من باکراه قبول کردم و شرط کردم حکم ایشان موافق کتاب الله باشد قبول کنم ابن کرار گفت یا امیر پس چرا متوجه حرب معاویه نمی شوی آن حضرت فرمود که منتظر انوقتی ام که با معاویه قرار داده ام چون مدت منقضی شود بحرب او خواهم رفت پس ابن کرار توبه کرد و با ده سوار داخل لشکر امیر شد پس خوارج عبد الله بن وهب راسبی و هرقوس بن زهیر بجلی را امیر خود گردانیدند و در نهروان نزول کردند پس آن حضرت متوجه حرب آن طائفه گردید و چون بموضعی رسید که تا لشکر خوارج دو فرسخ بود بایشان کتابتی نوشت و ایشان را نصیحت نمود قبول اطاعت نکردند پس امیر المومنین و عبد الله عباس هر دو سوار شدند و نزدیک آن قوم رفتند و چند کس را از سرداران ایشان طلب فرموده پرسید که سبب رنجش و نزاع شما چیست گفتند چون حرب جمل واقع شد ما نصرت تو کردیم و چون فتح شد گفتی که اموال حاضر آن جماعه بر شما مباح است و فرزندان و زنان ایشان حرام این چگونه تواند بود که اموال حاضر ایشان مباح باشد و اولاد و ذریت ایشان حرام امیر المومنین علیه السلام فرمود که ای قوم چون اهل بصره با ما جنگ کردند ابتدای قتال از ایشان شد اموال ظاهر ایشان بواسطه ظلم و عدوان ایشان بر شما مباح شد و چون زنان ایشان با شما قتال نکردند و اطفال ایشان بر فطره اسلام تولد کرده اند ایشان را گناهی نباشد چگونه اسیر توان کرد و حضرت رسول بر کفار منت می نهاد و ایشان را رها کرد پس اگر بر زنان و کودکان اهل اسلام منت نهیم و رها کنیم چگونه روا نباشد پس گفتند انرا دیدیم که در قصه حکمین نام خود امیر المومنین ع نوشتی و بعد از آن انرا محو کردی امیر المومنین علیه السلام فرمود که من درین امر اقتدا برسول الله کردم که در صلح حدیبیه کلمه رسول الله را محو کرد و محمد بن عبد الله نوشت پس گفتند تو در روز قرار حکمین فرمودی که شما در کتاب الله نظر کنید و تامل نمایید و ببینید که من افضلم یا معاویه پس اگر شما را ظاهر شود که من احقم بامر خلافت تابع من شوید و ازین سخنان چنان فهم می شود که تو در حق خود شکی داری و یقین نمی دانی که شایسته منصب خلافت هستی و چون تو در حق خود متردد باشی ما بطریق اولی در شک باشیم امیر المومنین فرمود که درین سخن نکته لطیف رعایت کردم چنانکه رسول الله در جواب اهل نجران مرعی داشت و مباهله با ایشان در میان آورد و اگر در اول حال می گفتم که در کتاب الله نظر کنید و بحقیقت من حکم کنید شما و معاویه راضی نمی شدید پس تحکیم او را خواستم که ایشان را بحقیقت حق تنبیه نمایم تا حکمین در یابند که من در مقام انصافم و برای همین نکته بود که رسول در جواب اهل نجران نفرمود که و اجعلتم لعنة الله علیکم بلکه فرمود که فنجعل لعنة الله علی الکاذبین تا سبب کدورت خواطر و تنفر ایشان نشود پس عمرو عاص از دائره انصاف بیرون رفت و ابوموسی را از روی خدع رسوا کرد پس گفتند

با انکار از برای آن کردیم که تو در واقعه صفین راضی شدی که حکم غیر تو باشد بایستی که حکم غیر تو نمی بود امیر المومنین علیه السلام فرمود که نه در واقعه بنی قریضه رسول الله سعد بن معاذ را حکم گردانید و حال آنکه آن حضرت را می رسید که خود حکم نماید پس اقتدا بان حضرت کردم پس آن جماعت ساکت شدند و توبه نمودند و هشت هزار کس داخل لشکر آن حضرت شدند و چهار هزار کس در جهالت باماندند پس امیر المومنین علیه السلام با آن هشت هزار کس بلشکر خود مراجعت نمود و روز دیگر متوجه جنگ آن جماعه گردید چون نزدیک آن جماعت رسید عبد الله وهب و چند کس دیگر از سرداران خوارج پیش آمدند و گفتند یا علی ما با تو جنگ می کنیم و محاربه با تو طاعت خدای می دانیم و مقاتله تو در آخرت وسیله ثواب می سازیم آن حضرت در جواب خوارج این آیه بخواند که قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا یعنی ما شما را خبر دهیم از آن جماعت زیان زده ها که در دنیا کوشش در اعمال می کردند و خیال می کردند که مگر ایشان در آن کارها از جمله نیکو کارانند و در آن امور مثاب خواهند بود و حال آنکه اعمال ایشان وبال ایشان است چون امیر المومنین علیه السلام این آیه بخواند آتش حرب اشتعال گرفت و هر دو لشکر بر هم ریختند ناگاه اخنس طائی که در صفین با امیر المومنین علیه السلام بود از میان خوارج بیرون آمد بقصد جنگ امیر علیه السلام پس آن حضرت بر و حمله کرد و بیک ضربت آن شقی را بجهنم فرستاد پس ذو الثدیه که یکی از سرداران خوارج بود بقصد شاه ولایت پناه نمود آن حضرت شمشیری بر فرق آن لعین فرود آمد که مغفر تا سینه بشکافت و اسپ آن شقی رم کرده گریخت و در کنار آب نهران بر خاک مذلت انداخت بعد از و مالک بن وضاح پسر عم او قصد آن حضرت کرد شاه اولیا بیک ضربت او را بدوزخ فرستاد بعد از و عبد الله بن وهب قصد آن حضرت کرد که سردار خوارج بود پس آن حضرت بر و حمله کرد و بیک ضرب شمشیر بیار انش رسانید القصه لشکر خوارج هلاک شدند آورده اند که نه کس از خوارج از معرکه جان بیرون بردند و نه کس از لشکر امیر المومنین علیه السلام شربت شهادت چشیدند گویند از نه تن خوارج که گریختند دو کس در خراسان در شهر سیستان توطن کردند و نسل ایشان آنجا هست و دو نفر بعمان فتادند و ذریت ایشان امروز آنجا هست و دو کس بیمن افتادند و طائفه اباضیه از نسل ایشان است و دو کس بجزیره افتادند که از اهل کوبند در کنار فرات و یک کس خود را بتل موزون رسانید و قبل از شروع در جنگ امیر المومنین علیه السلام اصحاب را خبر داده بود که از لشکر ظفر اثر نه کس شربت شهادت خواهند چشید و از لشکر خوارج نه تن از ورطه هلاکت جان بیرون خواهند برد و شیخ مفید رحمه الله گوید که یکی از امور خوارق عادات آن حضرت آنست که با وجود کثرت جنگ و کارزار در معارک متعدده چنانچه بر عالمیان واضح و لایح است هرگز زخمی بوجود شریف آنحضرت نرسید و هیچ کس را از ولاوران روزگار این میسر نشده الا آن حضرت را و اگر کسی بچشم تحقیق درین امر نظر کند و تامل نماید

هر آئینه ادراک اجلال و علو شان آن عظیم الشان کند و دیگر آنکه هر کس زخم تیغ آنحضرت را یافت هلاک شد و دیگر هرگز در هیچ معرکه مغلوب نشد و فرار ننمود و بهر جا که توجه فرمود فتح شد

فصل

در ذکر کمالات علمیه حضرت امیر المومنین علی علیه السلام اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علی بابها دیگر آن حضرت فرمود که لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی ابن ابی طالب ع و دیگر آن حضرت فرمود که ان الله تعالی جعل لاخی علی فضایل لا تحصی دیگر آن حضرت فرمود اعلم امتی علی بن ابی طالب و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس کمال علم اینست لهذا درین مقام باین اختصار شد از احادیث حضرت نبوی صلی الله علیه و آله اما بعد آورده اند که زن دیوانه را نزد عمر بن خطاب آوردند که از زنا آبستن بود عمر خواست که او را رجم کند امیر المومنین علیه السلام فرمود که یا عمر از رسول الله نشنیده که فرمود رفع القلم عن ثلثة عن المجنون حتی یبرا و عن الغلام حتی یدرک و عن النائم حتی یستیقظ چون عمر این حدیث شنید آن زن را رها کرد دیگر آورده اند که زنی را پیش عمر آوردند که از زنا حامله بود عمر او را حکم رجم کرد امیر المومنین ع فرمود که او را درین وقت رجم نتوان کرد چرا که فرزندی که در شکم اوست بیگناه است و بگناه مادر او را نتوان کشت پس عمر او را نیز بگذاشت و گفت لولا علی لهلک عمر و هم چنین در بسیاری از قضایا در زمان خلفا ثلثه در احکام ایشان می فرمود چرا که معامله قضا موقوف بعلم است و ایشان را علم نبود و علم امیر المومنین در آن مرتبه بود که انبیا را حاصل بود و آن حضرت می فرمود که سلونی ما دون العرش حقیقت علم آن حضرت بر موافق و مخالف اظهر من الشمس است و کسی انکار این ندارد از ابو البختری مرویست که امیر المومنین علیه السلام در کوفه بر منبر خطاب با صحاب کرد فرمود که سلونی من قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه از میان شما غایب شوم و دست بر سینه مبارک گذاشت و فرمود که این صندوق علم است و این موضع لعاب و آب دهان مبارک سید المرسلین است پس فرمود که اگر اهل توریت و انجیل بیایند حکم کنم در میانه ایشان بکتاب ایشان و فتوی دهم و خدای من قادر است که توریة و انجیل را بسخن در آورد تا بر صدق مقاله من گواهی دهد و علم من در قران چنان است که هیچ آیه نیست الا آنکه من می دانم که آن آیت در کدام ساعت نازل شده و دقایق تاویلات آن غیر رسول الله ص کسی مثل من نداند روایت است از عمر بن سعد که گفت من از عبد الله عباس پرسیدم که چه اخلاق از بنی هاشم علی ابن طالب را اختیار کردند گفت که در علی بن ابی طالب چند چیز جمع است که در هیچ کس نیست یکی کمالات علمیه و قرب و خویشاوندی رسول الله ص و سبقت او در ایمان و دامادی رسول ص و دیگر فقاهت او در احکام دینیه و دیگر فیروزی او در حروب و دیگر سخاوت و احسان و کرم که شیوه اوست و اهل عالم بصفات کمال ممتنانه است و دیگر زهد و تقوی او و عصمت و طهارت او فلاجرم باو گروند و دیده هر کس که بنور یقین بینا گردد و اطاعت و متابعت او اختیار کند

ابو المؤید آورده که عمر بن الخطاب روزی بر بالای منبر گفت ای یاران بدانید که داناترین این امت علی ابن
ابی طالب است و آورده اند که زانیه را نزد عمر خطاب آوردند که از وضع حمل او شش ماه گذشته بود عمر حکم رجم
او کرد امیر المؤمنین علیه السلام منع کرد و گفت که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که وحمله وفصاله ثلثون شهرا پس
عمر او را مهلت داد تا مدت مذکور منقضی شد و جابر بن عبد الله و ابو الدرداء می فرماید که اعلم علماء عالم سه کس اند یکی
در شام است و یکی در کوفه و یکی در مدینه و آنکه در شام است از آنکه در کوفه است استفاده می کند و آنکه در کوفه است
از آنکه در مدینه است استفاده می کند و آنکه در مدینه است از کسی استفاده نمی کند آنکه در شام است ابو الدرداست
و آنکه در کوفه است عبد الله بن مسعود است و آنکه در مدینه است علی بن ابی طالب است شعر سزاوار محراب منبر
تو ئی چو بر شهر علم نبی در تو ئی تو کردی شمشیر اسلام راست ز بعد نبی منبر او تر است ثعلبی و واحدی
در تفسیر آورده که ولید بن عقبه بن ابی معیط که خال عثمان بن عفان است روزی با شاه اولیا منازع شد و گفت
ای علی ساکت باش که هنوز جوانی و ترا با ما برابری نرسد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اسکت پس خدای تعالی
این آیه فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و حسان بن ثابت این مضمون نظم در آورده که ابیات

انزل الله والكتاب عزيز	في علي وفي الوليد قرآنا	فتبوأ الوليد من ذاك فسقا	وعلي مبوأ ايمانا
ليس من كان مؤمنا عرف الله	كمن كان فاسقا خوانا	سوف يجزى الوليد خزيا ونارا	وعلي لا شك يجزى جنانا

یعنی چگونه مؤمن خداشناس را با فاسق گمراه خائن نسبت برابری دهید یا در میان ایشان توهم همسری کنند و حال آنکه
علی شایسته جنان و نعیم و ولید در خور جحیم و عذاب مقیم و در خبر آمده که ابو معیط ذکوان است و او پسر امیه است و بعضی
گفته اند که ذکوان پسر امیه نیست بلکه غلام او بوده است و امیه او را پسر خوانده بود و این ولید پلید در فتح مکه مسلمان
شد و عثمان او را در زمان خلافت خود والی بکوفه گردانید مدت مدید والی کوفه بود و شراب میخورد و نماز
مستانه می گذارد تا آنکه یک روز نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بجانب ران کرد که اگر خواهید چند رکعت
دیگر از برای شما زیاده کنم و اگر خواهید بهمین اکتفا نمایم و روایت است که روزی در محراب قی کرد مردمان از ترس
عثمان هیچ نگفتند و خطبه این مضمون را منظوم ساخته اند شعر شهد الخطیئة یوم یلقی ربه ان الولید معاقر الخمر
و باقی ابیات و قصه او نزد ارباب سیر مشهور است و غل او از کوفه جهة فسق بود و موت او در رقه در تواریخ مذکور
است و حضرت رسول صلعم در حق امیر المؤمنین علیه السلام دعا فرمود که اللهم اهد قلبه وثبت لسانه بالصدق و از برکت دعای آن
حضرت ابواب علوم و کمالات برو مفتوح شد فصل در کمالات علمیه آن حضرت بدانکه از علوم یکی علم کلام است و
رؤسا ائمه این فن درین عالم از آنحضرت مستفید گشته اند اما انتساب معتزله بآنحضرت درین فن باعتراف ایشان ثابت
و اما اشاعره که امام ایشان ابو الحسن اشعری است او شاگرد ابی علی جبائی است و او معتزلیست و معتزلی معترفند که شاه اولیا پیشوای

ایشانست درین فن و اما انتساب شیعه درین فن و در سایر فنون بآن حضرت در غایة اشتهار است و رؤسا
خوارج نیز درین علم تلامذه آن حضرت اند و بلند ترین مطلبی در علم اصول دین توحید است و معرفت قضا و قدر و آن
سرور اولیا مبدا و معاد قبله اولین و آخرین است و اما علم فروع بر دو قسم است یکی متعلق با حیا و دیگری متعلق
باموات که آنرا علم فرایض خوانند که مقید قسمت ترکه است بر نهج صواب و حضرت رسول صلعم فرموده است که
هر که فرایض خوانده نصف علم خوانده باید که آنرا بخوانند و بمردم تعلیم کنند و بر جمیع عالمیان معلوم است که درین علم
کسی مثل امیر المؤمنین ع نبوده و هر کس ازین علم بهره از آن حضرت یافته آورده اند که آن حضرت یک پای در رکاب
کرده بود و میخواست که سوار شود در آن حالت زنی بیامد و سوال کرد که یا امیر المؤمنین برادرم وفات کرده
از و شش صد دینار مانده است و یک دینار بمن داده اند حکم این مسئله چیست آن حضرت فرمود که برادر تو
دو دختر و مادری و زوجه گذاشته و دوازده برادر غیر از تو دارد زن گفت بلی یا امیر المؤمنین پس آن حضرت فرمود
که دختران را ثلثان باشد و آن چهار صد دینار است مادر را سدس باشد و آن صد دینار است و سهم زوج ثمن
باشد و آن هفتاد و پنج دینار است و سهم هر یک برادر دو دینار است پس ترا بیش از یک دینار نمی رسد حق تو بتو
رسیده است زیاده مطلب دیگر روزی در کوفه آن حضرت بر منبر خطبه می خواند شخصی بیامد و در آن حالت سوال
کرد و گفت یا امیر المؤمنین ع شوهر دختر من وفات کرد و او را ترکه شوهرش ثمن است و او را تسع داده اند آنحضرت
فرمود که صار ثمنها تسعا یعنی برین تقدیر ثمن دختر تو تسع گشته باشد زیاده مطلب و چون آنحضرت در اثنای خطبه از جواب
او فارغ شد رجوع بخطبه کرد و خطبه را اتمام فرمود و جواب سایل بنهجی واقع شد که خطبه از نظام نیفتاد و اما علوم که متعلق
است با جبار بر همه مسلمانان ظاهر است که فارس این میدان و فایق بر جمیع اقران امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
است و از آن حضرت منقول است که رسول صلعم مرا هزار باب علم اموخت که از هر باب هزار باب دیگر بر
من کشف شد و اما در علم تفسیر عبد الله عباس رأس و رئیس اصحاب مفسرین است و او تلمیذ شاه مردان است
و اما در علم قرائت عاصم که یکی از ائمه قراست او شاگرد ابو عبد الرحمن سلمی است و ابو عبد الرحمن شاگرد شاه ولایتست
و حمزه نیز که یکی از ائمه قرانست و او شاگرد امام جعفر ع است و قرائت امام جعفر بواسطه بشاه ولایت می رسد و
قرائت کسائی منتهی بآن حضرت میشود و اما علم نحو واضع آن امیر المؤمنین است و کسی را درین نزاعی نیست و
فارس میدان بلاغت و بیان جز آن حضرت نیست و کتاب نهج البلاغه شاهد این حال است و اما علم تصفیه
باطن و تزکیه نفوس که اهل تصوف بآن افتخار می نماید سلسله ایشان منتهی بشاه ولایت میشود و اهل خرق را مقتدا
غیر شاه اولیا نیست و از علوم آنچه متعلق است بباب نصیحت و موعظه و تحذیر از عذاب و عقاب حق سبحانه
و تعالی مقتدای این فن چنانچه مشهور است حسن بصریست و فخر او بهمین است که تلمیذ شاه ولایت است بدانکه

قواعد زهد و طرق ورع و رساس تقوی منسوبست بابوذر غفاری و ابو دردا و سلمان فارسی رضی الله عنهم و این
سلسله هر سه بتلمیذ شاه مردان درست می شود و درین باب اقتدا بان حضرت دارند و اما مکارم اخلاق و کمال
خوش خوئی شیوه آن شاه و مقتضی مزاج شریف آن دین پناه بوده است تا از غایه حسن خلق و کمال لطافت در صحبت
و گفتار و محاورات بعضی از ناقصان دین آن حضرت را بهزل نسبت می کردند از غایه خوش خوئی آن حضرت و
لین او در حدیث و گفتار با دوستان و مخصوصان و نسبت تغیر این جماعه نهایت غلظت و شدت می کرده است
و غرض آن حضرت از درشتی تادیب و ترغیب بوده با وامر و نواهی بموجب آیه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین ذات
شریف آن حضرت است روایت است که در زمان آنحضرت زنی وفات یافت و شوهری گذاشت و دو پسر عم که یکی
برادر مادری او بود پس ورثه بواسطه قسمت ترکه نزد شریح قاضی رفتند شریح حکم کرد که نصف ترکه شوهر بگیرد و نصف
دیگر را پسر عم مادری او بگیرد و آن پسر عم دیگر را هیچ نداد چون حضرت امیر المومنین علیه السلام بر آن مطلع شد شریح را طلب
نمود و او را از آن قضیه پرسش نمود شریح گفت یا امیر المومنین من درین واقعه بکتاب خدای عمل کردم و این
عم مادری او را بجای برادر انگاشتم که یکی از جانب پدر باشد و دیگر از جانب مادر چون امیر المومنین بشنید انکار این نمود
و فرمود که ای شریح آیا در کتاب خدای تعالی این حکم مذکور است که آنچه ماند از حصه زوج به پسر عم مادری دهند و آن
دیگر محروم ماند شریح گفت نه پس آن حضرت بحکم آیه وان کان رجل یورث کلالة او امراة وله اخ او اخت فلکل
واحد منهما السدس فرمود که بعد از اخراج حصه زوج برادر مادری را سدس دهند و باقی را قسمت کنند میان دو پسر
عم که او برادر مادری نیست ثلث ترکه نصیب او باشد و نصیب پسر عم که او برادر مادری نیست سدس باشد دیگر
امیر المومنین علیه السلام بر یهودی دعوی کرد از برای درع که در دست یهودی بود و یهودی انکار کرد شریح از امیر
المومنین دو گواه طلب کرد آن حضرت امام حسن علیه السلام را اقامت شهادت فرمود شریح رد شهادت امام حسن کرد
و گفت گواهی پسر از برای پدر مسموع نیست پس آن حضرت فرمود که در کدام کتاب دیده که این شهادت مسموع
نیست شاه اولیا شریح را از قضا عزل کرد و از شهر اخراج نمود زیرا که این حکم از روی سرعت نمود و درین باب
تامل نکرد و غرض امیر المومنین از عزل و اخراج او تنبیه شریح بود تا دیگر در باب قضا استعجال نکند زیرا که او درین واقعه
خیال کرد که مگر امیر المومنین علیه السلام ادعای درع از برای خود نمود و ملکیت آن را اضافه بنفس خود کرد پس از این جهة
گفت شهادت پسر در حق پدر مسموع نیست و حال آنکه آن صورت بر نهج دیگر بود و مقصود آن حضرت آن بود
که درع که در دست یهودی است تعلق به بیت المال دارد و حق مسلمانان است و من ولی ایشانم چون قصه برین
نهج باشد شهادت امام حسن علیه السلام در حق مسلمانان مسموع باشد پس بعد از بیست روز آن حضرت شریح را
طلب فرمود و بمنصب قضا باو داد و او را نصیحت فرمود و این وقایع موافق مذهب اهل البیت نیست ظاهرا

آنحضرت

آن حضرت تعبیه کرده اند و یا اهل سنت در کتب خود بواسطه این نیت کرده اند که مستند بان حضرت باشند روایت است
که دو کس باهم نشسته بودند غلامی را که قید آهنین بر پای داشت از پیش ایشان بر دند یکی گفت این زنجیر که بر
پای غلام است فلان مقدار خواهد بود و اگر این مقدار نباشد زن در خانه من طلاق باشد دیگری ضد او مقداری
معین کرد و گفت اگر این مقدار زیاده باشد زن در خانه طلاق باشد آنگاه هر دو نزد صاحب غلام آمدند و حقیقت
گفته التماس کردند که قید از پای غلام بردار تا وزن نمائیم خداوند غلام گفت اگر قید از پای غلام بر دارم زن در خانه
من طلاق باشد پس هر سه منازعت نزد امیر المومنین علیه السلام آوردند امیر المومنین علیه السلام بفرمود تا طشتی
بیاوردند و غلام را بفرمود که پایها در طشت گذاشت آنگاه بفرمود که قید را بالا کشند و از آب بر آوردند و آنگاه
بفرمود آهن در آن آب انداختند تا آب بمحل نشان رسید آنگاه آن ریزهای آهن را وزن کردند و حل مشکل آنها
شد دیگر روایت است که دو کس باهم رفیق شدند یکی پنج قرص نان داشت و یکی سه قرص چون بطعام خوردن نشستند
یکی وارد بر ایشان شد و او را صلا زدند بیامد و بنشست و نانها را بخوردند پس آن یار هشت درم در پیش ایشان گذاشت
و برفت صاحب پنج قرص پنج درم برداشت و سه درم بصاحب سه نان داد او گفت نصف من ده پس میان
ایشان منازعت شد بخدمت امیر المومنین علیه السلام آمدند و حقیقت عرض کردند حضرت فرمود بصاحب
سه قرص که بقسمت برادر خود راضی باش که نفع تو در آنست او گفت یا امیر المومنین در میان ما حکم براستی
کن آن حضرت فرمود که چون حکم براستی میخواهی تو یک درم بردار صاحب پنج قرص هفت درم بردارد چرا که
چون انست بر ثلث قسمت کنیم بیست و چهار شود و تو که سه قرص داشتی ثلث می خواهی و هشت ثلث خوردی
یک ثلث تو آن شخص خورده و آنکه پنج قرص داشته پانزده ثلث دارد هشت ثلث خورده و هفت ثلث او صاحب درم خورده پس تو
یک درم بگیر و او هفت درم بگیرد فصل در ذکر کرامات آنحضرت بدانکه ابن طلحه در کتاب خود آورده است که فرق میان معجزه و کرامت آنست که
معجزه حالتیست خارق عادت که صاحب آن مکلف است باظهار آن زیرا که دلیل صدق نبوت و رسالت است و هیچ
پیغمبری بی معجزه نباشد بخلاف کرامت چه آن امریست خارق عادات که صاحب آن باظهار آن مکلف نیست
و کرامت مختص باولیا بود و آن عطیه ایست از جانب حق تعالی در حق ایشان اندر وی تعظیم و این حالت لازم ولایت
نیست هر نبی را معجزه لازم او بود لیکن هر ولی را کرامت لازم او نیست و تواند که ولایت منفک شود پس ولی بی کرامت
تواند بود و نبی بی معجزه نتواند بود پس بدانکه امیر المومنین علیه السلام ولی خداست و او کرامات بسیار دارد و از انجمله یکی
اخبار آن حضرت است از احوال خوارج نهروان که قبل از وقوع آن حضرت اصحاب و مخصوصان خود را آگاه
گردانید تفصیل این واقعه آنست که چون آن حضرت متوجه قتال آن گروه شد در راه سواری به پیش آنحضرت
رسید و گفت یا امیر المومنین خوارج خبر آمدن شما شنیدند و از آب نهروان در حضور من گذشتند آن حضرت فرمود

که خلافت ایشان هنوز عبور نکرده اند و نفی کنند و نقصر دختر کسری رسند که بدست من کشته شوند و از ایشان کمتر از ده کس جان نبرند و از لشکر
من کمتر از ده کس شهید شوند پس امیر المومنین علیه السلام متوجه آن شد و قضیه بر آن نهج که مذکور شد واقع شد
دیگر از کرامات آن حضرت آنست که چون امیر المومنین علیه السلام بکوفه رسید جماعتی از قبیله بمجلس منور آنحضرت
مشرف گشتند جوانی در میان ایشان از شیعه آنحضرت گردید پس او روزی زنی را از قبیله خطبه نمود
و آن زن را باو دادند روزی شاه ولایت پناه نماز صبح گذارد پس اشارت بیکی از حاضران کرد و فرمود که بفلان
موضع رو و آنجا مسجدی بینی و نزدیک آنخانه باشد و در آن خانه مردی و زنی با هم نزاع و جدال کنند و آواز ایشان
بگوش تو رسد پس باید که آنها را نزد من آوری آن شخص متوجه آن صوب شد و آن مرد و زن را بخدمت آن حضرت
آورد پس آن حضرت بایشان خطاب فرمود که درین شب این همه نزاع شما از برای چه بود آن مرد عرض نمود که
یا امیر المومنین من این زن را بعقد خود در آوردم چون بخانه من در آمد از و متنفر شدم و مرا نسبت باو کراهتی بهم رسید
بمرتبه که اگر توانستمی همان لحظه او را از خانه بیرون کردمی و این زن ازین سبب با من جدال می کرد پس آن حضرت
بحاضران امر کرد که یک ساعت بیرون روند چون بیرون شدند از زن پرسید که دختر فلان بن فلان نیستی گفت بلی
یا امیر المومنین پس فرمود که ترا پسر عمی نبود که هر یک از شما بایکدیگر رغبت بود و پدر شما را منع می کرد و راضی بتزویج شما
نبود و نیز از جوار این عم تو بیرون برد گفت بلی چنین بود پس آن حضرت فرمود که آیا چنین نبود که شبی بقضاء حاجت
بیرون رفتی و این عم تو ترا دریافت و باکراه وطی کرد و تو آبستن شدی و حال خود را از مادر و پدر پنهان می کردی
آخر مادر خود را از حال خویشتن آگاه کردی و چون قریب بوضع حمل شد شبی از خانه بیرون رفتی و پسری آوردی و او را
در خرقه پیچیدی و در پس دیواری در فلان موضع افکندی پس سگی بیامد و آن کودک را ببوئید و تو ترسیدی که مبادا
او را بخورد سنگی بسوی آن سگ انداختی آن سنگ بر سر مولود آمد و سر او بشکست پس تو و مادرت بر سر المولود آمدید و سر او را بهمان [illegible]
که با او بود بستید و او را همانجا گذاشتید و رفتید چون زن این حکایت شنید ساکت شد امیر المومنین ع فرمود که خاموش مشو و حقیقت بگو
زن گفت یا امیر المومنین ع آنچه فرمودید حق است پس آن حضرت فرمود که آن مولود را شخصی از فلان موضع برداشت
و تربیت کرد تا بزرگ شد و با جمعی از آن قبیله بکوفه آمد و حالا ترا خواست و او پسر تست و خدا او را نگاه داشت
پس آن حضرت بان جوان فرمود که سر خود برهنه کن چون جوان سر برهنه کرد اثر ضربت سنگ بر سر او بود پس میان
ایشان تفریق فرمود و جمیع اصحاب ازین کرامت حیران ماندند دیگر از کرامات آن حضرت آنست که شخصی شکایت
نزد آن حضرت آورد از زیادتی آب فرات و جمعی دیگر همراه او بودند و درین شکایت شریک بودند و گفتند
مزارع ما همه خراب شد پس آن حضرت بخانه رفت و بعد از لحظه بیرون آمد و جبه حضرت رسالت را پوشیده
و عمامه آن سرور بر سر نهاده و برد آن حضرت بر کتف انداخته و قضیب آن دین پرور بدست گرفته پس اسپ خود را

طلبیده سوار شد و متوجه فرات شد و اصحاب آن حضرت همراه رفتند چون بکنار فرات رسید از اسپ فرود آمد
و دو رکعت نماز گذارد بعد از آن قضیب برداشت و بر جسر فرات روان شد و امام حسن ع و امام حسین ع علیه
السلام با آن حضرت بودند پس قضیب بر آب زد یک زرع آب فرو نشست فرمود آیا این مقدار شما را
کافیست آن جماعت گفتند میخواهیم که کمتر از این شود دیگر بار قضیب بر آب زد یک زرع دیگر آب فرو
نشست دیگر بار قضیب بر آب زد یک زرع دیگر آب کم شد چون نقصان آب بسه زرع رسید آن جماعة
گفتند حسبنا یا امیر المومنین آنگاه حضرت مراجعت فرمود بمنزل شریف دیگر از کرامات آن حضرت اخبار نمودن
اصحاب را از شهادت خود بدست ابن ملجم ملعون و این قصه چنان است که چون آن شاه اولیا از قتال خوارج
فارغ گردید و بکوفه مراجعت فرمود و آن در ماه رمضان المبارک بود پس اول در مسجد در آمد و دو رکعت نماز بگذارد
و آنگه بمنبر بر آمد و خطبه بلیغ ادا فرمود چون از خطبه فارغ شد روی مبارک بشاهزاده حسن ع علیه السلام کرد و فرمود که یا ابا
نبی کم قضی من شهرنا هذا امام حسن ع گفت سیزده روز پس روی بامام حسین ع کرده فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا
هذا امام حسین علیه السلام فرمود که هفده روز ازین ماه باقی مانده پس دست بمحاسن شریف خود فرود آورد
و فرمود که درین ماه موی سفید مرا از خون سر من بدبخت ترین این امت خضاب خواهد کرد و آنگه این بیت بر زبان
مبارک آن حضرت جاری شد ارید حیاته و یرید قتلی خلیلی من عذیری من مراد یعنی مردی از قبیله
مراد می خواهد که مرا بکشد و حال آنکه من باو نیکوئی می خواهم راوی گوید که چون عبد الرحمن ابن ملجم مرادی علیه اللعنة
والعذاب الشدید بشنید برخواست و گفت یا امیر المومنین اگر می دانید که از من این حرکت خواهد شد مرا بقتل
رسان آن حضرت فرمود که پیش از وقوع گناه سیاست لازم نمی شود اگر چه دانم که تو کشنده من خواهی بود ترا نکشم
اما از تو سخنی بپرسم راست بگوی آیا دایه تو زن یهودیه نبود که روزی ترا می گفت که ای بدتر از آنکه ناقه صالح پی کرد
ابن ملجم ملعون گفت بلی یا امیر المومنین این سخن از دایه یهودیه شنیدم پس آن حضرت خاموش شد پس بروایتی
چون شب نوزدهم در آمد ثلثی از آن شب باقی بود که آن سلطان دین پرور برخواست و متوجه مسجد شد و
در آن ساعت بر زبان آن حضرت جاری شد که دلم گواهی می دهد که درین ماه شهید خواهم شد و این بیت انشا
فرمود که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک یعنی
میان بر بند از برای مرگ و مترس در آن حالت که در منزل تو فرود آید پس چون بمسجد در آمد بنماز مشغول شد
ابن ملجم ملعون بیامد و چون آن حضرت سر از سجده برداشت شمشیر زهرآلود بر سر مبارک آن حضرت فرود آورد
و بشکافت چنانچه در تواریخ بتفصیل مذکور است و آنحضرت بان زخم بعد از دو روز بجوار رحمت ایزدی پیوست
و این یکی از کرامات آن حضرت بود که قبل از شهادت اصحاب را بان اعلام نمود و روایتست از جندب بن عبد الله

ازدی که من در جنگ جمل و صفین در رکاب سعادت امیر المومنین علیه السلام بودم و شکی در خاطر من نبود چون به نهروان رسیدیم مرا در قتال بان قوم ترددی در خاطر بهم رسانید ایشان قاریان قرآن و تهجد گذاران و عابدان بودند پس روزی وقت صبح از معرکه بیرون رفتم و با من رکوه آب بود نیزه خود را بر زمین فرو بردم و سپر خود را بر آن نهادم و نشستم ناگاه شاه ولایت بمن رسید و فرمود که هیچ آب همراه تو هست که بان تجدید وضو نمایم گفتم بلی یا امیر المومنین پس رکوه آب بان حضرت دادم آن حضرت آب ببرد و از چشم من غایب شد و تجدید وضو نمود و بیامد و در سایه سپر من نشست پس ناگاه سواری در رسید و از ما پرسید که امیر المومنین کجاست من گفتم یا امیر المومنین این سوار شما را می خواهد آن حضرت فرمود که او را بمن دلالت کن من او را نزد آن حضرت آوردم پس آن سوار گفت یا علی ع این قوم خوارج از آب نهروان عبور کردند آن حضرت فرمود که غلط است پس سواری دیگر بیامد و همین تقریر کرد باز آن حضرت فرمود که غلط گفت سواری دیگر آمد و گفت من دیدم که خوارج از نهروان گذشتند و آن حضرت فرمود که غلط است و ایشان قبل از عبور هلاک خواهند شد پس آن حضرت برخاست و متوجه نهروان شد و من با خود گفتم اگر سخن امیر المومنین علیه السلام راست باشد شکی در دل من نماند چون بان قوم رسیدیم دیدیم که رایات ایشان بجای خود است و از آب عبور نکرده اند پس امیر المومنین التفات بجانب من کرد و فرمود که ای ازدی اکنون شک از دل تو زایل شد گفتم بلی یا امیر المومنین دیگر از کرامات آن حضرت قصه میثم تمار است که آن سرور اولیا فرمود که ترا جماعتی ظلمه بر فلان درخت صلب کنند و بخواری هلاک کنند و آن چنان شد که آن حضرت فرموده بود و تفصیل آن از کتب تواریخ معلوم توان کرد دیگر از کرامات آن حضرت قصه قتل کمیل بن زیاد است که از مقربان آن حضرت بوده و زبده واقعه آنست که حجاج بن یوسف میخواست که او را بحیله بدست آورد و کمیل ازین آگاه شده فرار نمود چون حجاج شنید بفرمود که عطایا و مراسم قبیله او را قطع نمودند چون کمیل از آن واقف شد گفت من بسر حد مرگ رسیده ام نزد حجاج روم تا قوم از عطایا و مراسم خود محروم نمانند پس کمیل نزد حجاج آمد چون حجاج او را دید گفت ای کمیل مشتاق تو بودم که خون ترا بریزم کمیل گفت از عمر من اندکی مانده هر چه خواهی بکن که داوری من و تو در روز قیامت نزد خدای تعالی خواهد بود و امیر المومنین ع مرا خبر داده که کشنده من توئی پس آن شقی بفرمود تا گردن کمیل بر زدند و او را شهید کردند دیگر از کرامات آن حضرت قصه قنبر است که روزی حجاج گفت که من دوست دارم که یکی از اصحاب و محبان علی ابن ابی طالب را بخواری بکشم جمعی از اشقیا در مجلس نحس آن لعین گفتند نزد ابو تراب از قنبر گرامی تر کسی نبود او را بکش پس آن ملعون کس فرستاد و قنبر را طلب کرد چون حاضر شد گفت ای قنبر از طریق علی بگرد تا از من ایمن شوی قنبر گفت تو مرا دلالت کن بکسی که بهتر از علی باشد تا از وی برگردم آن ملعون گفت ای قنبر من از کشتن تو چاره ندارم بگوی که ترا چگونه بکشم قنبر گفت ای دشمن خدای و بدترین خلق ادهم

طریق که خواهی بکش و امیر المومنین علی علیه السلام مرا خبر داده که ترا ذبح خواهند کرد پس آن شقی بفرمود تا قنبر را ذبح کردند و دیگر از کرامات آنحضرت قصه براء بن عازب است و زبده این قصه آنست که آن حضرت روزی به براء گفت که ای براء فرزند من حسین را در حیات تو شهید کنند و تو نصرة او نکنی چون امام حسین علیه السلام شهید شد براء زنده بود و نصرة آن حضرت نکرد و همیشه ندامت داشت و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که روزی با لشکر بر زمین کربلا رسید و زمانی در آنجا توقف کرد و آنگه فرمود که درین زمین جمعی شهید شوند که بیحساب به بهشت روند و این بگفت و از انجا روان شد و دیگر از کرامات آن حضرت آنست که در زمانیکه متوجه جنگ صفین شد روزی اصحاب محتاج آب شدند و هر چند طلب کردند نیافتند پس بان حضرت التجا آورده عرض کردند پس آن حضرت اندکی از راه میل کرد چون قدری برفتند بدیری رسیدند حسب الامر آن حضرت از ساکنان آن طلب آب کردند ایشان گفتند از اینجا تا آب دو فرسنگ است و از بی آبی کار بر ما تنگ است چون آن حضرت عذر ایشان بشنید اشاره بکندن مکانی فرمود چون بکندند سنگی عظیم پیدا شد و هر چند اهل لشکر قوت کردند که انرا از جای بکنند نتوانستند پس ان حضرت از مرکب فرود آمده به پنجه خیبر گشای آن سنگ را بر داشت و از زیر آن آب صاف خوشگوار بیرون آمد و تمام لشکر آب خوردند و بر داشتند آنگه حضرت سنگ را بجایش گذاشت چون مردم دیر مشاهده آن حال کردند خبر براهب رسانیدند پس راهب بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا امیر سالهاست که این دیر را بواسطه قالع این صخره بنا کردند تو کیستی امیر فرمود که من علی ابن ابی طالب ام خلیفه و وصی رسول الله ص راهب گفت راست گفتی و من منتظر این سعادت عظیم بودم پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله ص

ای من غلام پنجه خیبر گشای تو — در راه دین بصدق و صفا خاک پای تو
عقل سلیم و دیده روشن چو جان دل — کردم همه ز روی محبت فدای تو

چون امیر المومنین علیه السلام این قصه بشنید بگریست و شکر پروردگار بجای آورد و باصحاب گفت که بشنوید آنچه برادر تو مسلمانان می گویند پس آن حضرت از انجا روان شد و آن راهب در رکاب آن حضرت بجنگ صفین رفت و با شامیان قتال نمود و شهید شد دیگر از کرامات آن حضرت برگشتن آفتاب است باشارة آن حضرت دو نوبت و زبده این واقعه آنست که اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جابر ابن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری روایت کرده اند که روزی امیر المومنین علی علیه السلام در غزوه خیبر نزد رسول الله ص نشسته بود که جبرئیل نازل شد و حضرت رسول ص سر مبارک در کنار امیر علیه السلام گذاشت و مدت وحی تا غروب آفتاب کشید و امیر المومنین نماز عصر باشاره ادا نمود چون حضرت رسول ص سر برداشتند از امیر پرسیدند یا علی نماز عصر کرده بودی امیر گفت نماز کرده بودم و درین وقت باشاره نماز ادا کردم حضرت رسول ص فرمود که بیرون شو و دعا کن تا خدای تعالی آفتا

را بازگرداند و دعا تو مستجاب خواهد شد پس امیر المومنین علیه السلم دعا کرد آفتاب عود نمود و بجای عصر آمد و آن حضرت نماز شام بگذارد و پس آفتاب بیکباره غروب کرد و دیگر روایت کردند که حضرت امیر المومنین علیه السلم در بعضی اسفار بر زمین بابل رسید پس در حالت عبور از شط فرات بعضی اصحاب بگذرانیدن خیل و دواب مشغول شدند و از نماز جماعة محروم شدند و بر آن تاسف میخوردند چون امیر المومنین علیه السلام از ملالت آنها واقف شد دعا فرمود و بخدای تعالی آفتاب را بر گردانید و اصحاب نماز جماعة به آنحضرت دریافتند دیگر از کرامات ان حضرت انست که شخصی از لشکر امیر المومنین علیه السلم اخبار لشکر آن حضرت بمعاویه می رسانید پس جمعی از احوال او واقف شده بعرض آن حضرت رسانیدند آن حضرت آن ناکس شقی را طلب فرمود و از او استفسار نمود او انکار نمود آن حضرت دعا فرمود که یارب اگر این مرد دروغ میگوید او را کور کردان چون ان حضرت این کلمه بر زبان مبارک راند فی الفور آن بی سعادت کور شد و دست او را گرفته از مجلس بیرون کردند دیگر از کرامات آن حضرت آنست که چون ابوبکر بخلافت بنشست و امیر المومنینؑ دعوی نمود که خلافت حق منست و از مردمان گواهی طلبید پس دوازده کس از انصار گواهی دادند که ما از رسول اللهؐ شنیدیم که فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه پس از انس مالک گواهی طلب نمود که روزی که برهٔ بریان بواسطه رسول اللهؐ آمده بود و آن حضرت مرا طلب فرموده در شان من چه گفت انس گفت ضعف پیری مرا در یافته و فراموش کرده ام آن حضرت فرمود که ای انس اگر راست میگوئی حقت باشد و اگر دروغ میگوئی خدای ترا ابرص گرداند پس داغ برص بر پیشانی او پیدا شد چنانچه بعمامه پوشیده نمی شد راوی این خبر طلحه بن عمیر است و دیگر زید بن ارقم گوید که چون امیر المومنین علی علیه السلم از اصحاب گواهی روز غدیر طلب نمود دوازده کس برخواستند و گواهی دادند من نیز از جمله شهود بودم و کتمان شهادت کردم خدای تعالی مرا نابینا گردانید و زید بعد از کور شدن تاسف بسیار می خورد دیگر از کرامات آن حضرت آنست که روزی بر منبر می فرمود که انا عبد الله و اخو رسول اللهؐ و تحت سیدة النساء اهل الجنة و انا سید الوصیین و آخر اوصیاء النبیین لا یدعی ذلک غیری الا اصابه الله بسوء راوی گوید که مردی از قبیله عبس گفت من نیز بنده خداو برادر رسول اللهام چون آن منافق این کلمه بگفت چون مصروعان بیهوش افتاد و پای او را گرفته کشیدند و از مسجد بیرون بردند در کتاب لطف التدبیر آورده اند که معاویه خواست که معلوم کند که او پیشتر خواهد مرد یا امیر المومنین علی علیه السلم و دانست که این حقیقت از آن حضرت معلوم توان کرد پس سه کس را از شامیان اختیار نمود و گفت بکوفه روید و چون بنزدیک کوفه رسید اقامت کنید و هر روز یک کس داخل شهر شوید و بگوئید که معاویه برد و بعد از سه روز که این خبر در شهر انتشار یابد بمسجد روید و گوش دارید که امیر المومنین علیه السلام درین باب چه خواهد گفت پس

ان سه ناکس بکوفه آمدند و بفرموده عمل نمودند و چون روز چهارم شد در مسجد حاضر شدند و دیدند که یکی از اصحاب از امیر المومنین علیه السلام پرسید که یا امیر خبر فوت معاویه مکرر رسید حضرت درین باب چه می فرمایند ان حضرت فرمود که این خبر دروغ است معاویه تا محاسن من بخون من سرخ نه بیند نخواهد مرد چون جاسوسان این بشنیدند از مسجد بیرون شدند و خود را بشام رسانیده معاویه را مژده دادند چون معاویه بشنید خوش حال شد مولف کتاب کشف الغمه علی بن عیسی گفته که من خطبه یافتم از امیر المومنین علیه السلم که آن حضرت از وقایع بغداد خبر داده بود چنانکه گویا مشاهده آن کرده بود و از آن جمله یکی آن بود که گویا من نظر می کنم بر عیسی از بنی عباس که او در میان ایشان بمنزله شتریست که او را می کشند که قربان کنند و او را یاری منع نباشد وای بر وی وای بر او و سبب خواری که به او احاطه شده انست که او بامر الهی قیام نماید و عصیان خدا ورزد و اقبال بمطالب دنیا نماید و بخدا که من بر احوال ایشان مطلع ام اگر خواهم شما را از کنیت و از مضارع و مسقط راس و قصبه های ایشان خبر دهم ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری نقل می کنند که دو کس نزد عمر بن الخطاب آمدند و سؤال کردند از طلاق کنیزک عمر از امیر المومنین علی علیه السلم پرسید آن حضرت فرمود که دو طلاق کنیزک را کافیست پس یکی از آن دو کس از عمر پرسید که تو خلیفه و از دیگری مسئله می پرسی عمر گفت ای بی ادب این شخص علی ابن ابی طالب است و من از رسولؐ شنیده ام که آنحضرت فرمود که اگر ایمانهای اهل آسمان و زمین با ایمان علی بسنجند هر آئینه ایمان علی راجح باشد القیل تریا بند دیگر روایت است که روزی رسول اللهؐ آب دهان مبارک در دهان امیر المومنین علیه السلام می کرد ابو طالب گفت یا محمد این از بهر چه می کنی فرمود که نور ایمان و حکمت باو کرامت می کنم غرض که کرامات و فضایل و علم آن حضرت از حیز امکان بشری بیرون است لهذا باین قدر اختصار نمود روایت است که امیر المومنین علیه السلم معلمی جهة امام حسن و امام حسین علیهما السلم طلب فرمود چون بیامد و شاهزاده ها را تعلیم بسم الله داد آن حضرت مبلغی زر به او دادند معلم را آن زر در نظر بسیار نمود گفت چه گنجایش دارد که بواسطه تعلیم بسم الله این قدر زر دهند چون این خبر بامیر علیه السلم رسید او را رخصت نمود و گفت این لایق تعلیم فرزندان من نیست چرا که زر دنیا در نظر او بسیار نمود و ثواب بسم الله کم **فصل** در ذکر وفات آن حضرت آورده اند که آن حضرت در ماه رمضان المبارک در شب جمعه بضربت عبد الرحمن ابن ملجم مرادی علیه اللعنة و العذاب الشدید شهید شد اما بعضی گفته اند که شب هفدهم بود و بعضی نوزدهم و بعضی بیست و یکم و بعضی بیست و سیم گفته اند و عمر شریف آن حضرت بروایت اصح شصت و سه سال بود

فصل در ذکر عدد فرزندان و ازواج حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام

زنان آن حضرت نه بوده اند اول حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود تا آن معصومه زنده بود زن دیگر نخواست
وبعد از وفات آن حضرت ام المثنی دختر حزام بن ربیعه بن خالد از بنی کلاب بخواست و دیگر لیلی دختر مسعود
بن خالد از بنی تمیم و دیگر اسماء بنت عمیس و دیگر از زوجات حضرت امیر المومنین علیه السلام ام حبیبه بود دختر زمعه
دیگر امامه بنت ابو العاص بود و دیگر خوله بنت جعفر بن قیس الحنیفه و او از بنی حنیف بود و پسری شد نامش محمد الاکبر
و به ابن حنفیه معروف شد و دیگر ام سعید بنت عروه بن مسعود الثقفی بود و دیگر ام مختار بنت امرء القیس بن عدی
بن کلاب و چون امیر المومنین علیه السلام وفات کرد ازین زنان سه زن مانده بودند یکی اسما بنت عمیس و دیگر ام
البنین و دیگر خوله و آن حضرت را پانزده پسر بود از حضرت فاطمه امام حسن ع و امام حسین ع و محسن علیهم السلام
و محسن بقول شیعه در شکم شهید شد و عباس و جعفر و عبد الله و عثمان از ام البنین بودند و عبد الله و جعفر و عباس
و عثمان در کربلا شهید شدند و یحیی و عون از اسما بنت عمیس بودند و ابو عبد الله و ابو بکر از لیلی بودند و با امام حسین شهید
شدند و سه پسر محمد نام بود یکی محمد الاکبر از خوله بنت جعفر الحنفی و دیگر محمد الاوسط از امامه بنت ابو العاص و دیگر محمد الاصغر
از اسما بود و عمر از ام حبیبه بود و چون امیر المومنین علیه السلام وفات یافت چهارده پسر زنده بودند و آن حضرت
را هژده دختر بود یکی زینب الکبری و دیگر ام کلثوم از حضرت فاطمه علیها السلام و دو دختر رمله نام یکی رمله کبری از ام سعید
بود و رمله صغری و رقیه از ام حبیبه بود و این پنج دختر از زنان دیگر نامهای ایشان اینست ام هانی ۱ میمونه ۲
زینب الصغری ۳ زینب الکبری ۴ فاطمه ۵ امامه ۶ خدیجه ۷ ام سلمه ۸ ام الکرام ۹ ام جعفر ۱۰ جمانه ۱۱ آسیه ۱۲
ام حارثه ۱۳ از دختر امرء القیس الکلبی و او سه ساله بود و امیر المومنین علیه السلام او را بسیار دوست داشتی و
زبانش بر لام نه گشتی ولام را دال گفتی و چون از وی پرسیدند که مادرت از کدام قبیله است کلب را کدب گفتی و
و دالشنی در آن خوردی که خطا کردی و خجل شدی و از پسران آن حضرت پنج پسر را نسل بود امام حسن ع و امام حسین ع
و محمد حنفیه و عباس و عمر و عمر هشتاد و پنج سال بزیست و از دختران نسل بسیار بودند چون طریقه اختصار مسلوک
می دارند باینقدر از حقایق احوال آنحضرت اکتفا نمود

ذکر امام دویم امام ابو محمد الحسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام

ولادت شریفش در مدینه طیبه بود در روز سه شنبه منتصف شهر رمضان سال دویم از هجرت کنیت آن حضرت
ابو محمد و شباب اهل الجنة و وفات آن حضرت روز پنجشنبه هفتم شهر صفر سال چهل و نهم از هجرت و سن شریفش
بروایت اصح چهل و هشت سال و مدفنش بقیع در گنبد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله محمد بن جریر طبری
آورده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام شربت شهادت چشید اشراف و اعیان کوفه بخدمت امام

علیه السلام آمدند و بر آن حضرت بیعت کردند و اول قیس بن سعد بن عباده انصاری گفت بیعت می کنم بر تو که بر
حکم خدای و سنت رسول ص و جهاد با مخالفان عمل نمائی امام علیه السلام فرمود که بیعت کن بر حکم خدای و سنت
رسول ص و جهاد خود در آن مندرج است و همان روز مردمان دانستند که امام را اراده جنگ نیست و چون اهل
کوفه و عراق قریب چهل هزار کس بیعت کردند پس گفتند که لشکر بیرون کن جهة جنگ معاویه پس آن حضرت با چهل هزار
سوار بیرون آمد و در مدائن نزول فرمود و قیس بن سعد را با دوازده هزار سوار مقدمه لشکر نموده با ول حد شام فرستاد و
این واقعه ششم ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بود از هجرة و امام حسن علیه السلام در کوشک کسری نزول نمود و
مغیره بن شعبه که از قبل امیر المومنین علیه السلام در مکه بود چون خبر شهادت آن حضرت شنید و معاویه نیز نامه باو
فرستاد و او را بفریفت و مکه را باو مقرر داشت و چون حضرت امام حسن علیه السلام مکر و بیوفائی مردم دریافت
دانست که اگر با معاویه جنگ کند کار از پیش نخواهد رفت خطبه بخواند و بعده فرمود که من دوست ندارم که قطره خون
مسلمانی ریخته شود چون این کلمه ادا فرمود سپاه بشوریدند و گفتند ما دانستیم که تو اراده حرب نداری پس دست بغارت
دراز کردند و آنچه از نقد و جنس یافتند بتاراج بردند حتی مصلائی که آن حضرت بر آن نشسته بود از زیر آن حضرت
کشیدند و بردند مقارن این حال معاویه علیه الهاویه با لشکری انبوه بسر حد عراق و شام آمد و لشکرگاه ساخت پس امام
حسن علیه السلام از مکر و بیوفائی امت دل افسرده شده کس پیش معاویه فرستاد و طلب صلح نمود بشروط بچند شرط
یکی آنکه بر امیر المومنین علیه السلام سب نکنند و در جمیع بلاد و امصار دیگر آنکه علما و اهل بیت و شیعه امیر المومنین علیه السلام
هر جا باشند در امان باشند دیگر آنچه در بیت المال عراق موجود است با امام علیه السلام باز گذارد تا بر برادران و خواهران
خود قسمت نماید و آن پنج بار هزار هزار درهم بود و دیگر آنکه در آب گرد ابا امام علیه السلام دهد که خاصه آن حضرت باشد و این
درآب گرد شهریست از شهرهای فارس نزدیک ببصره چون نامه امام بمعاویه رسید عبد الله جبلی و عبد الرحمن بن حمزه را
پیش آن حضرت فرستاد و آن شروط که مذکور شد پذیرفت مگر سب امیر المومنین علیه السلام اما مقرر کرد که چون روز جمعه
امام حاضر باشد سب نکنند پس عبد الله و عبد الرحمن صلح نامه از حضرت امام باین شروط بستدند و نزد معاویه بردند
و امام علیه السلام نیز پیش معاویه رفت و صلح نموده بکوفه مراجعت نمود و از کوفه اهل بیت و نزدیکان خود را برداشته
بمدینه طیبه رفت و آنجا قرار گرفت و چون این صلح واقع شد موافق و منافق کرها و طوعا بر معاویه بیعت کردند و تا امامت امام
علیه السلام او را شد روایت است که اگرچه صلح واقع شد اما معاویه ایمن نبود و می خواست که از آل ابو طالب کسی نماند
پس زن دلاله را فریفته نزد اسما بنت اشعث زن امام حسن علیه السلام فرستاد تا او را بفریبد که امام را هلاک کند تا او را
پیش معاویه رود و معاویه او را بایزید علیه اللعنه دهد آن ملعونه بی سعادت دنیا بر آخرت اختیار نموده قبول نمود
پس معاویه دستارچه زهر آلود نزد او فرستاد و گفت چون امام با تو نزدیکی کند این پارچه را بوی ده تا خود را پاک کند

پس آن ملعونه بان عمل نمود و زهر در وجود آن حضرت کارگر د و بان شربت شهادت چشید و اسما بعد از شهادت آن حضرت نزد معاویه رفت و معاویه آن ملعونه را بقتل اورد و بجهنم فرستادش اختصار نموده شد

ذکر امام سیم امام اباعبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

ولادت شریف آن حضرت اخر ماه ربیع الاول سال سیم از هجرت در مدینه طیبه بود و بعضی سیزدهم ماه رمضان و بعضی بیست و پنجم شعبان سال چهارم از هجرة کفته اند و شهادت ان حضرت در کربلا بود در روز شنبه دهم محرم و بعضی روز دوشنبه و روز جمعه نیز کفته اند سال شصت و یکم از هجرة عمر شریفش پنجاه و هشت سال کنیت انحضرت ابو عبد الله و سید شباب اهل الجنه محمد ابن جریر طبری آورده که چون معاویه وفات کرد و یزید بخلافت نشست نامه بولید بن عتبه بن ابو سفیان که والی مدینه بود نوشت که بیعت جهة من از چهار کس که در مدینه اند بستان حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابو بکر و عبد الله عمر و عبد الله زبیر و در باب امام حسین علیه السلام مبالغه نموده بود چون ولید بر مضمون نامه اطلاع یافت مروان حکم را طلب فرمود و با و مشورت نمود مروان گفت معاویه وصیت کرده بود که این چهار تن را امر نجان اما تو از فرمان یزید پلید تجاوز مکن و انچه فرموده بان عمل نمای و ایشان را به بیعت یزید دعوت کن اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا ایشانرا بکش پس ولید کس بطلب امام حسین علیه السلام فرستاد امام علیه السلام دانست که او را انچه کار طلبیده پنجاه کس مسلح همراه برد چون ولید انحضرت را دید شرایط تعظیم بتقدیم رسانید پس نامه یزید بدست ان حضرت داد چون امام بر مضمون مکتوب مطلع شد فرمود که فردا هر چهار کس را او اقف نموده حاضر کن تا انچه کردنی باشد کرده شود ولید گفت روا باشد پس آن حضرت بر خواست و بمنزل آمده اهلبیت و شیعه خود را حاضر کرده احوال با ایشان بگفت و رای آن حضرت بر آن قرار گرفت که بمکه مشرفه روند و از شر دشمن ایمن نشیند پس تهیه اسباب سفر نموده شبی از شبها بر سر روضه جد بزرگوار آمد و از امت شکایت کرد و بگریست انگاه وداع جد و مادر و برادر بزرگوار نمود و در شب یکشنبه ۲۰ رجب با خدم و حشم متوجه مکه معظمه گردید و چون از مدینه بیرون آمد و قدم در بادیه نهاد دیاد فرمود از قصه فرار نمودن موسی علیه السلم از فرعون و این آیت بخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پس روز جمعه سیم شعبان انحضرت داخل مکه گردید و عبد الله زبیر نیز همراه آن حضرت بود و چون اهل کوفه خبر فوت معاویه و خلافت یزید شنیدند باتفاق یک دیگر مکاتبات بحضرت امام حسین علیه السلام نوشتند که ما را امام و پیشوائی نیست و ما از یزید بیزاریم اگر حضرت قبول نکنند و نزد ما نیایند روز قیامت ما بر آن حجت باشد غرضکه مکاتبات ایشان روز بروز بیامد و انحضرت تغافل مینمود اخر از حجت ایشان ملاحظه نمود و عبد الله ابن عباس را طلب نموده و در اینباب با او مشورت فرمود عبد الله گفت بر قول کوفیان اعتماد نیست و عهد ایشان را وفا نیست و اگر البته اراده کوفه خواهی کرد

کسی را پیش تر از خود بفرست اگر ایشان بیعت کنند و مکتوب او بشارت رسد آن وقت خود توجه فرمای آن حضرت رای ابن عباس مستحسن داشته مسلم ابن عقیل پسر عم خود جهة این مهم مقرر فرموده بجانب کوفه فرستاد چون مسلم بکوفه رسید در خانه یکی از دوستان فرود آمد و شیعیان واقف شده می آمدند و بیعت می کردند بروایت ابو مخنف هشتاد هزار کس با مسلم بیعت نمودند و ابو مخنف خود در آن هنگامه حاضر و ناظر بود در روایت او از دیگر راویان بصدق نزدیکتر می آید پس مسلم بن عقیل مکتوبی بان حضرت نوشت و از کماهی حالات آگاهی داد پس انحضرت عبد الله بن عباس را طلب فرموده با او مشورت نمود ابن عباس گفت بر قول کوفیان اعتماد نیست امام علیه السلم گفت انچه می کوئی حق است اما بواسطه الزام ایشان باید رفت تا ایشان را بر من حجت نباشد باز ابن عباس در اینباب مبالغه نمود امام حسین فرمود که من بر کلام الله مشورت می کنم انچه حکم خدای شود بان عمل خواهم نمود پس بر مصحف فال کشود این آیت آمد که کل نفس ذائقة الموت انحضرت فرمود که خدای می فرماید که تو از مرگ می ترسی پس بر من لازم شد که بکوفه روم پس عزم جزم نمود و با خدم و حشم و اهل بیت نبوت روز سه شنبه هشتم ذیحجه سنه ۶۰ هجری از مکه بیرون آمده متوجه کوفه گردید مقارن این حال جمعی از منافقان کوفه از آمدن مسلم بن عقیل بکوفه و بیعت گرفتن از مردم خبر دار شده نامه به یزید پلید نوشتند و از آن واقعه خبر دار کردند رای نحس آن ملعون بر آن قرار گرفت که عبید الله زیاد را بواسطه تسکین فتنه بکوفه فرستد و او حاکم بصره بود پس نامه باو نوشت مضمون آنکه مسلم بن عقیل بکوفه آمده جهت حسین علی بیعت می ستاند و حسین نیز از مکه باراده عراق بیرون آمده باید که کماشته از خود در بصره گذاری و بتعجیل خود را بکوفه رسانی و مسلم بن عقیل را پیدا نموده با اتباعش بقتل رسانی و لشکر به بادیه فرستی تا هر جا حسین علی را دریابند او را بگیرند و بیعت من از و بستانند و اگر قبول نکند بقتلش رسانند چون نامه بعبید الله زیاد رسید کماشته خود را در بصره گذاشته خود را بکوفه رسانید و در شب بکوفه در آمد طیلسان بر روی فرو هشته مردم کوفه تصور کردند که امام حسین است مرحبا یا ابن رسول الله می گفتند و او سری می جنبانید تا بدر کوشک رسید چون نعمان از قدوم نحس او واقف شد دروازه بگشاد و او بکوشک در آمد چون کوفیان دانستند که ابن زیاد است بترسیدند و روز دیگر بمسجد رفت و نامه یزید بر ایشان خواند و جاسوسی نموده معلوم کرد که مسلم در خانه هانی بن عروه است پس او را طلب داشت و در مقام تعرض در آمده گفت مسلم را حاضر کن و او انکار نمود ابن زیاد گفت تا او را بر عقابین کشیدند و بان صد تازیانه زدند اقرار نکرد و شهید شد چون هانی کشته شد مسلم اندوهگین شده بخانه محمد بن کثیر رفت جاسوسان خبر بابن زیاد علیه اللعنه رسانیدند پس ان ملعون محمد کثیر و پسرش را طلب کرده آغاز عتاب کرد و مسلم را طلب نمود و اخر معامله بجنگ منجر شد و محمد کثیر و پسرش چند ناکس را بجهنم فرستادند و اخر الامر شهید شدند چون مسلم بشنید روز دیگر با جمعی که بیعت کرده بودند خروج نمود و در کوشک فرو گرفت چون کار بر ابن زیاد تنگ شد شیث ربعی بر بام کوشک بر آمد

وفریاد کرد که ای کوفیان امیر می گوید بر فرزندان واهل وعیال خود رحم کنید ودست از فتنه بدارید که عنقریب لشکر
شام می رسد وامیر سوگند یاد می کند که اگر کوفیان ترک فساد نکنند چون لشکر از شام بیاید بیگناه را در عوض گناه کار
بکشم وزن وفرزندان ایشان را اسیر کنم چون این منادی بگوش کوفیان رسید بنات النعش وار پراکنده شدند
وهریک بخانه خود رفتند ومسلم تنها بماند وجنگ می کرد تا شهید شد چون ابن زیاد از مسلم خاطر شوم خود را جمع نمود عمر سعد
را بحکومت ری وزر بسیار بفریفت تا قبول سرداری لشکر نموده بحرب امام حسین علیه السلام فرستاد وان
لعین از کوفه بیرون آمده لشکرگاه کرد وحر ابن یزید ریاحین را با دو هزار سوار ببادیه فرستاد که هرجا امام حسین علیه السلام
را دریابند بکوفه رسانند مقارن این حال امام حسین علیه السلام شخصی را دید که از کوفه بمکه می رفت آن حضرت او را
طلب نمود واز حقیقت کوفه پرسید گفت که ابن زیاد آمد ومسلم بن عقیل وهانی عروه ومحمد کثیر وپسرش را بقتل رسانید
وسرهای ایشان بشام فرستاد وتنهای ایشان در بازار قصابان بر قناره زد چون آن حضرت از احوال واقف شد
اتباع خود را از اعلی وادنی طلب فرموده بایشان گفت شما هرجا که خواهید بروید که قضیه این قسم روی داد ومرا بالضرورة
بکوفه باید رفت چون مردم این قصه شنیدند دلگیر شدند وجمعی که بواسطه غرض دنیوی همراه شده بودند باز گردیدند ودوستان
وشیعیان مخلص ملازمت رکاب سعادت اختیار نموده گفتند امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکدام
دیده ببیند رویت پس آن حضرت ایشان را دعای خیر نموده متوجه کوفه گردید چون بنزدیک کوفه رسید دید که
لشکری در میان راه فرود آمده ودر سایه اسپان خود نشسته اند آن حضرت اشاره فرمود که خبر این لشکر بیارید یکی
بنزدیک لشکر شد وچون آن گروه لشکر امام را دیدند سوار شدند پس رسول پرسید که شما چه کسانید وامیر این لشکر
کیست گفتند ما لشکر ابن زیادیم وامیر ما حر بن یزید ریاحی است وبطلب حسین علی می گردیم چون امام علیه السلام
بر آن حال اطلاع یافت حر را پیش خود خواند وبیوفائی ومکر کوفیان تقریر نمود وجمعی از آنها که مکتوب بان حضرت
نوشته بودند در آن لشکر حاضر بودند آن حضرت بایشان خطاب فرمود وگفت این مکاتیب شما بمن نوشتید ومرا
از مکه بیرون آوردید ایشان انکار کردند وگفتند ما خبر نداریم واین مکاتیب بیوقوف ما نوشته اند آن حضرت
ایشان را دعای بد کرد آنگاه فرمود که ای حر وقت نماز است تو با قوم خود نماز گذار ومن با قوم خود حر گفت هر دو
قوم با تو نماز گذاریم که امام زمان وپیشوای مومنان توئی پس آن حضرت نماز ظهر وعصر بجماعت بگذارد وبعد از
آن حر گفت یا ابن رسول الله اگر بکوفه می آئی ملازم رکاب توام واگر راه دیگر داری کوچ کن وچون قدری راه بردیم تو به بهانه
آن که حرم همراه داری دور تر فرود آئی ودر شب راه را به پیش گیر وهرجا که خواهی برو تا من از رفتن ترا
بهانه کرده باز گردم کور باد چشم حر که به خیانت در تو نگاه کند وبریده باد دست حر اگر تیغ در روی کشد اما
چه کنم که مخالفان همراه من اند امام حسین علیه السلام

گفت

گفت جزاک الله خیرا پس کوچ کردند ودر وقت فرود آمدن دور از لشکر مخالف فرود آمدند وچون قدری از شب
بگذشت کوچ نمودند وتمام شب برفتند قریب صبح بر زمین هولناکی رسیدند اسپ آنحضرت بایستاد هرچند سعی کرد
قدم پیش ننهاد آنحضرت پرسید نام این زمین چیست یکی گفت این زمین را ارض ماریه گویند آنحضرت فرمود
که شاید نامی دیگر داشته باشد یکی گفت این زمین را ارض کربلا گویند آن حضرت فرمود که ارض کرب وبلا وهلاک
ومار پس از مرکب فرود آمد چون قدم آنحضرت بر زمین رسید رنگ خاک زرد شد گردی برخاست وبر رخسار
منور آنحضرت نشست چنانچه اصحاب بترسیدند وپرسیدند که یا ابن رسول الله این چه حالتست آنحضرت فرمود
که در حرب صفین با پدرم باین موضع رسیدم وپدرم سر بر کنار من گذاشته در خواب شد ناگاه فریاد کنان که یا حسین یا
حسین از خواب در آمد وفرمود که در خواب دیدم که تو در دریای خون افتاده ودست وپای میزنی وکسی بفریاد تو
نمی رسد ای حسین بدرستیکه درین زمین مصیبتی عظیم بتو خواهد رسید چه خواهی کرد من گفتم که صبر خواهم کرد فرمود
که صبر کن ای فرزند که اجر صابران بیحساب است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب پس امام حسین علیه السلام
بفرمود تا خیمه ها بر زدند وفرود آمد پس نامه نوشت بکسانی که نامه بان حضرت نوشته بودند از اهل کوفه که من بر
قول شما اعتماد نموده آمدم ودر کربلا نشسته ام اگر بعهد خود وفا کنید از عهده امری که بر شما واجبست بیرون آمده
باشید واگر بعهد وفا نکنید از زیان کاران باشید وشما را بر من حجتی نباشد ومن بواسطه حجت شما آمده ام پس نامه را
بیکی داد وبکوفه فرستاد ودر راه راه داران ابن زیاد او را بگرفتند وپیش آن شقی بردند پس آن دوست وفا
کیش نامه آن حضرت را در دهن گذاشت وبخورد وهرچند ابن زیاد او را ایذا کرد که نام آن مردم که در نامه بود
بگوید نگفت وهمین قدر گفت نامه امام حسین علیه السلام بود بکوفیان نوشته بود ومقصد از آن آن بود که بر اهل کوفه
آمدن آنحضرت بکربلا معلوم شود وابن زیاد علیه اللعنه او را بتازیانه شهید کرد پس ابن زیاد علیه اللعنه عمر سعد لعین را
طلب نمود واو را بحرب امام حسین علیه السلام راضی کرد با بیست ودو هزار سوار وپیاده روانه کربلا نمود وچون
عمر سعد بکربلا رسید پیغام ابن زیاد بامام حسین رسانید که یا به یزید بیعت کن یا جنگ را آماده باش آنحضرت فرمود
که من بتکلیف کوفیان آمده ام الحال که ایشان طریقه بیوفائی گرفتند مرا بگذارید که بمکه باز گردم وآنجا ساکن شوم عمر سعد
گفت ممکن نیست که ما ترا بگذاریم دست از تو باز نداریم تا بر یزید بیعت کنی یا ترا بکشیم چند روز این گفت وگوی بود
تا ابن زیاد علیه اللعنه نامه بعمر سعد ملعون نوشت که حسین را از آب فرات منع کن تا بیعت کند پس آن
ملعون بحکم ابن زیاد در روز هفتم ماه محرم آن حضرت را از کنار فرات دور کرد وجمعی را موکل
آب فرات گردانید وحال اهل بیت از تشنگی بتنگ آمد روز نهم امام حسین علیه السلام برای اتمام حجت
بر شتر سوار شده بنزدیک لشکر خصم رفت وفرمود ای قوم اگر باعتقاد شما من گناه کارم این زنان واطفال

صغیر که اهل رسول خدا یند بی گناهند ان ها را شربت ابی دهید که بهلاکت نزدیک رسیده اند
عمر سعد گفت ای حسین اگر تمام عالم را آب گیرد و در تصرف ما باشد یک قطره بتو و
اتباع تو ندهیم مگر بر یزید بیعت کنی پس آن حضرت با واز بلند بان قوم خطاب فرمود
به نوعی که همه لشکر او از آن حضرت را شنیدند و فرمود که ای قوم شما می دانید
مادر گرامی من فاطمه زهرا صلوات الله و پدرم امیر المومنین علی ابن ابیطالب و برادرم حسن مجتبی و حسب و نسب
من بر شما معلوم است اگر ایمان بخدا دارید و برسول او که جد منست پس چگونه خون فرزند رسول الله که بوسیله او
خدا را شناخته اید و خود را مسلمان می دانید حلال دانسته اید از خدای بترسید و از روز قیامت یاد آورید که همه امید دارید
شفاعت جد منید و بر من ظلم مکنید و راه مرا بگذارید تا بکه باز شوم و روز قیامت با شما خصمی نکنم غرض موعظه بسیار بگوش
ایشان رسانید و سود نکرد | باسیه دل چه سود گفتن وعظ | نرود میخ آهنی در سنگ | عمر سعد علیه اللعنه گفت
ای حسین این گفت و گوی سود ندارد و از دست ما نجات نه یابی مگر به بیعت یزید پس آنحضرت حجت بر ایشان
ثابت نمود و بلشکر خود مراجعت نمود در این اثنا نامه ابن زیاد ملعون بعمر سعد رسید که مدت گفت و گوی متمادی شد
و از شیعه علی که در کوفه وغیره اند ایمن نیستم باید که برسیدن نامه آغاز حرب کنی چون نامه باو رسید بفرمود تا کوس جنگ
فرو کوفتند و سوار شدند و آن روز باخر رسیده بود چون امام علیه السلام بر آن حال اطلاع یافت کس نزد عمر سعد
فرستاد و گفت امشب شب جمعه و شب عاشوره است مرا مهلت ده تا امشب در بندگی پروردگار خود
بگذرانم عمر سعد ملعون چون بشنید قبول کرد و آن حضرت در آنشب عورات اهلبیت را وصیت کرد بصبر و شکیب
و امام زین العابدین علیه السلام را وصیت کرد و گفت ای فرزند نسل من بتو باقی خواهد شد در آن وقت امام
زین العابدین علیه السلام بیمار بود پس از وصیت اهل البیت را یک یک وداع نمود آنگاه بعبادت مشغول
شد قریب صبح آنحضرت را سنه دست داد جد بزرگوار خود را دید که گرد از رخسار مبارک آنحضرت پاک کرد و گفت
ای حسین بشتاب تا فردا شب نزد من افطار نمائی چون چشم مبارک باز کرد حقیقت خواب با اهلبیت بیان فرمود و چون
صبح طلوع کرد نماز صبح بجماعت گذارد هنوز تعقیب نخوانده بود که آواز کوس حرب از لشکر دشمن برخاست پس
آنحضرت برخاست و اهل بیت را وداع نموده سوار شد و در برابر خصم صف قتال بیاراست و در شمار لشکر
امام از حضرت باقر علیه السلام سی و دو تن سوار و چهل و دو تن پیاده روایت شده من جمله آن سی تن بنی هاشم بودند و
الباقی از اصحاب و در مقدار سپاه کوفه از حضرت صادق سی هزار تن سوار و پیاده حدیث رسیده چون حر دید که
قرار بر جنگ شد اسب برانگیخت و نزدیک عمر سعد علیه اللعنه شد و گفت یا ابن سعد با حسین علی مقاتله خواهی
کرد گفت بلی حر گفت جواب رسول الله چه خواهی گفت ابن سعد جواب نداد حر از و اعراض نموده اسب براند تا

و بخدمت امام حسین علیه السلام آمد و پیاده شد و رکاب سعادت بوسه داد و گفت یا ابن رسول الله مرا این
گمان نبود که این قوم با تو جنگ کنند چون دیدم که کار بانجا رسید بخدمت تو آمدم آیا توبه من قبول هست آنحضرت
فرمود که انت حر کما سمتک امک یعنی تو آزادی از آتش جهنم همچنانکه مادرت نام نهاده حر گفت اول کسی که بجنگ تو آمده
بودم من بودم میخواهم که اول من با دشمنان تو جنگ کنم پس از آنحضرت رخصت شده بمیان معرکه آمد و عمر سعد
پیش آمده تیر بر کمان گذاشت و بجانب لشکر امام علیه السلام انداخت و گفت ای قوم در پیش امیر یعنی ابن زیاد
گواهی دهید که اول عمر سعد تیر بر لشکر امام حسین انداخت پس ملعونی بمبارزت حر بیرون آمد و حر او را بدوزخ
فرستاد و بر ایشان حمله کرد و داد مردی و مردانگی بداد و آخر الامر شهید شد پس دو کس از لشکر ابن سعد بیرون آمدند
یکی را نام نسیان و یکی را سالم و مبارز خواستند و از لشکر امام دو کس بیرون آمد یکی را نام حبیب ابن المظهر و
دیگری یزید بن حصین و آن دو کس را بکشتند پس ناکسی از لشکر ابن سعد بیرون آمد نام او معقل بن یزید و از لشکر امام
علیه السلام یزید ابن الحصین او را بکشت پس از لشکر خصم مزاحم بن حریث بیرون آمد و از لشکر امام نافع بن
هلال بیرون آمد آن ناکس را بدوزخ فرستاد پس عمر سعد بفرمود تا تیر اندازان را پیش کردند و یکبار بر لشکر امام حسین
حمله کردند و تیر باران نمودند و همه لشکر آنحضرت مجروح شدند و چهل و دو کس شربت شهادت چشیدند نخستین نعیم
و دیگر عمران بن کعب الاشجعی و دیگر حنظله دیگر قاسط و دیگر کرش بن ظهیر و دیگر کنانة بن عتیق
و دیگر عمرو بن ضبیعه و دیگر ضرغامه و دیگر عامر بن مسلم و دیگر سیف بن مالک و دیگر عبد الرحمن بن عبد الله و دیگر مجمع
بن عبد الله و دیگر حیان بن الحارث الازدی دیگر عمر الجندعی و دیگر جلاسی و دیگر سوار بن ابی عمیر و دیگر ابی عماره و
دیگر نعمان و دیگر زاهر و دیگر جبله و دیگر مسعود و دیگر حجاج و دیگر زهیر و دیگر عمار بن حسان و دیگر عبد الله بن عمیر و دیگر اسلم
بن کثیر و دیگر زهیر بن سلیم و دیگر عبد الله و دیگر عبید الله و دیگر عبد الله بن عروة غفاری ابن جله سی و دو تن از اصحاب
و ده تن از موالی آنحضرت بود چون از اصحاب کسی نماند که بمدافعت اعدا بیرون شود سید الشهدا بنی هاشم را
رخصت فرمود که بمصاف اعدا روند اول کس عبد الله بن مسلم بن عقیل بحضرت امام علیه السلام
عرض کرد ملتمس چنان است که این جان ناقابل را بقربانی حضرت خویش قبول فرمای سید الشهدا مسئلت
او را مقرون به اجابت داشت پس عبد الله چون شیر غران بمیدان تاخت و در سه حمله نود تن از آن کفار را
بدار البوار فرستاد آنگاه بدست عمرو بن صبیح الصداوی درجه شهادت یافت از پس او محمد بن مسلم چون برادر را
در خاک و خون غلطان دید مانند شیر زخم خورده بمیدان شتافت و چند تن از ابطال رجال را بدست یازی سیف
و سنان پامال ساخت بدست ابو جرهم الازدی شهید شد مخفی مباد که مسلم را چهار پسر بود محمد الاصغر و ابراهیم بعد
از شهادت مسلم در کوفه شهید شدند و عبد الله و محمد الاکبر روز عاشوره در رکاب سید الشهدا بدرجه شهادت

رسید بعد از ایشان نوبت بپسران عقیل افتاد اول جعفر بن عقیل رخصت کارزار یافته با اعدا جنگ در انداخت و پانزده سوار نامدار را عرضه هلاک ساخت و بدست بشر بن حوط همدانی شهید شده از پس او عبد الرحمن بن عقیل بمیدان آمد و هفده تن از فرسان لشکر را بخاک افکند و بدست عثمان بن خالد الجهنی شهید شد بعد از او عبد الله بن عقیل بمیدان آمد و رزمی صعب داد عثمان بن خالد او را شهید کرد و بعد از او برادرش عبد الله اکبر بمیدان آمد قتالی عظیم داد عثمان بن خالد او را القتل او رد ابو مخنف لوط که خود در آن معرکه حاضر و ناظر بود حدیث می کند که پس از عبد الله موسی بن عقیل بمیدان مبارزت تاخت و چندان بکوشید که هفتاد کس را با شمشیر در گذرانید آنگاه شهید گشت بعد از او عون بن عقیل و علی بن عقیل درجه شهادت یافتند پس از آن فرزندزادگان عقیل از جمله محمد بن ابی سعید بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل و احمد بن محمد بن عقیل یک یک بمیدان رفته شهید شدند آن وقت نوبت باولاد زادهای جعفر طیار افتاد نخستین محمد بن عبد الله بن جعفر آهنگ مقاتلت کرده خویشتن را در میان اعدا افکند و ده تن از ایشان را با تیر و شمشیر فنا ساخت آنگاه بدست عامر بن نهشل درجه شهادت یافت از پس او عون بن عبد الله بن جعفر آغاز جدال نمود و سه تن سوار و هشت تن پیاده را کشته بدست عبد الله بن بطه شهید شد پس از آن نوبت بفرزندان امام حسن علیه السلام رسید علمای انساب پسرهای امام حسن را هفده تن یافته اند و صاحب ناسخ التواریخ پسرهای آنحضرت تا بیست تن مقرر کرده بدین تفصیل اول زید دوم حسن مثنی سیم حسین اثرم چهارم علی اکبر پنجم علی اصغر ششم جعفر هفتم عبد الله اکبر هشتم عبد الله اصغر نهم قاسم دهم عبد الرحمن یازدهم احمد دوازدهم اسمعیل سیزدهم یعقوب چهاردهم عقیل پانزدهم محمد اکبر شانزدهم محمد اصغر هفدهم حمزه هیجدهم ابوبکر نوزدهم عمر بیستم طلحه و از این جمله هفت تن روز عاشورا در رکاب سید الشهدا ملازمت داشتند اول حسن مثنی دوم زید اما حسن مثنی زمانیکه در مدینه بود در خاطر داشت که دختر سید الشهدا را در حباله نکاح در آورد چون این خبر را بعرض آنحضرت رسانیدند او را حاضر ساخت و فرمود اینک فاطمه و سکینه دختر منند و هر یک را خواستار باشی با تو کابین خواهم بست حسن را شرم مانع آمد سخن نکرد سید الشهدا فرمود من دختر خود فاطمه را که با مادرم شبیه است با تو کابین بستم خلاصه حسن مثنی در یوم عاشورا در رکاب سید الشهدا حاضر بود و با لشکر ابن سعد جهاد کرد و زخم فراوان یافت و در میان کشتگان افتاد وقتی که سر سایر شهدا را از تن دور می ساختند هنوز حسن را رمقی در تن بود اسما بن خارجه مکنی به ابی حسان او را شفاعت کرد و این شفاعت از بهر آن بود که مادر حسن مثنی خوله دختر منظور از قبیله فزاره بود چون ابن سعد آگهی یافت گفت پسر خواهر ابی حسان را با و گذارید پس ابی حسان حسن را بکوفه آورد و مداوا نمود تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد از این حدیث مکشوف افتاد که حدیث دامادی قاسم بن حسن در کربلا از اکاذیب روات است زیرا که سید الشهدا را زیاده از دو دختر نبود یکی فاطمه که زوجه حسن مثنی

و آن دیگر سکینه بود و دیگر از پسرهای امام حسن که در روز عاشورا جان بسلامت بردند عمر بن حسن بود او صغیر بود و در میان اهل بیت می زیست و او را بشام بردند و بمدینه مراجعت دادند از فرزندان امام حسن ع در کربلا پنج تن شهید شدند نخست قاسم دوم عبد الله اکبر دیگر عبد الله اصغر چهارم ابوبکر پنجم احمد نخستین قاسم آهنگ مبارزت کرد و صلاح جنگ بر تن راست کرده بخدمت سید الشهدا آمد آنحضرت چون چشمش بر آن کودک نورس افتاد که جان از برای نثار عم بزرگوار بر کف نهاده و آهنگ کارزار کرده بی توانی پیش شد و دست مبارک در گردن قاسم حمایل کرد و هر دو چندان بگریستند که از پای در افتادند قاسم آغاز سخن کرد و بزبان ضراعت اجازت مبارزت طلب نمود سید الشهدا ابا فرمود و آن جوان چندان بگریست و دست و پای امام را بوسه زد که آن حضرت ساکت گشت پس آن شبل شیر پرورد کار شیر بیشه کارزار بمیدان آمد و اسب انگیخت و مبارز طلب کرد در شرح شافیه مسطور است که مردیرا که با هزار مرد برابری دانستند بقصد قاسم تاختن کرد و قاسم بر او حمله افکنده بزخم تیغ او را از اسب در انداخت آنگاه چون خورشید درخشان که روی در ظلمت شب کند خود را در میان انبوه لشکر در افکند و سی و پنج تن و بروایتی هفتاد تن را از جلباب حیات عریان ساخت ناگاه عمر بن سعد بن عروة بن نفیل الازدی از کمین در آمده بضرب تیغ فرق قاسم را بشکافت قاسم از روی اسب بر زمین در افتاد و فریاد بر آورد یا عماه چون بانگ استغاثه او گوش زد سید الشهدا شد چون شاهین که از فراز بفرود شود اسب بر جهانید و تاختن کرد و حمله گران افکند لشکر که در گرد قاسم انجمن بودند پراکنده و بر سر قاسم آمده او را از خاک بر گرفت و بسینه خود چسپانیده بسوی خیمه روان شد و در میان شهدا بر اهل بیت جای داد بعد از وی عبد الله اکبر بن حسن بمیدان آمده حمله در افکند و رزمی صعب داد و چهارده تن از شجاعان سپاه را تباه ساخت ناگاه مردی که او را هانی بن ثبیت حضرمی می نامیدند بر وی بتاخت و او را مقتول ساخت پس از او ابوبکر بن حسن بمیدان مقاتلت اسب در افکند و میمنه را با میسره و میسره را با میمنه در آمیخت و در این حمله هشتاد تن سوار را عرضه هلاک ساخت و شربت شهادت نوشید بعد از او احمد بن حسن بمیدان مقاتلت رفت و او بشجاعت قلب و صباحت دیدار داهیه دهر و حادثه عصر بود و عمرش از شانزده سال افزون نبود چون شیر زخم خورده بر آشفت و حمله بر اعدا نمود و شصت سوار را بخاک افکند آنگاه شهادت یافت آن وقت نوبت باشبال شیر پرودگار یعنی فرزندان حیدر کرار افتاد نخستین عبد الله الاصغر و کنیت او ابوبکر است عزیمت جانبازی را استوار کرده و از برادر رخصت یافته در میدان آمد و رزمی صعب انگیخت و بیست و یک تن از کوفیان را با تیغ در گذرانید و بدرجه شهادت رسید بعد از وی عمر بن علی اجازت یافت و بمیدان شتافت و تیغ میزد و کوشش می نمود و زحر بن بدر را که قاتل برادرش بود مبارزت طلب کرد و او را چون برادر بگشت و روی بلشکر ابن سعد نهاد و بسیار کس را بخاک انداخت تا شهید شد پس

شهادت عبدالله ع / شهادت جعفر الاکبر ع / شهادت حضرت عباس ع

از او عبدالله اکبر بن علی اسپ بر انگیخت و با دشمنان دین در آویخت هانی بن ثبیت فرصتی بدست کرده او را
از اسپ در انداخت از پس او جعفر الاکبر بن علی آهنگ قتال نموده بدرجه شهادت فایض گردید بعد از او عثمان
بن علی بمیدان آمد و بعد از کوشش و کشش بسیار خولی بن یزید الاصبحی تیری گشاد و او بر جبین مبارکش آمده از اسپ
در افتاد و مردی از قبیلهٔ بنی امان بشتافت و سر از تنش برداشت و دیگر از فرزندان امیر المؤمنین حضرت عباس
تشریف شهادت یافت حضرتش را عباس الاکبر گویند کنیت مبارکش ابو الفضل است روز عاشورا علم دار لشکر
سید الشهدا بود و او از پسرهای چهارم امیر المؤمنین است و او را چنان چهره دل آرا و طلعتی زیبا بود که عرب قمر بنی هاشمش
می گفت و چندان رشید و بلند بالا بود که چون بر پشت اسپ بر می نشست و پای از رکاب بیرون می کرد قدمهای
مبارکش از دو جانب بر زمین می کشید چون هیچ کس از اولاد علی جز عباس زنده نماند عباس بخدمت سید الشهدا
آمده عرض کرد بابی انت و امی از زندگانی سیر گشته ام و عزیمت درست کرده ام که از این جماعت خونخواهی کنم رخصت
فرمای تا جان خویش را در راه تو نثار نمایم سید الشهدا بگریست و فرمود ای برادر تو علم دار منی چون تو نمانی کس با من
نماند عباس انجاح مسئلت را الحاح کرد سید الشهدا او فرمود اطفال از برای کودکان خواستار آب شو شاید اجابت کنند عباس اسپ
براند و در برابر صفوف اعدا عنان بکشید و لوای نصیحت و موعظت را بر افراشت کلمات آن حضرت در قلوب
آن لشکر شقاوت اثر تاثیر نکرد لاجرم عباس باز شتافت و آنچه دیده بود بعرض برادر رسانید کودکان چون
نعره را بدانستند فریاد العطش در دادند عباس مشکی برداشت و بسرعت جانب آب
شتافت چهار هزار مرد کمان دار که بفرمان عمر سعد نگاهبان آب فرات بودند بیکبار
جنبش کردند عباس تیغ برکشید و مانند برق خاطف خویشتن را بر یمین و شمال زد میمنه را بمیسره در برد
و میسره را بمیمنه در سپرد و زمین را از خون رنگین ساخت در یک حمله هشتاد تن از ابطال رجال را پایمال آجال
ساخت لشکریان چون این شجاعت را بدیدند پشت بجنگ داده و روی بهزیمت نهادند عباس چون شیر خشم
آلوده راه شریعه را بپیمود و اسپ بفرات در انداخت از زحمت گیر و دار و شدت عطش با تنی تافته و جگری تفته
بود خواست تا زحمت ماندگی و سورت تشنگی را بشربتی آب بشکند دست فرا برده کفی آب بر گرفت تا بیاشامد تشنگی
برادر در خاطرش صورت بست آب را از کف بر افشاند و مشک را پر آب نمود و از شریعه بیرون شتافت
تا مگر خویشتن را بلشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند کمانداران راه بر او ببستند و لشکر تیرانداز
جای جنبش کردند و عباس را دایره گردار در میان آوردند و آن حضرت چون شیر غران بر ایشان بخروشید و میزد و می کشت ناگاه
زید بن ورقا از کمین بیرون تاخت و حکیم بن طفیل او را معین گشت زید تیغ براند و دست راست آن حضرت
از تن جدا شد عباس مشک را بدوش چپ افکند و تیغ را بدست چپ گرفت و دشمنان را از خود دفع می داد تا که از

شهادت حضرت علی اکبر ع

زخم و سیلان خون سستی گرفت دیگر باره حکیم بن طفیل از کمین بیرون تاخت و دست چپ آنحضرت را از پا یان
ساعد بینداخت عباس مشک را بدندان گرفت و بار کاب مهمیز به اسپ می زد که خود را بلشکرگاه برادر رساند ناگاه
تیری بر مشک آنحضرت آمد و آب آن بریخت و پیکان دیگر بر سینه مبارکش رسید و حکیم بن طفیل عمودی بر فرق مبارکش
فرود آورد آن وقت عباس از اسپ در افتاد و فریاد برداشت که ای برادر مرا دریاب سید الشهدا چون شهاب
ثاقب بر سر او حاضر شد و او را در کنار فرات تشنه و مجروح و مطروح دید آن دستهای مقطوع و آن تن پاره پاره را نظاره
کرده بگریست و فرمود اکنون پشت من شکسته و رشته تدبیر و چاره گسسته گشت بعد از شهادت عباس در خدمت
سید الشهدا کسی که بتواند میان ببست و با دشمن رزم نماید جز فرزندش علی اکبر نبود چون علی اکبر اهل و عشیرت را کشته و پدر را
یکه و تنها و تشنه در میان لشکر دشمن دید عرض کرد ای پدر جانم فدای تو باد رخصت فرمای تا من نیز از این قوم کین تو
کشم و جان باز بر آیت بهروزی دانم و در اسعاف حاجت چندان اصرار نمود که دستوری یافت پس پروکیان
سرادق عصمت را یک یک وداع گفت پس سید الشهدا بدست خود علی اکبر را سلاح جنگ در پوشانید و اسپ
عقاب را داد تا بر نشست آنگاه علی اکبر بجانب میدان روان شد آنحضرت بگریست و روی مبارک را بسوی
آسمان کرده گفت ای پروردگار من گواه باش اینک جوانی بمبارزت این جماعت می شتابد که شبیه ترین مردم است
در خلق و خلق با پیغمبر تو چون علی اکبر وارد میدان گردید شعشعه طلعتش از جمال پیغمبر خبر میداد و قوت بازویش چون حیدر
صفدر اثری نمود مانند شیر شرزه حمله نمود و تیغ در آن کفار نهاد چنان می نمود که حیدر کرار ذو الفقار بدست کرده و در معرکه
صفین آهنگ قاسطین فرموده بهر جانب که روی می کرد لشکریان چون گله گوسفند گرگ دیده پشت می نمودند در این
حمله یک صد و بیست تن از فحول ابطال را بدرک فرستاد از بسیاری کشش و کوشش و تلاش و کارزار عطش بر
علی اکبر غالب شد از میدان اعدا عنان برتافت و صف بشکافت و بخدمت پدر آمد و فریاد برداشت ای
پدر تشنگی مرا کشت و ثقل سلاح مرا بتعب افکند آیا بشربتی آب دست توان یافت تا در مقاتلت اعدا قوتی بدست
کنم سید الشهدا زبان علی اکبر را در دهان مبارک گذاشت و بمکید و خاتم خویش را بدو داد و فرمان کرد که در دهان بگذار
پس علی اکبر باز شتافت و خویشتن را در میان کفار انداخت و از چپ و راست میزد و می کشت در این مرتبه هشتاد
تن از آن جماعت را بدار البوار فرستاد از کثرت زخم و سیلان خون اندام مبارکش سستی پذیرفت این
وقت منقذ بن مرة العبدی فرصتی بدست کرده شمشیری بر فرق همایونش فرود آورد و بدان ضرب زخمی گران
یافت و دیگر سواران از چهار جانب او را جراحت کردند توانائی یکباره از علی اکبر برفت دست در گردن اسپ
در آورده عنان رها کرد و اسپ در میان سواران از این سوی بدان سوی می تاخت و بر هر سواری عبور می داد
زخمی بر علی اکبر می زد بدن مبارکش را با تیغ پاره پاره کردند چون نزدیک شد که رخت بدیگر سرای برد فریاد برآورد یا

ابتاه ادرکنی سید الشهدا چون بانک فرزند را شنید صیحه عظیم زد و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند ای فرزند
بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا پس اسپ بر جهاند و بشتافت و صفوف لشکر را بشکافت و مردم را به پراکند
و صیحه میزد و علی می گفت چون بر سر فرزند رسید از اسپ پیاده شد و فرزند را بر سینه خود بچسپانید و چهره مبارک
را بر چهره او نهاد علی اکبر چشم باز کرد و بروی پدر نگریست و بروضه جنان خرامید سید الشهدا فرزند شهید را برداشته بر
در سراپرده آورد فریاد یا ثمرة فواداه و یاقرة عیناه از اهل بیت برخاست چون در سپاه سید الشهدا دیگر کسی بجای
نبود که تواند زین بر اسپ بند و بر تنیدی یا شمشیری بدست کند و زم زند فریدا وحید ابمیدان آمده عنان کشیده
بایستاد و باعلی صوت ندا در داد آیا ناصری و معینی هست که اذیت دشمن را از حرم رسول خدا دفع کند آیا دین داری
هست که از خدای بهراسد و ما را ازین بند بلا برهاند آیا دادخواهی هست که با خدای بگرود و استغاثه ما را به پذیرد
و درین هنگام قبایل جن حاضر خدمت آنحضرت شده عرض کردند ما همکان انصار توایم اگر اجازت میرود بمیدان
مبارزت رویم و این کافران را بجمله مقتول سازیم سید الشهدا ایشان را بدعای خیر یاد کرد و فرمود من فرمان جد خود
رسول خدا مخالفت نخواهم کرد مرا معجلا بسوی خویش طلب نموده و فرموده که از برای تو در بهشت مقامی است که آن
مقام را جز بادراک شهادت نتوانی دریافت خلاصه چون امام زین العابدین بانک پدر را اصغا نمود اگرچه
از کمال ناتوانی حمل سیف و سنان نتوانست کرد نیزه بگرفت افتان و خیزان طریق میدان پیش داشت ام کلثوم
از قفای او بانک در داد که ای برادرزاده بازشو فرمود ای عمه دست بازدار از من تا پیش روی پدر جهاد کنم سید الشهدا
فرمود ای ام کلثوم نگاهدار او را تا جهان از نسل آل محمد تهی نگردد آنگاه سید الشهدا مراجعت بخیمه فرمود و اهل بیت را
وداع نموده اسرار امامت و خلافت را به سید السجاد سپرد و بخواهر خود زینب خاتون امر فرمود که جامه کهنه از برای
من حاضر کن که آن را بهائی نبوده باشد تا چون کشته شوم آن را از بدن من بیرون ننمایند زینب خاتون جامه حاضر
کرد آنحضرت اطراف آن جامه را پاره کرده در پوشید و بر بالای آن جامهای دیگر در بر کرد و صلاح جنگ بر خود
راست نمود علی اصغر که هنوز بیش از شش ماه مدت افزون نداشت تشنه و گرسنه می نالید طلب فرمود و او را ابو سید
و آن طفل را بیاورد و برابر صف برافراشت و با کوفیان خطاب کرد که ای شیعیان ال بوسفیان اگر مرا گناه
کار میدانید بدین کودک گناهی نتوانید بست او را آب دهید که از شدت عطش در پستان مادرش شیر نخشکیده .
هیچکس او را پاسخ نداد حرمله بن کاهل اسدی تیری بسوی او کشاد داد و آن تیر بر حلقوم آن طفل آمده خون روان
گشت سید الشهدا فرمود آسان است بر من چندان که هدف سهام این دواهی باشم چه خداوند این جمله را نگرانست
پس آن حضرت از اسپ فرود آمد و بساو نماز گذاشت و باین غلاف شمشیری زمین را حفر نمود و او را مدفون ساخت
بعد از آن سوار شده تا پیش صف لشکر کفار آمد و از جهت اتمام حجت عمر بن سعد را طلب فرمود و با و گفت یا ابن سعد

از سه کار یکی اختیار کن نخست آنکه دست از ما بازدار تا باز بمدینه رویم ابن سعد گفت این معنی صورت نبندد فرمود
ما را آب دهید که جگرهای ما از شدت عطش تافته است گفت این مسئلت نیز باجابت مقرون نشود فرمود سه
دیگر آنکه اگر از قتل من ناگزیرید من یک تن بیش نیستم با من بطریق مبارزت مناجزت کنید من یکتنه آهنگ میدان
می کنم از شما نیز مردی از پس مردی یکتنه بمیدان آید ابن سعد گفت روا باشد پس سید الشهدا آهنگ قتال نمود
و مفاخر و مناقب خود را برخی بیان فرمود و بحکم پیمانی که بعمر سعد کرده بودیم او رد طلب کرد تا یک تنه با یک دیگر نبرد
آغازند اول کس تمیم بن قحطبه که از ابطال شام بود چون پلنگ خون آشام آهنگ جنگ ساخت سید الشهدا چون
برق خاطف بر او تاخت و سرش را با تیغ بپرانید همچنان ابطال رجال مردی از دنبال مردی با آن حضرت روی
در روی شدند و سخت بکوشیدند و از شربت نخستین نوشیدند عدد مقتولین افزون از شمار آمد ابن سعد دانست که
در پهن دشت آفرینش هیچکس را آن توش و توان نیست که با سید الشهدا کاوش و کوشش آغازد و اگر کار
بدین گونه رود تمام لشکر را با تیغ بپردازد سپاهیان را بانک برزد و گفت وای بر شما آیا میدانید با کدام کس قتال
می دهید این پسر انزع البطین غالب کل غالب علی بن ابیطالب است این پسر کسی است که شجاعان عرب
و دلیران اقوام را یک تن بجای نگذاشت حکم داد که لشکر یک مرتبه حمله برند پس لشکر بیکباره بجنبش آمد و سید الشهدا
چون شیر ژیان دست از جان شسته و دل بر خدای بسته بر میمنه و میسره لشکر حمله افکند بفرق یلان تیغ چون
آختی یکی را دو کردی انداختی چنان عرصه شد تنگ بر اهل جنگ که راه گریز یلان گشت تنگ و
بر میسره حمله نمود و میزد و می کشت و می افکند و لشکر از پیش روی آن حضرت چون گوراز شیر و گله از گرگ می رمیدند
و در پهن دشت حربگاه می پراکندند تا این وقت هزار و نهصد و پنجاه کس از کفار را با تیغ در گذرانید اطراف آن
حضرت از دشمن تهی گشت پس اندکی از قلب حربگاه کناری گرفت و بایستاد دیگر باره سرهنگان سپاه بانک بر
لشکر کوفه زدند و پراکندگان لشکر را جمع آوردند و همکان را بسرزنش بیازردند و بمقاتلت تحریص دادند مرتبه دیگر
سی هزار تن هم دست و همداستان آهنگ آن یک تن کردند سید الشهدا با آن همه زخمهای تیغ و تیر و زحمت
تشنگی چون برق جهنده خود را در میان آن لشکر بیکران افکند کس ندانست که آن دست و بازو چه صنعت می کند
چهار هزار کمان خدنگها بزه برنهادند و کمین بگشادند و سواران حملها متواتر ساختند و پیادگان بر می احجار پرداختند و
آنحضرت را دایره کردار در میان آوردند و صف از پس صف رده بستند و دفعة واحده راکب و راجل بر آن
حضرت حمله کردند و سید الشهدا چون شیر متغضب حمله بر ایشان آورد و آن گروه را بزخم تیغ و طعن نیزه بخاک می
افکند هیچکس بروی نگذشت که حلقه شمشیر او نگشت و بهیچ طرفی روی نکرد که لشکریان پشت ندادند از شدت عطش
جانب فرات روی نمود همکان بر طریق شریعه آمدند و صف از پس صف راست کردند و طریق شریعه را ببستند

اعور اسلمی و عمرو ابن الحجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که سید الشهدا را راه
به شریعه ندهید آنحضرت بر ایشان حمله افکند صفوف را بشکافت و طریقه شریعه را از دشمن بپرداخت و اسپ را
بفرات راند و دست فرا برد و کفی آب برگرفت که بنوشد ناگاه حصین بن نمیر تیری بجانب آنحضرت گشاد داد
و آن تیر بر دهان مبارکش آمد و خون جاری شد در این وقت سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می
نوشی و لشکر بسراپرده تو در می رود چون سید الشهدا این سخن را بشنید آب از کف بریخت و از شریعه بیرون تاخت
و با تیغ سیاه کوفه را پراگند و بسراپرده خویش آمد مکشوف شد که گوینده این خبر مکری کرده و غدری اندیشیده دیگر باره
اهل بیت را وداع نموده بصبر و سکون وصیت فرمود و فرمان داد تا جامه که در خور اسیری باشد در پوشید پس از
آن عنان بگردانید و آهنگ قتال نمود و بر آنقوم حمله افکند میزد و می کشت و می افکند لشکریان چون جراد منتشر از
پیش روی آن حضرت پراکنده می شدند عمر بن سعد کمانداران را فرمان داد که آنحضرت را تیرباران کنند
کمانداران خدنگها نبره کرد حضرتش را هدف سهام ساختند و تیرهای همگان بر سینه مبارکش می آمد زیرا که هر گز پشت
بجنگ نمی داد آنحضرت حمله گران افکند هر که با او کوشید شربت مرگ نوشید و بهر جانب که تاخت گروهی را بخاک
انداخت از کثرت تیر که بر چشمهای زره نشسته بود سینه آنحضرت چون پشت خارپشت گشت امام محمد باقر
علیه السلام می فرماید سیصد و بیست و اند زخم تیر و نیزه بر بدن مبارک آن حضرت رسیده بود ناگاه ابو الحتوف
جعفی از کمین گاه کمان بگشاد و تیر او بر جبین آن حضرت آمد سید الشهدا تیر را بکشید و خون بر روی مبارکش
بدوید پس دامن زره را بیک سوی کرد و جامه خویش را برکشید تا خون چهره را پاک کند ناگاه خدنگی که پیکانش مسموم
و سه شعبه بود بر سینه آنحضرت آمد دست فرا برد و آن تیر را بیرون کشید این وقت ضعف بر آن حضرت استیلا
یافت بیک سوی شده بایستاد صالح بن وهب وقت را مغتنم شمرد و از کنار آنحضرت در آمده با قوت تمام پهلوی
مبارکش با نیزه زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد زینب خاتون که نگران حربگاه بود چون برادر را افتاده دید از خیمه بیرون
دوید و فریاد برداشت که وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه آنگاه روی با ابن سعد کرد و فرمود ای پسر سعد ابو عبد الله
را می کشند و تو شاد خواره بر او نظاره می کنی ابن سعد او را پاسخ نداد این وقت عبد الله بن حسن که در میان زنان
می زیست چون عم خویش را بدینحال نگریست تاب و توان از وی برفت از خیمه بیرون دوید تا خویشتن را بعم بزرگوار رساند زینب خاتون عجلت کرد و او را بگرفت و از آن سوی سید الشهدا ندا در داد که ای خواهر عبد الله را
نگاه دار زینب هر چند که در منع او شدت کرد فائده نشد گفت سوگند با خدا که از عم خویش مفارقت نخواهم کرد
و خود را از چنگ زینب رها ساخت دوان دوان خویش را بسید الشهدا رسانید در این وقت ابجر بن کعب
تیغ بلند کرد تا بر سر سید الشهدا زند عبد الله گفت ای پسر زانیه عم مرا خواهی کشت دست را چون تیغ فرود آورد عبد الله

دست خود را حایل عم خویش ساخت شمشیر دست او را قطع کرد که با پوست زیر پا و یخت پس فریاد برداشت
که یا اماه سید الشهدا او را بگرفت و بر سینه خود بچسبانید فرمود ای فرزند برادر شکیبائی کن بر آنچه بر تو فرود آمد اینوقت
حرمله بن کاهل همچنانکه عبد الله در کنار سید الشهدا بود خدنگی بسوی او رها کرد آن تیر بر مقتل عبد الله آمده به ریاض جنان
خرامیده آنگاه بصوابدید شمر بن ذی الجوشن عمر بن سعد فرمان داد تا گروهی با سهام و جماعتی با رماح و سیوف و گروهی
با احجار و نار بر آنحضرت حمله افکندند و اینوقت سید الشهدا بر روی افتاده او را غشی فرو گرفت ابو مخنف گوید سه
ساعت مغشیا علیه افتاده بود و لشکریان او را زنده می دانستند و بیمناک بودند که با او نزدیک شوند مالک
بجانب آن حضرت روان شد و با شمشیر زخمی بر سر مبارکش زد این وقت شمر بانگ بر لشکر زد که این توانی
و تراخی چیست کار این مرد را بنهایت برید از میانه زرعة بن شریک نخستین پیش تاخت و شانه مبارک آن
حضرت را بضرب تیغ جراحتی کرد سید الشهدا با آنهمه زخم و ضعف تیغ براند و زرعه را از مرکب حیات پیاده
ساخت این وقت شمر بانگ بر مردم خویش زد که آتش حاضر کنید تا خیام حسین را با هر که در آن جای دارد بسوزانیم
سید الشهدا فرمود ای پسر ذی الجوشن آتش طلب می کنی تا اهل بیت رسول خدا را بسوزانی خداوند ترا بسوزاند
باتش دوزخ این هنگام چهل تن از اشرار کفار در گرد آنحضرت پره زدند حصین بن نمیر تیری بر دهان مبارکش زد و
ابو ایوب غنوی با خدنگی حلقوم شریفش را جراحت کرد و نصر بن حرشه با شمشیر زخمی بزد و صالح بن وهب نیزه بر
سینه مبارکش زد آنحضرت بر روی در افتاد و عمر سعد گفت تعجیل کنید و کار او را بپایان برید و سر او را از تن دور
کنید اول کس شبث بن ربعی با شمشیر کشیده پیش تاخت سید الشهدا بجانب او نظری افکند شبث بلرزید و شمشیر
از کفش بیفتاد و بگریخت سنان بن انس که مردی ابروص و کوسج بود از در شماتت روی بشبث کرد و گفت چرا
از قتل حسین دست باز داشتی گفت چون چشم بگشود و مرا نظاره کرد چشمهای رسول خدا را معاینه کردم اندامم
بلرزید گفت شمشیر بمن ده که برای قتل او من شایسته ترا از توام تیغ بگرفت و قصد سید الشهدا کرد چون نزدیک شد
رعدتی عظیم او را بگرفت و بترسید چنانکه شمشیر از دست او بیفتاد و بگریخت شمر او را سرزنش کرد و گفت چه
ترسنده مردم که شما بوده اید هیچ کس سزاوارتر از من نیست در قتل او و شمشیر بگرفت و بر سینه سید الشهدا نشست
آن حضرت چشم بگشود و بر روی او نظر افکند شمر گفت من از آن مردم نیستم که از قتل تو باز گردم سید الشهدا فرمود
تو کیستی گفت من شمر بن ذی الجوشن فرمود مرا می شناسی گفت نیکو می شناسم تو حسین پسر علی و مادرت فاطمه
و جدت محمد است آن حضرت فرمود وای بر تو با این شناس که تراست چگونه مرا می کشی گفت تا یزید مرا
بعطا و جایزه گرامی بدارد پس آن حضرت را بر دی در انداخت و با دوازده ضرب سر مبارک آن حضرت
را از قفا ببرید و بر سنان نیزه بلند نصب کرد زمین بلرزه در آمد مشرق و مغرب را ظلمتی عظیم فرو گرفت و لرزه

در اندام مردم افتاده واسمان خون تازه باریه بلکه در ازروز در تمام اقطار عالم هیچ آفریده بجای نماند بلکه زحمتی
را تلقی کردو زیانی را پذیره شد چون عمر سعد از کار شهادت سید الشهدا بپرداخت بسیج سفر کوفه نمود نخست سر مبارک
حسین را بخولی بن یزید الاصبحی وحمید بن مسلم الازدی سپرد تا نزد ابن زیاد حمل دهد و باقی سرهای شهدا را بر اقوام
لشکر بخش کرد تا در طلب تقرب درگاه وکسب منزلت وجاه بنزد ابن زیاد برند چنانکه قیس بن اشعث کندی را
که قاید قبیله کنده بود سیزده سر بسپرد وشمر بن ذی الجوشن که سرهنک قوم هوازن بود دوازده سر بداد وجماعت بنی تمیم را
هفده سر بهره افتاد وگروه بنی اسد را شانزده سر بهره رسید ومردم مذحج حامل هفت سر بودند وسیزده سر بر سایر قبایل
بخش نمودند واین جمله را بجانب کوفه روان داشت وخود روز عاشورا و روز یازدهم در کربلا اقامت نمود وبر
کشتگان سپاه خویش نماز گذاشت وهمگان را بخاک سپرد واجساد اصحاب حسین واهل بیت رسول خدا را در بیابان
بیفکندند روز یازدهم چون روز از نیمه گذشت با جماعتی از لشکر بکنار خیام اهل بیت آمد وفرمان کرد که این خیمها را آتش در
زنید و پاک بسوزانید بحکم آن لعین آتش در خیمهای اهل بیت زدند فرزندان پیغمبر دهشت زده سراسیمه از خیمها بیرون
دویدند و با سر و پای برهنه بجانب مصرع سید الشهدا روان گشتند وو دوان دوان خود را بقتلگاه رسانیدن
وهر یک جسد شهیدی را در بر کشیده زار زار بگریستند عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلگاه دور کنند
اهل بیت را بتهدید و تهویل از قتلگاه دور کردند وانها را مکشوف الوجه بی مقنعه بر شتران بی وطا و هودج سوار کردند
و بعضی را در محملها و هودجهای بی پرده جای دادند و سید سجاد را غل جامعه بر گردن نهادند وچون آنحضرت را از
غلبه مرض توانائی اندک بود هر دو پای مبارکش را از زیر شکم شتر با یکدیگر علاقه کردند تا مبادا از پشت شتر در افتد
وایشان را چون اسیران ترک و روم بذلت و زحمت بجانب کوفه کوچ دادند بعد از روانگی عمر سعد اهل قریه غاضریه
اجساد شهدا را دفن کردند چون لشکر شقاوت اثر عمر سعد بحوالی کوفه رسیدند ابن زیاد شحنه شهر را فرمان کرد که مردم
کوفه را بیاگاهانند که روز ورود اهل بیت هیچ کس سلاح جنگ با خود حمل ندهد و با اسلحه از خانه بیرون نشود وده هزار
تن سواره و پیاده از ابطال لشکریان را بر شوارع وطرق کوی وبازار بگماشت تا مبادا وقت عبور اهل بیت
شیعیان امیر المومنین فتنه انگیزند و سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود حکم داد که باز برند و بر نیزه نصب
کنند و از پیش روی اهل بیت حمل دهند و باتفاق اهل بیت بشهر درآوردند و در کوی و بازار بگردانند تا بر هول
و هیبت مردم افزوده گردد پس ابن زیاد بار عام داده مجلس او از خاص و عام بر گشت آنگاه فرمان داد که سرهای
شهدا را حاضر مجلس کنند نخستین سر سید الشهدا را در طبقی نهاده نزد او گذاشتند. از دیدن آن سر شاد شد
وتبسمی نموده چوبی که در دست داشت بر دندانهای مبارک آنحضرت می زد و می گفت حسین را دندانهای
نیکو بوده پس اهل بیت را فرمان داد بمجلس درآورند زینب در گوشه مجلس نشست و کنیزکان در اطراف او در آمدند

او را محفوف داشتند ابن زیاد گفت این زن کیست بعضی از خدم گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب است
ابن زیاد روی بدو آورد و گفت سپاس خدای را که رسوا ساخت شما را و کشت مردان شما را و روشن ساخت
دروغ شما را زینب فرمود سپاس و ستایش خداوند را که ما را اکرم داشت به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک و پاکیزه داشت
ما را از هر آلایشی همانا خداوند رسوا می کند فاسق را و دروغ گوی شمارد فاجر را و ما از آنان نیستیم بلکه دیگرانند ابن زیاد
گفت چگونه دیدی صنعت خدای را با برادرت زینب فرمود جز نیکوئی نظاره نکردیم چه آل رسول جماعتی باشند
که خداوند از برای قرب محل و مناعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته لاکن زود باشد که خداوند شما را و ایشان
را در مقام پرسش باز دارد چون زینب این سخن بگفت ابن زیاد در خشم شد و تصمیم عزم داد که زینب را بدرجه شهادت
رساند عمرو بن حریص که حاضر مجلس بود اندیشه او را بفرس کرد گفت ای ابن زیاد او زنیست و هیچ کس زن را بگفتار
ماخوذ ندارد و کیفر نکند او را از این اندیشه باز داشت پس ابن زیاد بجانب سید سجاد نگریست و گفت این پسر
کیست گفتند علی بن الحسین علیه السلام است گفت مگر نه او را خدای بکشت سید سجاد علیه السلام فرمود خداوند می
میراند نفوس را آگاهی که مرگ ایشان را فرا رسیده و آنرا که زمان فرا نگشته در خوابگاه خویش بیاسوده ابن زیاد در
خشم شد و گفت سخت جری و جسوری در پاسخ من و فرمان داد که او را بیرون برید و گردن بزنید زینب اسیمه سر و
آشفته خاطر گشت و فرمود ای پسر زیاد هنوز کافی نیست ترا چندانکه خون ما ریختی و دست را اگر دن سید سجاد چنبر کرد
و فرمود سوگند با خدای که از وی جدا نشوم اگر خواهی کشت او را مرا نیز با وی بکش ابن زیاد بجانب او نگریست و گفت
شگفت استوار است علاقه رحم و پیوند خویشاوندی دست باز دارید از علی که بدان چیز که من نگرانم اشتغال دارد
پس سید سجاد روی با ابن زیاد کرد و فرمود ای پسر زیاد ما را بقتل بیم میدهی مگر ندانسته که قتل عادت ما و بزرگواری
ما در شهادت ماست اگر در میان تو و این زنان علاقه است از رحم و خویشاوندی کسی را بگمار تا ایشان را بمنزل
رساند از این سخن ابن زیاد شرمگین شده گفت تو ایشان را بمنزل می رسانی و فرمان داد تا علی بن الحسین و اهل بیت
را از نزد او بیرون بردند و در خانه که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند آنگاه مکتوبی بیزید نگاشت و صورت حال
را باز نمود و رخصت جست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه صنعت پیش دارد و مکتوب بیزید سپرد
و مطلع گشت اهل بیت را بسیج سفر کرد بروایت شیخ مفید سر مبارک حسین را بزحر بن قیس داد و ابو بردة بن عوف
الازدی و طارق بن ابی ظبیان را با پنجاه سوار بحفظ و حراست آن سر مبارک بگماشت و هم چنین سرهای بنی
هاشم و دیگر شهدا را با جماعتی از لشکر بصحبت زحر بن قیس روان داشت پس فرمان کرد تا سید سجاد را با غل و زنجیر بر نشاندند
و اهل بیت رسول را بی مقنعه سوار شتران کردند و شمر ابن ذی الجوشن را با گروهی از لشکر بر ایشان بگماشت و گفت
عجلت کنید و خویشتن را بزحر بن قیس برسانید چه او مبلغی طی طریق کرده بود لاجرم شمر سرعت کرد و بزحر بن قیس

[illegible]

پیوسته شد و اهل بیت را با ذلت کوچ می دادند و بهر قریه و قبیله در می بردند و سر سید الشهدا را مطمح انظار می ساختند
چون نزدیک بدمشق رسیدند ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب نمود و فرمود مرا حاجتی است گفت چه حاجت
فرمود اینک شهر دمشق است ما را از دروازه داخل کن که مردمان کمتر انجمن باشند و سرهای شهدا را از برای
اشتغال تماشائیان از پیش روی ما برافراز تا مردمان بنگریستن ما نپردازند شمر که خمیرمایه شرارت و شقاوت
بود چون تمنای او را بدانست یکباره بر خلاف مراد او میان بست و فرمان داد تا سر شهدا را در
مقابل محمل نسوان باز دارند و ایشان را از دروازه که انجمن زیاده است در آورند تا مردمان از نظاره ایشان
سیر و سیراب شوند و ان راه نیز تا دار العماره یزید ابعد طرق بود اهل بیت را بدین صفت کوچ دادند تا در باب مسجد
جامع که جای بازداشت اسیران است باز داشتند زحر بن قیس رخصت بار بدست کرده بر یزید در آمد و گفت یا امیر
المؤمنین شاد باش که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی را با هجده تن از اهل بیت او و شصت تن از شیعیان
او را کشتیم و سرهای ایشان و اهل بیت او را اسیر کرده آوردیم اینک سرها و اسرا بر درند یزید حکم داد که سر حسین را
در آورند شمر ذی الجوشن در آمد و آن سر مبارک را بر سنان نیزه می داشت یزید گفت تا از فراز نیزه بزیر آورند و
در طشتی جای داده نزد او نهادند این وقت یزید از شرب خمر نیک سکران بود از نظاره سر دشمن فرحان گشت و فرمان
داد تا سرهای سایر شهدا را و اهل بیت پیغمبر را در آورند و یک یک را موکلان معرفی می کردند انگاه یزید روی به
سید سجاد کرد و گفت ای پسر حسین پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نادیده انگاشت و سلطنت مرا حق خود می پنداشت
خداوند رحمت او را از من دفع داد سید سجاد فرمود که خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید می فرماید که هیچ مصیبتی در زمین
بادید نمی گردد در نفوس شما در نمی آید الا آنکه مکتوب و مقرر است دیگر باره یزید آغاز سخن کرد و گفت ای پسر حسین
سپاس خداوندرا که پدر ترا بکشت سید سجاد فرمود لعنت خدای بر کسیکه پدر مرا بکشت چون یزید در قتل سید سجاد
بهانه طلب بود چون این سخن را بشنید تمهید تغضب کرد و فرمان داد که آنحضرت را گردن بزنند سید سجاد فرمود ای یزید
چون مرا بخواهی کشت این دختران رسول خدای را که جز من محرم ندارند کدام کس بمنزل ایشان کوچ خواهد داد یزید
ان سورت خشم را فرو خورد و گفت تو ایشان را بمنازل خویش کوچ خواهی داد سوهانی طلب نمود و بدست خود
اوتار و عقود جامعه را قطع و فصل داد و از گردن سید سجاد بر گرفت انگاه حکم داد تا احبال دیگران را نیز قطع کردند
و همکان را از بند رها ساختند و فرمان کرد تا آن طشت که حامل سر مبارک سید الشهدا بود بیاوردند و در پیش روی
او نهادند و اهل بیت را از قفای خویش جای داد تا نظاره سر مبارک را کم تواند کرد و چوبی که در دست داشت
بر دندان های مبارک آنحضرت می کوفت زینب چون کردار یزید را با سر برادر بدید گریبان بدرید و فریاد
واحسینا بر آورد و فرمود ای یزید زود باشد که برسول خدا در آئی در حالتی که حمل کرده باشی بر خود ریختن خون

فرزند

فرزندان او را و دریدن پرده حرمت عترت او را اینوقت یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل بیت
را در مکانی خراب جای دادند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما روز دیگر یزید اهل بیت را طلب نمود چون حاضر
شدند یزید روی بسید سجاد کرد و گفت ای پسر حسین پدر تو و جد تو علی ابن ابیطالب می خواستند زمام خلافت
بدست گیرند و سلطنت آغازند سپاس خداوندرا که ایشان را بکشت و خون ایشان را بریخت سید سجاد
فرمود ای پسر معاویه همواره نبوت و امامت خاص پدران من و اجداد من بود از آن پیش که از زهدان
هند زاده باشی همانا رایت رسول خدا در جنگ بدر و غزوه احد در دست جد من علی بود و علمهای کفر را
پدر تو معاویه و جد تو ابوسفیان حمل میدادند وای بر تو ای یزید اگر دانستی که چه کردی و چه گناهی را مرتکب شدی
در حق پدر من سر در بیابان می گذاشتی اکنون ای یزید ساخته ذلت و ندامت باش از برای روز قیامت چون این
کلمات از زبان سید سجاد جریان یافت آتش خشم در کانون خاطر یزید زبانه زدن گرفت جلادی طلب نموده حکم
داد که این غلام را در باغچه سرای برده گردن بزن و در هم انجا بخاکش بسپار جلاد آنحضرت را به بستان سرای برد
و بحفر قبر پرداخت انگاه قصد سید سجاد کرد دستی از غیب قفائی بر جلاد زد چنانکه بروی در افتاد و فریادی هولناک
بر آورد و جان بداد خالد پسر یزید که نگران این واقعه بود نزد یزید دوید و این خبر هولناک را بدو داد یزید بیمناک شده و فرمان
کرد که سید سجاد را باز آرند این وقت روی به اهل بیت کرده گفت خداوندی ابن زیاد را سیاه کناد اگر در میان
شما و او قرابت رحم و خویشاوندی بود هرگز با شما اینگونه کار نمی کرد و شما را بدین ذلت و خواری کوچ نمیداد این
بگفت و اهل بیت را رخصت مراجعت داد این مرتبه ایشان را در مسجد خراب جای دادند روز دیگر یزید حکم
کرد که سر مبارک حسین را از دروازه سرای او در آویزند و اهل بیت رسول خدا را بدان سرای دعوت کنند
چون اهل بیت بحکم یزید جانب سرای او روان شدند زنان یزید یکی جامه ماتم در پوشیده ایشان را پذیره نمودند
و با علی صوت بگریستند و سه روز با ایشان سوگواری نمودند ضجیع یزید که هند نام داشت چون سر مبارک حسین
را بدروازه خانه نظاره کرد و اهل پیغمبر را بدین منوال بیچاره دید از سرای خویش بی پرده بمجلس یزید در رفت و گفت ای
یزید این سر پسر فاطمه است که بر آستانه سرای من آویخته یزید بسوی او بدوید و او را بزیر پوش جامه خود محفوف
داشت انگاه یزید از انگیزش فتنه بیمناک شده از شماتت اهل بیت خوی بگردانید و ایشان را در حرکت
و سکون باختیار خویش گذاشت و با سید سجاد گفت حاجات خویش را مکشوف دار که در اسعاف آن مسامحت
نخواهد رفت سید سجاد فرمود نخست سر پدر من را با ما باز دهی دوم آنچه لشکریان از ما بغارت برده اند مسترد
سازی سیم آنکه اگر مرا بخواهی کشت امینی بگمار که اهل بیت رسول خدا را بجانب مدینه کوچ دهند یزید گفت
دیدار پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد اما قتل ترا من معفو داشته و جز تو کس ایشان را بمدینه کوچ نخواهد داد

واینکه استرداد اموال خویش را خواستهٔ که بغارت رفته است من قیمت انرا دو چندان عوض می دهم سید سجاد
فرمود ما اندمال تو بخشش و بهره نخواسته ایم ما اموال منهوبه خویش را خواسته ایم از بهر اینکه بافتهای فاطمه دختر رسول الله
ومقنعه او وپیراهن او در میان آن اشیا است یزید چون این بشنید فرمان کرد تا ان اشیای بدست کرده باز دادند
وگفت اگر شما را موافق می افتد در شهر شام در نزد من اقامت کنید واگر نه بمدینه مراجعت نمائید گفتند ما دوست
داریم که بر حسین سوگواری کنیم وچندانکه توانیم ناله وزاری نمائیم گفت روا باشد بدانسان که رضا باشد وحکم داد تا
در دمشق بیوت وحجرات چند خاص ایشان از بیگانه تهی کردند واهل بیت را جای دادند هیچ هاشمی وقرشی در دمشق
نماند الا انکه جامه سیاه در بر کردند وبر اهل بیت در آمدند وبانگ ناله در دادند وهفت از گریه بنیاسودند روز هشتم دیگر باره
یزید ایشان را حاضر ساخت گفت اکنون بگوئید در اقامت شام ومراجعت بمدینه چگونه رای زدید گفتند
ما بمدینه می رویم پس یزید نعمان بن بشیر را طلب کرد وگفت تجهیز کن ایشان را بدانچه سزاوار اند واز اهل شام
مردی امین با جماعتی از لشکر بملازمت خدمت ایشان برگمار این وقت محملها حاضر کردند واهل بیت از شام بیرون
شدند وراه مدینه پیش داشتند دیگر باره در بیستم صفر بکربلا امدند وچند روز مشغول تعزیه داری شدند طریق مدینه را
پیش داشتند چون بمدینه رسیدند مردم مدینه با گریبانهای چاک وناله های سوزناک ملازمت خدمت ایشان داشتند
وبانگ وامحمداه ووا علیاه ووا حسناه ووا حسیناه در دادند وتا پانزده روز بدین شورش وجوشش سوگواری
کردند وزنان بنی هاشم جز لباس سیاه نپوشیدند وسید سجاد ایشان را طعام ماتم مرتب داشته ومی فرستاد سید بن طاوس
سند بصادق ال محمد منتهی میدارد که امام زین العابدین چهل سال بر حسین گریست تا رخت بسرای دیگر برد وعلی
لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین سید شهدا شش فرزند بود چهار تن پسران بودند نخستین علی ابن الحسین
الاکبر وکنیت ابو محمد وامام زین العابدین ومادرش شهربانو دوم علی اکبر ومادرش لیلی سیم جعفر واو در حیات پدر وفات
یافت ومادر او زنی بود از قبیله قضاعیه چهارم علی اصغر اما دختران یکی سکینه مادر او رباب دختر امرا القیس است
واین رباب نیز مادر علی اصغر است ودختر دیگر فاطمه نام داشت ومادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تمیمیه است
مخفی مباد که احوالات سید الشهدا علیه السلام وشهادت ان حضرت انچه در کتب بنظر رسیده مطالب انها
غالبا منحصر بود به تمهیدات در تحصیل حزن وگریه وزاری بدون اینکه در جمیع نکات واسرار کلمات واقوال
ایشان بسط مقالی دهند وشرح حالی کنند وبیاناتی بحکمتهای اعمال وافعال ان حضرت نمایند که ایا حکمت و
مصلحت چه بود که جناب سید الشهدا روحنا فداه با همه اطلاع بکثرت اعدا وقلت انصار وبا همه بصیرت
بحالت اهل کوفه ومنع یاران وخیرخواهان در مدینه ومکه از عزیمت خود صرف نظر نفرمود وهر قدر ضعف در کار
اعوان وانصار مشاهده می کرد عزم خود را بیشتر محکم واستوار می نمود واشکارا دل بر بلا نهاد وباین حالت

اهل وعیال واطفال را نیز با خود برد وبا وجود ظهور اثار هلاکت ویقین داشتن بشهادت خود ومتعلقان دست
بیعت به یزید نداد وچرا مثل جناب امیر مومنان وامام حسن که در عهد خودشان با دشمنان دین مماشات ومدارا
کردند ان حضرت این شیوه را پیش نهاد نفرمود وبا یزید واتباع یزید با همه اگاهی بر قوت ظاهر ایشان وقلت
ناصر خود همیشه درشتی می نمود وایا چه سبب مصائب ان حضرت فوق جمیع مصائب عالم شد واین همه ثواب
وفضیلت در گریه وتعزیه داری او مقرر گردیده بحدیکه مایه حیرت بیگانگان گشته لهذا بخاطر رسید که مجملی در اسرار
کلیه شهادت انحضرت موافق احادیث واخبار نوشته شود تا ناظرین ومستمعین برخی از نکات واسرار آن ملتفت
شوند بدانکه حکمت عظیم ومصلحت عمده در شهادت انحضرت ثبوت حقیقت دین مبین وظهور بطلان دعوی
مخالفین وحفظ بیضه اسلام ونگاهداری طرفیت حضرت سید انام در آن جزو زمان وبعد از آن تا امروز منوط
وموقوف بر آن بود واین حکایت شهادت در وقوع نبوت خاصه را ثابت وبمردم مدلل کرده است بتبیین
این مقال انکه چون خواجه کائنات عرصه عالم را بنور ایمان منور ونفوس مستعدین را از زنگ کفر پاک ومطهر فرمود
منشور الیوم اکملت لکم دینکم برخواند از شهرستان فنا روی بدار البقا نهاد از این قضیه از جهات عدیده پریشانی بخاطر
هر راه یافت ومنافقان از هر طرف در گفتگو وجستجو آمدند وفرصت جویان بیهوده گو از مکمن بغض وحسد بیرون جستند بهر
جا مجلسی وبهر گوشه محفلی پدید آمد از انصار زمزمه پدیدار شد واز مهاجرین ترانه دیگر اشکار گشت حکایت سقیفه وتعیین
خلیفه مابین خاصه وعامه معروف است تا جناب امیر مومنان از تجهیز وتکفین جناب رسول خدا فارغ شوند جمعی با بی بکر بن
ابی قحافه بیعت کرده بودند ودر این بینها از اطراف وجوانب اخبار رسید که اکثر عرب از دین اسلام برگشتند وبعضی
ادعای پیغمبری نمودند وگروهی بیت المال را در توقف داشتند وقومی ترک نماز روزه کردند وقبیله بافسانه طلحه بن
خویلد مفتون شدند وعامه یمامه بر مسیلمه کذاب مجتمع شدند وبعضی از مخالفین در قلوب مردم انداخته بودند که این
دعواهای حضرت رسول دعوای سلطنت وریاست بود چون علی بن ابیطالب مردی بود شجاع ودلیر مردم را بزور
شمشیر مسلمان نمود پس اگر در این حالت امیر مومنان در حفظ حقوق خود ایستادگی می کرد ومثل زمان حضرت رسول
شمشیر می کشید وبا کفار مجاهده می نمود دور نبود که مستضعفین از دین برگردند بلکه اصحاب واتباع حضرت رسول نیز صریحا
مخالفت می نمودند ومضائقه نداشتند که بعد از وفات انحضرت بالمره انکار رسالت را نمایند لهذا ان جناب را
ناچار صبر فرمود ومدتها بمماشات ومدارا وسکوت گذرانید وجناب امام حسن نیز در عصر خود چون بی وفائی از مردم
بظهور رسید ومعاویه نیز بحسب ظاهر حفظ اطوار شریعت وحدود اسلام را نگاه میداشت مصلحت را در مماشات
دید وامر خلافت ظاهری را مجبورا بمعاویه باز گذاشت چون سلطنت بمعاویه قرار گرفت بنای ظلم وستم را نسبت به
ال رسول گذاشت ودر صدد اذیت وازار شیعیان اهل بیت برآمد وامر کرد که منادیان او ندا کنند که امان من

برطرف می شود از کسیکه حدیثی روایت کند در مناقب علی ابن ابیطالب و اهل بیت او و بجمیع شهرها نوشت هرکه بینه بر او قایم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید و هرکه را متهم سازند بمحبت علی او را بکشید هرچند ثابت نشود پس چنان شد که هرکس را بکلمه تهمتی می کشتند و اگر کسی را نسبت تشیع می دادند امین نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه و روز بروز امر شدید تر می شد تا انکه معاونان جور بسیار شدند و صولت سلطنت معاویه در دلها وقعی پیدا کرد شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و ذم اهلبیت و تعلیم اطفال می کردند تا آنکه احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر انها نشو و نما کردند بعد از شهادت امام حسن بلا و فتنه شدید تر می شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته می شد یا رانده شده آواره گشت چون خلافت به یزید رسید بیشتر از اسلاف خود بی پردگی کرد و ظاهر شرع و اسلام را ترک کرد و از هیچ امر نامشروع پروا نداشت و بی پرده زنا و لواطه می کرد و شب و روز مشغول لهو و لعب بود سید الشهدا نیز اگر با یزید مصالحه می کرد و در معارضه او مسامحه می نمود یقینا بیضه اسلام مرتفع می شد و مسلمین بالمره شبهه ناک و متزلزل می ماندند و محبت بنی امیه از دل مردم بیرون نمی رفت و با این همه تجاهر یزید بامور نامشروع مدارای با او اسباب خرابی ارکان دین می کرد پس ان حضرت برحسب تکلیف خدا مصلحت در مصالحه ندید خاصه اینکه درین بین جمعی از خلص مومنین پیدا شد که تا بکشته شدن خود و اسیری اهل و عیال و تمامی مال و منال در رضای خداوند متعال با قدم ثابت اطمینان بر ایستادگی انها بود پس ان جناب با این چنین اصحاب لوای نصرت دین را بیفراشت و خواست کاری کند و اسبابی فراهم نماید که بهمه مردم معلوم شود که ادعای آن جناب و اسلاف طاهرینش دعوای سلطنت و ریاست نبوده و برای مال و منال و حفظ حظوظ نفسانیه معارضه نمی کند و محقق گردد که یزید و اتباع و اسلاف او دشمنی و خصومت با خاندان رسالت داشته دعوی انها دعوای سلطنت و ریاست دنیویه بوده و کشف این معنی معلوم نمی شد مگر بشهادت سید الشهدا لهذا انحضرت خواست که از غزیمت و خروج خود و رد بیعت یزید بر مسلمین و معظم بلاد اسلام معلوم کند تا هرکس بمفاد و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا از روی فطرت و طینت میل موافقت و نصرت دارد بمیل و اختیار به انجناب ملحق شود و بر انها که مخالفت دارند حجت تمام گردد و نتوانند بگویند که ما بیخبر بودیم و از عزیمت آن جناب مطلع نشدیم با اینکه تکلیف بیعت به آن حضرت در مدینه شد توقف در مدینه نفرموده بمکه روانه شد چه هرگاه شهادت انحضرت در مدینه اتفاق افتاده بود به اغلب ولایات اسلام خبر نمی رسید و حقیقت مطلب معلوم نمی شد ان حضرت از مدینه خارج شد حتی اهل و عیال را همراه برد تا این شهرت به اطراف برود و هرچه خیرخواهان منع کردند عزیمت را موقوف نفرمود و گفت خداوند خواسته است مرا قتیل و شهید و اهل عیال مرا اسیر به بیند پس از آنکه ان حضرت بمکه تشریف بردند نظر باینکه مردمان بمفاد یاتین من کل فج عمیق به انجا

نزد داشتند و از انجا به اطراف و اکناف اخبار می رفت چند ماه در مکه توقف فرمودند درین عرصه از کوفه نامهای متعدد و رسولان چندی رسیدند حتی انکه در یک روز ششصد نامه بانحضرت رسید و مبالغه ایشان از حد گذشت و بدین واسطه در کوفه عزیمت آن حضرت شهرتی کرد و سایر ولایتها شهرت افتاد بانها اکتفا نکرده مسلم بن عقیل را پیش از خود فرستاد تا بواسطه او بر اعالی و ادانی کوفه معلوم گردد که آینده کیست و مقصود و مرام چیست و آن قضیه ها که بسر مسلم آوردند و علی الروس الاشهاد او را شهید نمودند همه دانستند که سید الشهدا می آید و به یزید بیعت نمی کند و قصد یزید کشتن او و استیصال بنی فاطمه و ذریه رسول است بعد از چندی توقف در مکه که موسم حج رسید و همه حجاج از عزیمت ان حضرت مطلع شدند ان حضرت دیگر توقفی نفرمود حتی انکه حج را بعمره مبدل گردانید و روز ترویه حرکت فرمود تا همه ملتفت شوند و بدانند بسبب مهمی ان حضرت روز ترویه عزیمت فرموده است دیگر انکه خواست نوعی اسباب فراهم نماید که هرکس بفهمد که تارک بیعت یزید و خروج کننده با او انحضرت است تا همه معلوم شود که جنگ با کیست و مقصود یزید چیست تا بعد از شهادت مردم در اشتباه نماند و بدانند که مقتول و شهید سید الشهدا بوده نه خارجی و اسرا اولاد و عیال او بوده اند نه عیال خارجی و سر اینکه هنگام معرکه اینهمه رجز خواندن انها و فرمودن او من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا اعرفه بنفسی و مکرر آمدن به کارزار و مکالمه کردن بان قوم اشرار و هم چنین بردن عیال و اطفال بهمراهی خود که بعد از شهادت دیدن انها همه جا اسباب تعریف ان حضرت باشد چنانکه در بازار کوفه و شام میان این همه جمعیت و ازدحام جمعی انها را بشناختند و یک سر این بود در تحمل بردن سر انور اطهر بر نیزه که آنها را هرکس به بیند بشناسد تا امر و مطلب بمعظم ناس مشتبه نماند و هم چنین تکلمات مجلس یزید و ظهور عتاب و خطاب او با سر مطهر در حضور جمعی از ملل مختلفه و وقوع برخی معجزات در عرض راه از آن سر و خواندن آیات قرآنی با سر بریده تا مردم گمان نکنند که حرف ان ملاعین را انست است و مقتول خارجی از دین اسلام بوده نه سید الشهدا و یک سر این بود که ان حضرت قبل شهادت اهل غاضریه را طلبیده خود را به انها شناسایند و از انها زمین خرید و در دفن خودشان وصیت بانها کرد و مقتل و مصرع خویش را بان هانشان داد تا بعد از شهادت شبهه نماند و جای قبر مطهر نیز معلوم و معین باشد و نتوانند آن اثار را محو نمایند چنانچه متوکل خواست اثار قبر را محو کند قادر نشد دیگر انکه وضع عزیمت را قسمی نمود که شخص منصف بی غرض اگر تامل کند در حالات ان حضرت بفهمد و بداند که مرام و مقصود او امر دنیا نبوده بلکه محض ترویج دین و معلوم کردن حقیقت خود و بی پرده کردن کار ظلم و خلاف معاندین تن بقضا داده باختیار و میل خود قدم بعرصه بلا نهاد و متحمل جمیع صدمات شد که انها انچه دلشان بخواهد بتوانند ظلم و بی حیائی کنند و حالات باطنی را بروز داده بتوانند مقصد عالی شوند که مقتضای سرائر و ضمائر انها بود

چنانکه مرتکب شدند کارهای که بدیدن و شنیدن آنها بر همه جهانیان شقاوت و ملعنت ایشان واضح و آشکار گردید
و این قضیه بالمال باعث بر تمامی بنی امیه گردید که بعد از شهادت آن حضرت مسلمانان از ایشان بالطبع متنفر گشته
و از اعمال ایشان تبرا و بیزاری جستند و از هر طرف هنگامه برپا شد و مردم نقض بیعت یزید را نمودند و باو خروج
کردند و با ابراهیم اشتر و مختار ثقفی چه قدر مردم از هر طرف همراهی نمودند تا اینکه سلطنت بنی امیه در قلیل مدت منقضی
شد و سب جناب امیر را که سالها بحکم معاویه و یزید در مساجد و منابر مسلمانان رسم و معمول شده بود مرتفع گردید و اینها
رفع نشد مگر بواقعه شهادت سید الشهدا نوشته اند در کربلا از اولاد و اصحاب آن حضرت سوای امام زین العابدین دیگر کسی نمانده
بود و از بنی امیه در آن روز تا هزار طفل در گهواره قبه طلا موجود بود و حالا از ایشان اثری نمانده و چندین هزار
سادات از سلسله جلیله حسینیه موجودند و این محقق نمی شد مگر باین طریق که آن جناب پیش نهاد فرمود بدون این که
منع احدی را قبول نماید خود و اهل و عیال را دانسته و فهمیده بانو رطه بلا انداخت پس این همه ایستادگی در رد بیعت
یزید از بدو امر که هرگونه وسعت در کار بود تا روزیکه عرصه بان حضرت تنگ شد و همه یاران و اصحاب او شهید گردید
و عیال و اطفالش بی صاحب ماند و همه منتظر اسیری شدند و هیچ وقت در این بین سستی در عزیمت او دیده نشد
بر همه بینندگان با انصاف و معظم ناس واضح گردد که خیال و دعوای او دعوای باطل بیهوده است و خود را بر حق می دانست
و باقتضای دینداری و ملاحظه امر اخروی باین مقامات اقدام می نمود چه اگر صدق او از این ایستادگی ها سلطنت و
ریاست بود با آن عقل کامل که داشت لامحاله در وقتی از اوقات سستی از حالت او مشاهده می شد چنانکه عادت
بر این جاری است و حال آنکه همه دیدند و فهمیدند و یقین کردند که هر چه بلا بسرش آوردند تا نفس آخر از عزیمت خود
تقاعد نکرد و فوق العاده ایستادگی نمود حتی اذن مرخصی باصحاب خود داد و بیعت را از ایشان برداشت پس هر کس
بنکات و دقایق حالات آن حضرت موافق روایات عامه و خاصه بدقت امعان نظر کند یقین خواهد کرد که کسیکه
دعوی باطل و قصد سلطنت ظاهریه و خیال ریاست دنیویه داشته باشد عادةً هرگز مرتکب این گونه کارها نمی شود و
این اقدامات را که از بدو امر همه عقلا نتیجه آخر او را بهلاک او قرار می دادند بمیل و اختیار اقدام نمی کنند پس آن حضرت
اسباب را در این عزیمت و حرکت نوعی واضح فراهم کرد که بر همه جهانیان واضح شد که او این کارها را بهوای نفس و
خیال باطل نکرده بلکه حسب تکلیف خدای بوده و از این جهت است که سوره فجر منسوب بان جناب است
چنانچه صبح صادق بطلیعه خود ظلمات و تاریکیهای شب را زایل و مضمحل می نماید همین و تیره آن جناب نیز در آن
جزو زمان که ظلمت شکوک و شبهات خلفای جور احاطه باطراف و اکناف عالم کرده بود باشراق و طلیعه خود آن ظلمات
را زایل کرد تا کلمه حق بمرور آشکار و حق از باطل ممتاز و متمیز شد پس هر کس در هر جزو زمان اسباب یاد آوری آن
قضایا را فراهم آرد و نگذارد که این وقایع از نظرها محو شود در حقیقت نصرت دین کرده و بآن حضرت در این

عزیمت یاری نموده است این است فرمایش امام علیه السلام طوبی لناصر آل محمد بالبکاء و التباکی چه بکاء و تباکی
آن حالات و وقایع را یاد آوری شود و بنظر می آورد که در آنها نصرت آل محمد است از این است که این همه ثواب
باین گریه مرتب است و همین گریه و اشک چشم است که آن جناب فرموده انا قتیل العبره و هم چنین سایر اقسام تعزیه
داری و سوگواری که محدود و بحد معین نیست آنها اسباب تذکره این وقایع است و در تذکر آنها نصرت دین و ایمان
است که هر طبقه مردم در رسوم عزاداری بنحوهای مختلف میمنتها دیده و فوائد و نتایج زیاد حاصل کرده اند چنانچه بار باب
تجربه واضح و هویدا است حتی در مجرد نگاهداری تسبیح تربت آن حضرت نیز که از جمله اسباب یاد آوری این وقایع است
که چه قدرها فضیلت و ثواب وارد شده اگر چه در دستش حرکت بدهد و غافل از تسبیح باشد پس هر کس سعی نماید در اشاعه
این وقایع و آثار در بلاد و امصار از انصار آن حضرت محسوب می شود چون آن حضرت این مجاهدات فوق العاده
نمود و در راه حق از جان و مال و عیال و اطفال صرف نظر فرمود تا اساس اسلام را بشهادت خود محکم کرد و برپا داشت
ولوای دین مبین را برافراشت خدا وند ائمه علیهم السلام را از برکت و میمنت این مجاهدت از صلب او آورد و
چون آن حضرت بکشته شدن برای حفظ ناموس شرع و نصرت دین در راه حق تسلیم شد خداوند او را بخصوص فرمود
بانچه مخصوص خود بود من جمله مسافر را مخیر نمود در قصر و اتمام در حائر مقدس او چنانچه در مساجد ثلاثه مخیر کرده بود و این حکم
در هیچیک از معصومین جاری نیست و مخصوص آن جناب است و همه خاکها و گلها را حرام کرده مگر تربت او را که
شفا نمود از جمیع دردها و امان فرمود از جمیع خوف و بلا و استجابت دعا را در تحت قبه او قرار داد که قبه خضوع و خشوع
و تذلل و انکسار است در راه خدای تعالی پس چنانچه مقام رفیع و درجه بلند ایشان را نمی توان بشرح و بیان آورد و هم
چنین مقام و رتبه این اشقیا و ملاعین را در شقاوت نمی توان معین کرد و درجه مظلومیت و اندازه بلا و مصیبت ایشان
را نیز محدود و بحدی و اندازه نمی توان کرد افسانه که کس نتواند شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز
دیدنش وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر امام چهارم امام علی بن الحسین زین العابدین علیه الصلوٰة و السلام

ولادت شریف آن حضرت روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی و پنجم از هجرت در مدینه طیبه بوده ایام خلافت امیر
المومنین علی علیه السلام و وفات آن حضرت در هژدهم ماه محرم سال نود و چهارم از هجرت و بعضی نود و پنجم گفته اند پس سن
شریفش پنجاه و هفت سال بوده باشد با جد بزرگوار خود دو سال بود و با عم خود امام حسن علیه السلام ده سال و با پدر خود
بعد از عم خود ده سال و ایام امامت آن حضرت سی و پنج سال بود و قبر اطهرش در بقیع نزد عم بزرگوارش امام
حسن علیه السلام است اما نسب آن حضرت از پدر و مادر پدرش امام حسین بن امیر المومنین علی بن ابی طالب

علیهم السلام و مادرش شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار و نام گرامیش علی است و کنیتش آنچه مشهور است ابوالحسن
است و گویند ابو محمد و اما القابش بسیار است و اشهر زین العابدین و سید الساجدین و الزکی و الامین و گویند
سبب لقب آن حضرت بزین العابدین آن بود که شبی در نماز تهجد بود که شیطان در صورت ماری بر وی
متمثل شد و پیش آمد و انگشت پای او را بگزید و آن حضرت التفات بآن نکرد و چون از نماز فارغ شد خدای تعالی
بر وی کشف کرد که شیطانست آن حضرت مشتی بر وی زد و گفت دور شو ای ملعون پس آن حضرت آوازی
شنید و قایل را ندید که گفت انت زین العابدین حق و تا سه نوبت این بگفت اما مناقب آن حضرت بسیار
است از آن جمله هرگاه وضو میکرد رنگ مبارکش متغیر می شد مایل بزردی و لرزه بر اندامش می افتاد یکی از
اهلبیت پرسید که اینچه حالتست که در وقت وضو بر تو واقع می شود فرمود که می دانی که بخدمت که قیام می نمایم و دیگر
آنکه در راه رفتن دست مبارکش از ران در نگذشتی و چون بنماز قیام نمودی لرزه بر اعضایش افتادی وقتی آتش
در خانه آن حضرت افتاد و آن حضرت در نماز بود در حالت سجود خادمان گفتند یا رسول الله النار النار آنحضرت
قطع نماز نکرد و آتش فرونشست و روایتست از محمد بن اسحق که بسیار مردم در مدینه بودند که معاش بسهولت میکذ
رانیدند و نمی دانستند که قوت ایشان از کجا می رسد چون آن حضرت وفات کرد دانستند که او قوت پنهانی به
ایشان می رسانید ه ابو حمزه ثمالی گوید امام علی زین العابدین انبان نان را بر پشت مبارک می گرفت در نصف شب
وی رفت و بر فقرا تصدق می نمود و می فرمود که صدقه پنهانی فرو می نشاند خشم یزدانی و چون رحلت فرمود آثار کشیدن
انبان بر پشت مبارک آن حضرت بود و آن حضرت در هر شبی هزار رکعت نماز کردی و چون روز شدی بیهوش
افتادی روایتست که جمعی در خانه آن حضرت مهمان شدند غلام آن حضرت پاره گوشت بریان کرده در ظرف
مس برای مهمان می آورد چون نردبان بالا رفت دستش بلرزید و آن ظرف بیفتاد و بر سر طفلی آمد که از آن حضرت
بود و آن طفل شهید شد و غلام مضطرب شد آن حضرت فرمود که ای غلام دانم که این حرکت از تو بعمد واقع نشد
مترس که ترا عفو کردم و از آزادت نمودم و آن حضرت امام محمد باقر علیهم السلام را وصیت فرمود که ای پسر من مصاحبت
مکن با پنج طایفه اول فاسق دوم بخیل سیم کذاب که بمنزله سراب است دور می گرداند تو نزدیک را و نزدیک
می گرداند دور را چهارم احمق که او میخواهد بتو فایده رساند و از نادانی مضرة می رساند پنجم قاطع رحم سعید بن کلثوم
روایت کند که در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که یاد فرمود امیر المومنین علی را و محاسن او را ابروجه
لایق تعداد نمود و آنکه گفت والله که هرگز حرام نخورد تا رحلت نمود و هرگاه دو امر بر او عارض شدی دیدی که رضای
حق در آنست که صعب تر است آن کردی و هیچکس را طاقت عمل رسول الله نبود جز وی و در وقت
عمل کردن مثل مردی بودی که در میان بهشت و دوزخ او را باز داشته باشند و از او فرمود از خالص مال خود هزار نفر

مملوک را در طلب رضای خدای تعالی و قوت او و اهل بیت او از زیت و سرکه و خرما بود و لباسش غیر کرباس
نمی بود و چون آستین درازی بود بمقراض قطع کردی و کسی از اهل بیت اشبه نبود بآن حضرت از علی ابن الحسین علیهما
السلام روایتست که امام محمد باقر علیه السلام بخدمت آن حضرت آمد دید که رنگ مبارکش زرد گشته از بی خوابی
و چشمانش چرک گرفته از گریه و پیشانی بالا آمده از طول سجود و پره های بینی کشته و قدمها و ساقهای مبارکش ورم کرده
از قیام در نماز گفت ای پدر بزرگوار این چه حالتست گفت ای پسر من ده بعضی از آن صحف با و داد که
مطالعه فرمود و از دست بگذاشت و بحزن و اندوه بسیار فرمود که کیست که قدرت بر عبادت علی ابن ابیطالب
داشته باشد روایت کند ابراهیم بن علی که نوبتی با امام علی زین العابدین علیه السلام بزیارت کعبه می رفتیم و شتر
آن حضرت کاهل بود و آن حضرت بچوبی که در دست داشت اشاره می کرد و بر وی نمی زد روایتست که جاریه آب
وضو می آن حضرت می کشید ناگاه ابریق از دستش بیفتاد و بشکست چون آن حضرت در وی نگاه کرد جاریه گفت
والکاظمین الغیظ آن حضرت فرمود که خشم فرو خوردم کنیزک گفت والعافین عن الناس آن حضرت فرمود که عفوت
کردم جاریه گفت والله یحب المحسنین آن حضرت فرمود که آزادت کردم این حکایت این قسم هم استماع شده
که غلام آن حضرت کاسه آش گرم بمجلس آورد و پایش بلغزید و کاسه از دست او بیفتاد و بشکست و آش بر فرش ریخت
و بجامه آن حضرت و حضار مجلس رسید و این کلمات با آن غلام روی داده علی ای الروایتین طاوس گوید که
امام زین العابدین علیه السلام را دیدم در بیت الحرم که نماز می کرد و می گریست پیش وی رفتم و گفتم یا ابن رسول الله
بسه چیز تو ایمنی از خوف این گریه از بهر چیست آن حضرت فرمود که آن سه چیز کدام است گفتم اول آنکه فرزند رسول خدایی
دوم شفاعة جدت سیم رحمت پروردگار آن حضرت فرمود که اینها مرا ایمن نمی کند اول خدای تعالی در قیامت از
نسب نپرسد که فلا انساب بینهم و بکر رسول کسی را شفاعت کند که خدای تعالی از و راضی بود که ولا یشفعون الا لمن ارتضی
سیم خدای می فرماید که ان رحمة الله قریب من المحسنین و من گمان ندارم که از نیکوکاران باشم روایتست که آن
حضرت می فرمود چگونه باشد حال قومی که نام آل ابراهیم بشنوند خوشحال شوند و صلواة فرستند و چون نام آل محمد
بشنوند مکدر و اندوهگین شوند و ایشان را دشمن دارند و با وجود عداوة آل محمد خود را مسلمان دانند و امید شفاعت
داشته باشند روایتست که آهوی از صحرا در آمده در پیش آن حضرت بایستاد و دهن بهم زد و دم جنبانید اصحاب
التماس کردند یا ابن رسول الله آهو چه می گوید آن حضرت فرمود که آهو می گوید که فلان قرشی بچه مرا گرفته و از دیروز
شیر نیافته پس امام علیه السلام آن شخص را طلب نمود و حال باو گفته فرمود که بچه آهو را بمن بخش پس آن شخص
بچه آهو بیاورد و آن حضرت او را بمادرش داد و روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که امام علی زین العا
بدین علیه السلم در شبی که میخواست رحلت نماید با امام محمد باقر علیه السلام گفت که آب وضو برای من بیار چون

بیاورد فرمود که موشی در این آب مرده است احتیاط کن چون نزدیک چراغ برده ملاحظه فرمود موشی مرده در آن بود پس آن را بریخت وآب دیگر آورد پس فرمود ای فرزند امشب بعالم آخرت خواهم شتافت زمام ناقه مرا فرود آرید وعلف دهید همچنان کردند وچون آن حضرت رحلت فرمود ناقه بنزدیک قبر منور آن حضرت رفت و خود را بر زمین می زد وآب از چشم می ریخت وبعد از سه روز بمرد مرویست از امام محمد باقر علیه السلام که چون امام حسین علیه السلام شهید شد محمد حنفیه نزد پدرم علی بن الحسین علیهما السلام آمد ودعوی امامت نمود وبعد از گفتگوی مقرر کردند که پیش الحجر الاسود روند تا در میان ایشان حکم کند پس هر دو بنزدیک حجر آمدند امام زین العابدین گفت یا عم سوال کن از حجر که تو مدعی این امری پس محمد حنفیه سوال کرد وجواب نشنید آنگاه امام علیه السلام دست مبارک بر حجر نهاد وگفت اللهم انی اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء واسئلک باسمک المکتوب فی سرادق العظمة واسئلک باسمک المکتوب فی سرادق القوة واسئلک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال واسئلک المکتوب فی سرادق السلطان واسئلک باسمک المکتوب فی سرادق السرایر واسئلک باسمک الفایق الخبیر البصیر رب ملائکه الثمانیة ورب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل ورب محمد خاتم النبیین که ناطق گردان این حجر را بزبان فصیح عربی که خبر کند که امامت امامت بعد از حسین بن علی علیهما السلام بعد از آن حجر را ببوسید وگفت می پرسم بحق آنکه گردانید و پدید گردد رتو مواثیق را که خبر ده بزبان فصیح که امامت بعد از حسین بن علی علیه السلام پس حجر بلرزه در آمد چنانچه نزدیک بود که از جای خود بیرون آید وتکلم کرد بزبان فصیح که امامت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است پس محمد حنفیه استغفار کرد و بر آن حضرت بیعت نمود مرویست از ابی عبد الله علیه السلام که دست مرد و زنی بر حجر چسپید و هرچند سعی کردند جدا نشد امام زین العابدین علیه السلام آنجا رسید و دست مبارک بر دست آنها نهاد فی الحال دستها جدا شد مرویست از ابی عبد الله علیه السلام که چون عبد الملک مروان بخلافت نشست نامه بحجاج بن یوسف علیه اللعنه نوشت که حذر کن از دماء بنو عبد المطلب و آزار بایشان مرسان که من می بینم که آل ابوسفیان که درین امر شروع نمودند و درنگ نخواهد کرد کم زندگی و این کتابت بپنهانی نزد وی فرستاد امام زین العابدین علیه السلام نامه نوشت بعبد الملک مروان مضمون آنکه تو کتابتی نوشتی بحجاج در فلان روز وفلان ساعت باین مضمون خدای تعالی ترا جزای خیر دهد وزمان حکومت تو دراز گرداند ونامه مهر نموده نزد وی فرستاد چون عبد الملک نامه مطالعه کرد با نامه خود موافق یافت شک او زایل شد ومسرور گشته یک خروار زر جهت آن حضرت فرستاد روایت کند منهال بن عمرو که وقتی بحج رفته بودم وبخدمت امام زین العابدین علیه السلام رفتم آن حضرت پرسید که یا منهال حال حرمله بن کاهل الاسدی چیست گفت او را زنده گذاشتم در کوفه پس آن حضرت دستهای مبارک برداشت وگفت بار خدایا بچشان او را حرارت آتش منهال گوید که چون باز گشتم

بکوفه مختار بن ابو عبیده خروج نموده بود با دوستان سوار شدم وناگاه رفتم مختار آنجا بود سلام کردم و بایستادم مختار فرمود که حرمله بن کاهل را حاضر کردند چون حاضر شد گفت الحمد لله که ترا مستولی گردانید بر تو پس جلاد را فرمود که تا هر دو دست وهر دو پای او را ببرید آنگاه گفتند النار النار پس دسته هیزم آوردند و او را بسوختند من گفتم سبحان الله مختار بشنید وگفت سبب تسبیح تو چه بود گفتم امام علیه السلام حرمله را نفرین کرده در حضور من وهمان دعا که آن حضرت کرده بود مشاهده شد مختار گفت الله الله تو شنیدی آن امام گفتم بلی مختار فرود آمد ودو رکعت نماز کرد وسجده طولانی بجای آورد وبعد از آن سر برداشت وروان شد ومن نیز با او روان شدم چون بدر خانه من رسید او را تکلیف ضیافت نمودم گفت ای منهال مرا چنین نعمتی خبر دادی که خدای تعالی دعای امام را در حق من اجابت کرد باز تکلیف طعام می کنی امروز روزه شکر است مر خدای را بر توفیق این امر اولادان حضرت امام محمد باقر علیه السلام و زید شهید در کوفه وعبد الله وعبید الله وحسن وحسین وعلی وعمر بودند

ذکر امام پنجم امام محمد باقر بن علی بن الحسین علیهم السلام

ولادت باسعادت آن حضرت در مدینه طیبه بود دوشنبه سیم شهر صفر سال پنجاه وهفتم از هجرة ورحلت فرمود در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال یکصد وچهار از هجرة وعمر شریفش پنجاه وهفت سال بود اما نسب آن حضرت از پدر و مادر پدر بزرگوارش امام علی زین العابدین علیه السلام ومادرش فاطمه بنت امام حسن بن امیر المومنین علیه السلام واو را ام الحسن وام عبد الله نیز گویند اما اسم شریفش محمد است وکنیتش ابوجعفر والقابش باقر العلم والشاکر والهادی واشهر باقر است واو اول علویست که از دو علوی بوجود آمده ودر روز وفات امام حسین علیه السلام چهار ساله بود وقبر اطهرش در بقیع در پهلوی پدر بزرگوارش اما مناقب آن حضرت بطریق اختصار از محمد بن مسلم المکی منقول است که امام زین العابدین علیه السلام پیش جابر بن عبد الله انصاری آمد وامام محمد باقر علیه السلام با او بود وجابر نابینا شده بود امام زین العابدین ع امام محمد باقر را گفت دریاب عم خود جابر را چون امام محمد باقر علیه السلام او را دریافت جابر پرسید که این کیست امام فرمود پسر منست محمد جابر آن حضرت را در بر گرفت وگفت یا محمد برستی که رسول الله بتو سلام رسانید گفتند مرحبا یا جابر چگونه بود جابر گفت در خدمت رسول الله بودم وامام حسین در کنار آن حضرت بازی می کرد رسول الله فرمود که یا جابر حسین را پسری باشد علی نام واو را پسری بود محمد نام وتو او را دریابی وبعد از دیدن او درنگ نکنی مگر اندکی پس چون با او ملاقات کنی سلام من بوی برسان پس تزیت جابر بعد از آن مگر اندکی روایتست از معاویه بن عمار ذهبی که از ابوجعفر سوال کردند که خدای تعالی فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ایشان چه طائفه اند فرمود که اهل ذکر ما ئیم عمر بن عبید بطریق امتحان از آن حضرت سوال کرد که معنی این آیه چیست

که اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما ان حضرت فرمود که آسمان بسته بود یعنی
باران نمی بارید و زمین بسته بود یعنی نبات نمی رویید عمر باز پرسید که و من یحلل علیه غضبی فقد هوی چه معنی دارد
ان حضرت فرمود که آسمان غضب عقاب اوست ای عمر هر که گمان کند که چیزی تغییر حق تعالی می کند او کافر است
یزید بن حازم گوید با ابی جعفر بودم و گذر ما افتاد بخانه هشام بن عبد الملک آن حضرت فرمود که والله که این خانه
منهدم گردد و نقل کنند خاک او را تا سنگهای بنای آن ظاهر شود پس دیدم که بعد از مردن هشام ولید بفرمود تا
منهدم ساختند ان خانه را و خاک ان را نقل کردند چنانچه سنگهای بنای آن ظاهر شد و هم او گوید که در خدمت
ابی جعفر بودم که زید بن علی زین العابدین علیه السلام برو بگذشت آن حضرت فرمود که والله که زید خروج کند در کوفه
و او را شهید کنند و بر دار کنند و مرغان بر سر او طیران نمایند و اندک روزی گذشت که آن صورت مشاهده افتاد و ابو
بصیر روایت کند که ابوجعفر علیه السلام فرمود که پدرم وصیت نمود که زود باشد که برادرت دعوی امامت کند
تو بگذار که عمر او کوتاه است درنگ نخواهد کرد و آن چنان شد که ان حضرت فرموده بود و فیض بن مطر گوید خواستم
که از ابوجعفر سؤال کنم از نماز شب در محمل پیش از آنکه سؤال کنم فرمود که رسول الله صلعم نماز می کرد بر راحله بهر طرف
که متوجه بود و محمد بن مسلم گوید با ابوجعفر علیه السلم در میان مکه و مدینه سیر می کردم که ناگاه شیری بیامد و دستها بر داشته بر قربوس
زین اشتر ان حضرت گذاشت و عرض احوال خود نمود آن حضرت فرمود که برو چنین کنم شیر باز گشت و برفت آن
حضرت فرمود که شیر التماس کرد که زوجه مرا دو روز است درد زادن گرفته دعا فرمای که خدای تعالی او را فرج دهد تا من مزاحمت
بدوستان تو نرسانم من قبول کردم عبد الله بن عطای مکی روایت کند که از مکه بمدینه می آمدم بخدمت ابی جعفر علیه السلم
قریب مدینه در شب باران صعب شد و سرمای سخت خوردم و در نصف شب بدر خانه آن حضرت رسیدم
در این فکر شدم که خادمی را فریاد کنم یا صبر نمایم ناگاه شنیدم که ان حضرت می گوید ای جاریه در بگشای از برای ابن
عطا که درین شب سرما خورده و ایذا یافته جاریه در بگشود و بخدمت آن حضرت رفتم امام جعفر صادق علیه السلم
فرمود که روزی که پدر بزرگوارم رحلت نمود وصیت کرد مرا که تو مرا غسل ده و کفن کن و در قبر گذار گفتم
ای پدر بزرگوار از ان روز که بیمار شده ترا امروز بهتر می بینم فرمود که ای پسر نمی شنوی آواز علی ابن الحسین که می گوید
بشتاب ای محمد و نزد من آی حمزه بن محمد الطیار گوید که بدر خانه ابی جعفر علیه السلام آمدم و اذن دخول طلبیدم مرا اذن
نداد و غیر مرا اذن داد بمنزل خود باز گشتم و دلگیر بودم و اندیشه می کردم که مرجیه چیزی می گویند و قدریه چیزی و حروریه چیزی
و زیدیه چیزی پیش که روم و راه حق از که گویم که کسی آواز داد که ابی جعفر ترا می خواند برخاستم و بخدمت آن حضرت
رفتم آن حضرت فرمود که یا محمد نه بمرجیه و نه بقدریه و نه بحروریه و نه بزیدیه ولیکن بمن اقتدا کن و من ترا اذن دخول
ندادم جهت سببی مالک جهنی گوید در خدمت ابی جعفر بودم در دل من گذشت که چه بزرگ ساخته خدای تعالی ترا و گرامی

کرده و

کرده و حجت گردانیده بر خلق خود التفات بجانب من کرد و گفت ای مالک امر از آن بزرگ تر است که تو بر آن حمل
می روی ابو الصباح گوید که بدر خانه ابی جعفر علیه السلام رفتم کنیزکی پیر که پستانهای او بلند شده بود بر در ایستاده
بود دست بر پستان وی زدم که مولای خود را بگوی که فلانی بر در خانه است ان حضرت آواز داد که در آی که
مادر بمینا د ترا باندرون رفتم و گفتم یا ابن رسول الله از آن حرکت قصد من شهوه نبود فرمود که راست گفتی اما
گمان می کنید که این دیوارها حاجب و حایل دیده های ماست چنانکه حاجب دیده های شماست و اگر چنین باشد
پس میان ما و شما تفاوت نباشد ابو بصیر گوید که با امام محمد باقر علیه السلم در مسجد رسول الله نشسته بودم که منصور
و داود بن سلیمان در آمدند و داود پیش آن حضرت آمده بنشست و منصور دور از آن حضرت نشست ابوجعفر ع
گفت چه مانع آمد دوانقی را که پیش ما نیامد داود گفت او را مهربانی هست آن حضرت فرمود که زود باشد که دوانقی
والی امر خلایق شود و مالک گردد شرق و غرب بلاد اسلام را و دراز شود عمر او تا جمع کند زر و اموال ان مقدار که
کسی جمع نکرده باشد پیش از او داود برخواست و این خبر بدوانقی رسانید و دوانقی بخدمت آن حضرت آمده گفت
مانع نیامد مرا از آمدن بخدمت تو جز اجلال و بزرگی تو پس بنشست و التماس نمود که داود خبری از تو بمن رسانید که
در نظر عقل محال می نماید آن حضرت فرمود که این امری است شدنی و خدای تعالی بر همه چیز قادر است گفت
مدت ملک بنی امیه بیشتر باشد فرمود که مدت ملک شما درازتر خواهد بود و فرا گیرند این ملک کودکان شما و بازی کنند
بان حسین بن راشد گوید که نزد ابوجعفر علیه السلم بودم که زید نزد آن حضرت آمد و گفت داعیه دارم که خروج نمایم
برین طاغی امام علیه السلم فرمود که ای برادر می ترسم که کشته و بر دار کرده شوی در بیرون کوفه آیا نمی دانی که خروج نکند از
اولاد فاطمه کسی پیش از خروج سفیانی مگر که کشته گردد پس التفات بجانب من کرد و گفت که ای حسین خدای تعالی حرام
کرد بر ذریه فاطمه علیها السلام آتش دوزخ و در شان ایشان فرمود که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات از آن حضرت پرسیدند که چرا خدای تعالی فرض کرد روزه را
فرمود که تا اغنیا سختی گرسنگی دریابند و عطا نمایند بر فقرا و ان حضرت چون سایل را دیدی خوشحال شدی و فرمودی که حامل
زاد راه من آمده و با اهل البیت خود وصیت می فرمود که با سایل نکوئی نمایند و ایشان را به بهترین نامی بخوانید و
می فرمود که بار خدایا اعانت فرمای مرا در دنیا بعبادت و در آخرت بعفو و می فرمود بپسر خود را که چون خدای
تعالی بتو نعمتی کرامت کند بگو الحمد لله و اگر اندوهگین گرداند ترا امری بگو لا حول و لا قوة الا بالله و اگر روزی بر تو تنگ
شود بگو استغفر الله و فرمود که خدای تعالی ادب فرمود رسول صلی الله علیه و اله به بهترین ادبی بآنکه فرمود خذ العفو
و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین اما اولاد آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه
بود اما برادران ان حضرت عبد الله بن علی بن الحسین علیهما السلم و والی صدقات رسول الله و امیر المومنین ع بود

وفقیه و فاضل بود و عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز والی صدقات حضرت رسول و امیرالمؤمنین بود و فاضل و جلیل القدر و با ورع و سخی بوده زید بن علی بن الحسین اعین برادران بود و بعد از ابی جعفر و افضل ایشان بود و با ورع و زاهد و سخی بود و فقیه و شجاع بود ظهور کرد بسیف و امر بمعروف می فرمود و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام می نمود و جمعی کثیر از شیعه اعتقاد امامت کردند و سبب اعتقاد ایشان خروج او بود بسیف و دعوة می کرد خلق را برضای ال محمد اما این از برای نفس خود نمی خواست و می دانست که امامت حق او نیست اما غرض او طلب خون امام حسین علیه السلام بود و گویند با هشام مناظره کرد و هشام گفت تو اراده امری داری که لیاقت آن نداری چه مادر تو کنیزک است و او جواب داد که مادر اسمعیل علیه السلام کنیزک بود و هرگاه کنیز بودن مادر نفی پیغمبری نکند نفی امامت چگونه خواهد کرد پس از مجلس هشام بیرون آمد و بکوفه آمده خروج نمود از مکر و بی وفائی قوم شهید شد چنانچه در تواریخ مذکور است

ذکر امام ششم امام ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام

ولادت شریف آن حضرت در مدینه طیبه بوده روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سیم از هجرة و بعضی هشتاد و دوم گفته اند اما نسب او پدر بزرگوارش ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام است و مادرش فاطمه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر که ملقب بود بام فروه کنیتش ابوعبدالله و بعضی ابواسمعیل گفته اند و اشهر القاب او صادق و صابر و فاضل و طاهر است اما اولاد آن حضرت از ذکور و اناث امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل و محمد و علی و اسحق و عبدالله و ام فروه بود و وفات آن حضرت در منتصف ماه رجب و بعضی شوال گفته اند سال یک صد و چهل هشتم سن شریفش شصت و پنج سال اما مناقب آنحضرت بطریق اختصار احمد بن عمرو بن مقدام رازی گوید که مگسی بر روی منصور خلیفه نشست و چند نوبت او را منع کرد و باز آمد چنانچه او را بخشم آورد و درین حال امام جعفر وارد شد منصور گفت یا اباعبدالله خدای تعالی مگس را برای چه آفرید آنحضرت گفت بواسطه آنکه خوار کند جبابره را و ایشان عجز خود ببینند که دفع او نتوانند کرد و لیث بن سعید گوید که در سال صد و سیزده بحج رفته بودم روزی نماز عصر کردم و بکوه برشدم دیدم که مردی نشسته دعا می کند نزد او بایستادم و مشاهده تضرع او می کردم و او مرا نمی دید پس دیدم که یا رب یا رب گفت تا نفس او ساکن شد آنگه یا حی یا حی گفت تا نفس منقطع شد آنگه گفت یا ارحم الراحمین تا نفس منقطع شد آنگاه گفت بار خدایا طعام فرمای مرا انگور و جامه کرامت فرمای که بر دو بردمن کهنه شده ناگاه سله پر از انگور پیش او نهاده شد و در آن موسم هیچ جا انگور نبود و دو برد بآن بود پس من نزدیک شدم و گفتم تو دعا می کردی و من آمین می گفتم با تو شریک ام فرمود که بنشین و تناول کن چون سیر شدم از آن سله چیزی کم نشد و انگوری دانه بود که مثل آن نخورده بودم پس گفت بردارکی ازین دو برد گفتم از آن بی نیازم فرمود که پس در من پوشان بر دو ردو پوشانیدم آنگاه آنچه کهنه بود برگرفت و بزیر رفت بر اثرش رفتم مردی باو رسید و گفت مرا بپوشان آن دو جامه را بوی داد از مردم پرسیدم

که این مرد کیست گفتند جعفر بن محمد است ابراهیم بن مسعود گوید که مردی بود تاجر و بخدمت آن حضرت آمد شدی کرد روزگار بر وی بگردید پریشانی و مفلسی باحوال او راه یافت شکوه نزد آن حضرت نمود امام فرمود که

فَلَا تَجْزَعْ وَإِنْ أَعْسَرْتَ یَوْمًا فَقَدْ أَیْسَرْتَ فِی زَمَنٍ طَوِیلِ فَلَا تَیْأَسْ فَإِنَّ الْیَأْسَ کُفْرٌ لَعَلَّ اللهَ یُغْنِی عَنْ قَلِیلِ وَلَا تَظُنَّنَّ بِرَبِّکَ ظَنَّ سُوءٍ فَإِنَّ اللهَ أَوْلَى بِالْجَمِیلِ

روایتست که آن حضرت نافذ مولای خود را فرمود که چون رقعه یا کتابی نویسی از برای حاجتی و خواهی که حاجت روا شود بر سر رقعه بقلم بی مداد بنویس بسم الله الرحمن الرحیم ان وعد الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون از آن حضرت سؤال کردند از معنی این آیه که اتقوا الله وکونوا مع الصادقین فرمود که مراد از صادقین محمد و علی علیهما السلام مالک بن انس روایت کند که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده که هر که روزی صد نوبت بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین ایمن شود از فقر و وحشت و توانگری روی بوی آورد ابوبصیر گوید بمدینه رفتم و کنیزکی همراه داشتم در شب با او نزدیکی کردم چون روز شد بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جمعی از شیعه بخدمت امام جعفر علیه السلام می روند نخواستم که ایشان بر من سبقت کنند و آن حضرت را ملازمت کنند پس همراه ایشان شدم چون بخدمت آن حضرت رسیدم در من نظر کرد و گفت که یا ابا بصیر ایا نمی دانی در خانهای انبیا و ائمه جنب نتوان داخل شد گفتم یا بن رسول الله بالضرور این حرکت از من بوقوع آمد پس بیرون آمدم و غسل کردم و باز بخدمت آن حضرت رفتم باصحاب گفت که علم ما غابر است و مزبور و نکت در قلوب و نقر در سماع و نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه علیها السلام و جفر جامعه که در روست آنچه مردمان بان محتاج اند پس سؤال کردند از تفسیر این کلام آن حضرت فرمود که غابر علم بچیزی است که خواهد آمد و مزبور علم بآنچه گذشته است و نکت الهام است در قلوب و نقر استماع حدیث ملایکه است که می شنویم کلام ایشان را و ایشان را نمی بینیم و جفر احمر ظرفی است که سلاح رسول الله در آنست و از آن بیرون نیاید تا آنکه ظهور کند قایم ما که اهل بیت ایم و جفر ابیض ظرفی ست که در روست توریة و انجیل و زبور و کتب اولی الهی و مصحف فاطمه آنست که در روست آنچه باشد از حوادث و نامهای هر که مالک ملک خواهد شد تا روز قیامت و جفر جامعه کتابیست که طول او هفتاد ذرع است و املاء رسول الله و خط امیرالمؤمنین علی ع است و آنچه مردم بان محتاج اند در آنست تا روز قیامت بغایتی که در روست ارش خدش یعنی دیت خراشیدن پوست و زدن تازیانه و نیم تازیانه شیخ مفید علیه الرحمه آورده که آن حضرت را ده فرزند بوده اسمعیل و عبدالله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن الحسین است و موسی و اسحق و محمد مادر ایشان ام ولد بوده و عباس و علی و اسما و فاطمه ایشان از امهات متفرقه اند و بزرگ تر برادران در سن

اسمعیل بود وپدر اورا بسیار دوست می داشت وبغایت مشفق ومهربان بود بروی چنانچه قومی از شیعه گمان
کردند که امام بعد از پدر بزرگوارش او خواهد بود واو در حال حیات ان حضرت وفات کرد در عریض واورا
بردوش به مدینه آوردند ودر بقیع دفن کردند چون اسمعیل وفات یافت جمعی که اعتقاد امامت بعد
از پدر باو داشتند رجوع کردند از اعتقاد خود طایفه که دور بودند از مدینه اعتقاد کردند بر حیات او
وبر ان عقیده ماندند چون امام جعفر صادق علیه الصلواة والسلام وفات کرد بعضی که سعادت
ازلی شامل حال ایشان بود اعتقاد بامامت امام موسی کاظم علیه السلام کردند وباقی بدو فرقه
شدند فریقی اعتقاد کردند فوت اسمعیل را وقایل شدند بامامت محمد پسر اسمعیل چون گمان کرده بودند که
اسمعیل امام است دفریقی ثابت ایستادند بر حیات اسمعیل واز ایشان امروز شاید یکی نباشد واین هردو
فرقه را اسماعلیه گویند وفرقه که امروز مشهور معروف اند از ایشان وقایلند بامامت اسمعیل وبعد ازاو بامامت
پسرش وهم چنین پسر پسرش تا آخر الزمان وعبد الله بن جعفر بعد از اسمعیل اکبر اولاد بود اما او را نزد پدر منزلتی نبود
ومتهم بود بخلافت پدر وگویند که اعتقاد حشویه داشت وبمرجیه نیز مایل بود وبعد از پدر دعوی امامت کرد وجمعی
شیعه تابع او شدند وباز اکثر از او برگردیدند واعتقاد بامام موسی کاظم علیه السلام کردند چون ضعف دعوی او بر
ایشان ظاهر شد واندکی بامامت عبد الله قایلند وایشان را افطحیه گویند زیراکه عبد الله افتح الرجلین
بوده یعنی پای های او عریض بود واسحق بن جعفر از اهل فضل وصلاح وورع واجتهاد بود ومردم از او حدیث
روایت می کنند واسحق بامامت امام موسی کاظم علیه السلم قایل بود ومحمد بن جعفر شجاع بود ویک روز روزه
داشتی ویک روز افطار کردی وخروج کرد بسیف بر مامون در سنه تسع وتسعین ومایه در مکه وزیدیه جارودیه
تابع او شدند وبیرون آمدند از برای قتال وعیسی جلودی جمعیت اورا متفرق ساخت واورا گرفته پیش مامون
فرستاد مامون اورا اکرام نمود ونزدیک خود نشانید وصلاة وانعامات داد واو در خراسان مقیم شد وبنی
اعمام خود افضل بود ومامون رعایت او بیشتر از دیگران می کرد ودر خراسان در شهر مرو وفات نمود مامون
تشییع جنازه او کرد وخود او را در قبر گذاشت واین واقعه در سال دویستم از هجرة بود وعلی بن جعفر راوی
حدیث بود وطریق صواب داشت وورع وفضل تمام داشت وملازم برادر بزرگوارش بود وعباس بن
جعفر فاضل وبزرگ بود وموسی بن جعفر علیهما السلم اکبر اولاد ابو عبد الله بود از روی قدر وعظم شان ورتبت
وآوازه او زیاده بود از همه برادران ودر آن زمان کسی از هاشمی واکرم واعبد وازهد واورع نبود وافقه
اهل زمان بود واجتماع شیعه بعد پدرش بود بر امامت او وروایت کنند از شعیب عقرقوفی که گفت من وعلی بن
ابی حمزه وابو بصیر بخدمت ابی عبد الله رفتیم وسی صد دینار هدیه نزد ان حضرت بر زمین نهادم ان حضرت

یک قبضه

یک قبضه برداشت وباقی بر من رد کرد وفرمود از موضعی که برداشته ببر وهمان جا بگذار من انرا برداشتم
وبیرون آمدم وابو بصیر پرسید که چه بود حال دنانیر که امام رد کرد گفتم من انرا پنهان از برادرم عروه
برداشته بودم واو نمی دانست ابو بصیر گفت والله که ابو عبد عطا فرمود بر تو علامت امامت پس گفت
بشمار این دنانیر را چون شمردم صد دینار بود وهمان صد دینار پنهان از برادر برداشته بودم رفاعه بن موسی
گوید که در خدمت امام جعفر علیه السلم بودم که امام موسی کاظم علیه السلام در آمد برخواستم وسلام کردم واورا
در بر گرفتم وسرش را بوسه دادم امام جعفر علیه السلام فرمود که یا رفاعه زود باشد که این پسر در دست آل
عباس گرفتار شود ودر نوبت اول خلاص یابد ودر نوبت دوم در دست ایشان شهید شود
وان چنان شد که ان حضرت فرموده بود ابراهیم بن عبد الحمید گوید که جامه وار سی از برد
یمانی در مکه خریدم ومقرر کردم که آن را کفن خود نمایم بجانب عرفه رفتم وآن برد را پیچیده به محافظت تمام گذاشتم
وبوضو کردن مشغول شدم چون از وضو کردن فارغ شدم برد را ندیدم از این سبب اندوهگین شدم چون صبح
شد تجدید وضو کردم وبا مردم روان شدم چون بمسجد خیف رسیدم خادمی دست مرا گرفت وگفت ابی عبد الله
ترا می طلبد پس بخدمت آن حضرت شدم وسلام کردم وبه نشستم التفات بجانب من کرد وفرمود که
یا ابراهیم می خواهی که آن برد که از برای کفن خود گرفته بودی وگم شد بتو دهیم گفتم بلی یا بن رسول الله پس اشاره
بغلامی کرد وگفت آن برد را بیار وبوی ده پس غلام همان برد را بیاورد وبمن داد پس امام فرمود که شکر
حق تعالی بجای آور شعیب عقرقوفی گوید مردی هزار درهم جهت امام علیه السلام بمن داد که بان حضرت رسانم
خواستم که فضل آن حضرت معلوم کنم پس پنج درهم زبون از خود در ان داخل کردم وعوض برداشتم چون درهم
نزد آن حضرت گذاشتم دست کرد وپنج درهم از آن برداشت وبمن داد وگفت پنج درهم ما را بده ابو بصیر
گوید مرا همسایه بود فاسق وملازم سلطان بود وزری بدست آورده بود ومردم را جمع می کرد وخمر می خورد ومن ایذای
تمام داشتم وچند نوبت اورا نصیحت کردم سود نداشت چون شکایت والحاح از حد گذرانیدم گفت ای
ابو بصیر من مبتلا شده ام نفس بر من غالب است اگر التماس من در خدمت ابی عبد الله کنی امید وارم که خدای
تعالی مرا ازین ضلالت برهاند پس چون پیش آن حضرت آمدم حقیقت بعرض رسانیدم آن حضرت فرمود
که چون باز گردی بگوی که جعفر بن محمد می گوید بگذران خود را از انچه بر آن اسرار می نمائی ومن ضامن میشوم
بهشت را برای تو چون از آن بگذری چون بگوفه آمدم پیغام آن حضرت باو رسانیدم گفت قبول
کردم پس توبه کرد چون چند گاه برین بگذشت بیمار شد پریشانی باحوال او راه یافت پس مرا طلب کرد
چون بر حال او واقف شدم بمعالجه او اشتغال نمودم چون مرض الموت بود جد واهتمام من در معالجات دفع نداد

وفات کرد و من در وقت نزع نزد او بودم یک نوبت بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت یا ابا بصیر بدرستیکه
که وفا کرد صاحب تو بوعده که کرده بود با من این بگفت و جان بحق تسلیم کرد پس از آن حج کردم و آمدم بخدمت
آن حضرت بمدینه چون چشمم آن حضرت بر من افتاد فرمود که یا ابا بصیر ما وفا نمودیم بوعده که با صاحب تو داده بودیم
داود بن اعین گوید که من در معنی این آیه تفکر می کردم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و می گفتم این خلق را
از بهر عبادت آفریده و حال آنکه عصیان می ورزند و غیر او را می پرستند والله که من آیه را از ابی عبد الله پرسیدم
پس بدر خانه آن حضرت آمدم خواستم که باندرون روم آن حضرت آواز بلند کرد و این آیت بخواند
که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس این آیت بخواند که لا تدری لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا پس من دانستم که آیه منسوخ است آورده اند که حکم بن عیاش کلبی علیه اللعنه این دو بیت
گفت شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم نر مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة
وعثمان خیر من علی واطیب چون این قول بابی عبد الله علیه السلام رسید دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت
در حالتی که مثل پیدمی لرزید و دعا فرمود که بارخدایا اگر این بنده در ین قول خود کاذب است پس مسلط کن برو
کلب خود را بنی امیه آن شقی را بکوفه فرستادند در راه شیری او را پاره پاره ساخت چون این خبر بامام علیه السلام
رسید سر بسجده نهاد و گفت الحمد لله که روا کرد آنچه باو وعده کرده بود روایتست که آن حضرت فرمود که هلاک می
کرداند خدای تعالی شش فرقه را از شش چیز امیر را از جور عرب را از غضب دهاقین را از کبر تجار را
از خیانت و اهل روستاق را از جهل فقها را از حسد روایتست که آن حضرت را ابو جعفر منصور دوانقی حبس
نمود و زهر داده شهید کرد

ذکر امام هفتم امام موسی الکاظم بن امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام

ولادت شریف آن حضرت در ابوا بوده در روز یکشنبه هفتم شهر صفر سال صد و بیست هشتم از هجرة
و بعضی صد و بیست نهم گفته اند و وفات نمود در بیست و چهارم رجب سال صد و هشتاد و یکم گفته اند سن شریفش
پنجاه پنج سال مدفنش مقبره قریش در بغداد اما نسب عالیش از اب و ام پدر بزرگوارش ابی عبد الله امام
جعفر الصادق علیه السلام است و مادرش ام ولد بوده که او را حمیده بربریه گویند اما نام گرامیش موسی است و
کنیتش ابو الحسن و گویند ابو اسمعیل و القاب مشهور آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین اما اولاد آنحضرت از ذکور و اناث سی و هشت
بوده اند بیست پسر و هژده دختر اسماء ایشان امام علی الرضا علیه السلام زید ۲ ابراهیم ۳ عقیل ۴ هارون ۵
حسن ۶ حسین ۷ عبد الله ۸ اسمعیل ۹ عبید الله ۱۰ محمد ۱۱ احمد ۱۲ جعفر ۱۳ یحیی ۱۴ اسحق ۱۵ عباس ۱۶ حمزه ۱۷

عبد الرحمن ۱۸ قاسم ۱۹ جعفر اصغر ۲۰ اسماء دختران خدیجه ۱ ام فروه ۲ اسما ۳ علیه ۴ فاطمه ۵ فاطمه ۶ ام کلثوم ۷
زینب ۸ آمنه ۹ ام عبد الله ۱۰ زینب صغری ۱۱ محموده ۱۲ امامه ۱۳ میمونه ۱۴ عایشه ۱۵ ام سلمه ۱۶ اما مناقب
آن حضرت روایت کرده از فضل بن ربیع که چون مهدی آن حضرت را حبس نمود شبی امیر المؤمنین علی
علیه السلام در خواب دید که گفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم یعنی آیا نیز
و در است از شما که حاکم امور خلق شوید و فساد کنید و قطع ارحام نمایید پس چون از خواب در آمد مرا بخواند و گفت
برو موسی بن جعفر را بیار پس من او را بیاوردم چون نظر مهدی بر آن حضرت افتاد اکرام بسیار نمود و حقیقت
واقعه بیان کرد و گفت من ایمن شدم از بیم خروج تو بر من آن حضرت فرمود که من هرگز اراده خروج نکرده
ام و ندارم و این از شأن من دور است پس مهدی سه هزار دینار بآن حضرت داد و برگذشته معذرت
خواست و مرا گفت که موسی بن جعفر را بسلامت بمنزل او رسان شقیق بلخی گوید در سال صد و چهل و نهم از هجرة
باراده حج بیرون شدم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوب روی گندم گون ضعیف دیدم که جامه صوف بر بالای
جامها پوشیده مشتمل بشمله شده و نعلین در پای نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه است می خواهد که بار یک باشد
بر مردم در ین راه پس بجانب او روان شدم که او را سرزنش نمایم چون نزدیک او رسیدم بمن خطاب کرد
گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی بپرهیز از گمانهای بسیار که بعضی از گمان تیره است
و گناه بر آن متفرع میشود من حیران بماندم و او روان شد با خود گفتم که این جوان از بندگان خاص خداوند است
که مرا از آنچه در دلم گذشت خبر داد بروم و معذرت خواهم و توبه کنم پس در عقب وی بشتافتم و در آن
منزل او را در نیافتم چون بمنزل واقصه رسیدم او را دیدم که نماز می گذارد و اعضایش چون بید می لرزد و اشک
از چشم مبارکش می ریزد پس متوجه خدمت او شدم چون نظرش بر من افتاد فرمود که بخوان وانی لغفار لمن
تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی یعنی آمرزنده ام آنکس را که توبه کند و ایمان آورد و عمل صالح کند پس راه
راست یابد پس از پیش من روان شد و من متحیر ماندم چون بمنزل زباله رسیدم دیدم که آن جوان بر سر چاه
ایستاده است و رکوه در دست دارد ناگاه رکوه در چاه افتاد من از دور نگاه کردم شنیدم که گفت
انت ربی اذا ظمئت الی الماء وقوتی اذا اردت الطعاما بعد از آن گفت ای سید من مرا غیر از این
رکوه نیست بمن باز گردان رکوه را چون دعا تمام کرد دیدم که آب چاه بالا آمده او رکوه پر آب برداشت
و وضو کرد و چهار رکعت نماز گذارد پس روان شد بسوی تل ریگی که آنجا بود من متعاقب رفتم دیدم که کفی
ریگ در آن رکوه انداخت و حرکت داد و شروع در تناول آن نمود من پیش رفتم و سلام کردم و گفتم اطعام
کن مرا از نعمتی که خدای تعالی بتو کرامت کرده است جواب سلام باز داده فرمود که ای شقیق نعمای الهی

تا نیز ال بجامی رسد ظاهراً و باطناً تو نیکو کردان کمانهای خود را به پروردکار خود پس کفت بیا و بخور و رکوه بمن داد
چون بخوردم سویق و قند بود و سن بان لذة چیزی نخورده ام پس از آن او را در راه ندیدم چون بمکه رسیدم دیدم
که در جنب قبه اسراب نماز می کرد در نصف شب چون صبح شد نماز صبح بگذارد و طواف خانه نمود و بیرون
رفت من بر اثر او روان شدم و دیدم که غلامان و غاشیه کشان بکرد وی در آمدند مرا تعجب و حیرت افزود از کسی
پرسیدم که این شخص کیست کفت این فرزند رسول خداست امام موسی کاظم بن امام جعفر علیه السلام روایت
کند عبد الله بن ادریس از ابن سنان که او کفت هارون الرشید جهة علی بن یقطین جامهای فاخر فرستاد از
آن جمله دراعه بود سیاه از خز که از لباس ملوک بود مطرز بطلا علی بن یقطین آن دراعه با مبلغی زر جهة امام
موسی کاظم علیه السلم فرستاد بدست معتمد خود آن حضرت آن را پذیرفت و دراعه را بخادم خود داده پیش علی بن
یقطین فرستاد و فرمود که این دراعه را بمحافظت تمام نکاه دار که بکار تو خواهد آمد علی بن یقطین بنا بر
وصیت آن حضرت ان را در صندوقی کذاشت و باحتیاط تمام نکاه داشت بعد از چند روز آن غلام
که دراعه بخدمت امام برده بود از صاحب خود آزرده شده پیش هارون الرشید رفت و کفت علی بن
یقطین امام موسی را امام می داند و غایبانه صلات و هدایا بواسطه ادمی فرستد از ان جمله دراعه که خلیفه
با وکرامت فرموده بود انرا با مبلغی زر بدست من پیش موسی بن جعفر فرستاد و او پذیرفت هارون از استماع
این مقاله تافته شد پس علی بن یقطین را طلب نمود چون حاضر شد کفت دراعه که بتو داده بودم چه کردی
علی کفت در خانه من در صندوق است و انرا متبرک دانسته باحتیاط تمام نکاه می دارم و هر روز زیارة
می کنم هارون کفت اکر راست می کوئی آن را حاضر کن علی یکی از خادمان را کفت برو و فلان صندوق را
بیار چون خادم صندوق را حاضر کرد علی بن یقطین سر صندوق بکشود و دراعه بیرون آورد و بهارون عرضه
داد هارون در غضب شد و بفرمود تا آن غلام را چندان تازیانه زدند که هلاک شد پس هارون علی بن یقطین را
تحسین نمود و سوکند خورد که دیکر سخن کسی که بدکوئی او نماید قبول نکند و در حق او بدکمان نشود عیسی مدائنی کوید
که بمکه معظمه رفتم اقامت نکردم پس بمدینه آمدم و اقامت نمودم روز بارانی بخدمت ابو الحسن علیه السلم
رفتم چون چشم آن حضرت بر من افتاد فرمود که یا عیسی بازکرد که خانه تو فرود آمد از سیلاب باران پس بازکشتم
چون بخانه رسیدم خانه افتاده دیدم پس جمعی باجره کرفتم تا اسباب و اشیا را از زیر خاک بیرون آوردند و
هر چند تفحص کردم سطل را که در آن خانه بود نیافتم چون بخدمت آن حضرت رسیدم پرسید که چیزی از متاع
تو فوت شد کفتم بلی یک سطل من فوت شد فرمود که ان را جای فراموش کرده از جاریه صاحب خانه
بپرس چون بازکشتم و از کنیزک پرسیدم کفت نزد منست و بیاورد علی بن حمزه کوید که در خدمت ابو الحسن علیه السلم

بودم که مردی که از دین نزد آن حضرت آمد که نام او جندب بود و سلام کرد و سؤال بسیار نمود پس آن حضرت
فرمود که یا جندب اعظم الله اجرک فی اخیک کفت یا ابن رسول الله کتاب او بمن رسیده از کوفه که سیزده
روز است که نوشته فرمود که دو روز بعد از نوشتن کتابت فوت شد و مالی که داشت بزن خود حواله کرد که
چون برادر من بیاید بوی تسلیم نماید و او را در خانه قد دفن کردند علی بن حمزه کوید بعد از فوت امام علیه السلم جندب
را دیدم و این مقاله که استماع کرده بودم از حقیقتش پرسیدم کفت یا علی بخدای که راست کفت سید من آنچه
کفت اسحق بن عمار کوید از آن حضرت شنیدم خبر مرگ کسی با خود کفتم که او می داند که کی می میرد کسی از شیعه او پس
التفات بجانب من کرد از غضب و کفت یا اسحق رشید هجری از مستضعفین بود و می دانست علم منایا
و بلایا پس امام اولی خواهد بود باین امر یا اسحق آنچه می توانی و می خواهی بکن که عمر تو بآخر رسیده و سال دیکر خواهی
مرد و برادران و اهلبیت تو بعد از تو درنک نکنند مکر اندکی که جمعیت ایشان متفرق کردد و حیف کنند بعضی
بر بعضی و بر یک دیکر رحم و شفقت نکنند و دشمنان بر ایشان شماتت نمایند اسحق کوید استغفار کردم از آنچه
در خاطر من کذشته بود پس اسحق در آن سال که امام فرموده بود فوت شد و روزکار از ان قبیله بر کردید و پریشانی و
افلاس ایشان را دریافت و دشمنان شماتت کردند هشام بن الحکم کوید می خواستم جاریه بخرم در منی رقعه
بابو الحسن علیه السلم نوشتم در باب خریدن کنیزک پرسیدم جواب من ننوشت بعد از ان که رمی جمار می کرد
بر من کذشت و بوی نکریست و بجاریه که در میان جواری بود نکاه کرد پس جواب رقعه من نوشت که از
عمران کنیزک چیزی باقی نمانده پس من ترک خریدن او کردم هنوز از مکه بیرون نیامده بودم که آن جاریه فوت شد
اصبغ بن موسی کوید که مردی از اصحاب صد دینار مصحوب من بجهة امام علیه السلام فرستاد چون بمدینه
رسیدم آن زر را شمردم نود و نه دینار بود حیران شدم و بالضرورة یک دینار از مال خود بر آن افزودم و بخدمت
آن حضرت بردم و در پیش آن حضرت کذاشتم یک دینار مرا بر من رد کرد و فرمود که آن شخص وزن را منظور
داشته تو مال خود بکیر مرویست از هشام بن احمر که تاجری از مغرب بیامد و چند کنیزک داشت امام علیه السلام
تاجر را با جواری طلب فرمود چون کنیزان بنظر مبارک آن حضرت در آمد پسند نکردند و کفتند جاریه دیکر نمای
کفت یک جاریه دارم اما بیمار است امام فرمود که او را بنمای قبول نکرد و بازکشت آن حضرت روز دیکر
مرا بفرستاد نزد او و فرمود که با او بکوی که آنچه غایت مدعای تست در قیمت او بکوی که چند است چون
پیش او آمدم و کفتم کفت من او را بفلان مبلغ می دهم کفتم قبول دارم پس ثمن باو دادم و جاریه بستدم
پس تاجر کفت که من این کنیزک را در اقصای مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب مرا خبر داد که این
کنیزک سزاوار تو نیست و زود باشد که نصیب کسی شود که بهترین اهل زمان بود و درنک نکند نزد او مکر

اندکی که متولد شود از و پسری که بهترین اهل زمان خود بود و مزین گردد شرق و غرب عالم بوجود او گفتم سخن آن
زن درست شد چه او را فرزند رسول خدای که امام زمان و بهتر عالمیانست از تو خرید پس جاریه را بخدمت
ان حضرت آوردم و نگذشت مدتی که امام علی الرضا از و متولد شد مرویست از ابو حمزه که شنیدم از ابو الحسن
علیه السلم که ابو جعفر منصور دوانقی نخواهد دید بیت الله را من امدم بکوفه و اصحاب خود را ازین اعلام نمودم
چون اندک مدتی برین بگذشت ابو جعفر منصور دوانقی بعزیمت حج بیرون آمده بکوفه رسید اصحاب من گفتند
چه می گوئی درباب خبری که نقل کردی گفتم لا والله او را دیدن کعبة الله میسر نشود پس چون به بر میمون فرود
آمد بخدمت امام علیه السلم رفتم او را در سجده یافتم چون سر مبارک برداشت فرمود که بیرون رو و گوش کن که
مردم چه می گویند چون بیرون آمدم خبر مرگ دوانقی از مردم شنیدم پس بخدمت آن حضرت مبادرت نموده
حقیقت بعرض رسانیدم فرمود که الله اکبر او سزاوار نبود که زیارت بیت الله دریابد روایتست از امام
علی الرضا علیه السلم که پدرم گفت مر علی بن حمزه را اگر تو مردی از اهل مغرب را ملاقات خواهی کرد که سؤال
کند ترا از من تو پس بگوی او را که امامی است که نص کرده است امامت او ابو عبد الله جعفر بن محمد الباقر علیهما
السلم مارا چون از حلال و حرام از تو پرسد بگوی جواب او گفت یا ابن رسول الله علامت او چه باشد فرمود
که مردی باشد طویل القامت جسیم و نام او یعقوب بن زید و او کارگذار قوم خود باشد و چون با تو ملاقات کند
او را پیش من آور علی بن ابی حمزه گوید که در طواف حرم بودم که مردی جسیم طویل القامة نزد من آمد و گفت میخواهم
که سؤال کنم از صاحب تو گفتم از کدام یک از اصحاب من سؤال می کنی گفت از موسی بن جعفر علیهما السلم
گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن زید گفتم از کجائی گفت از مغرب گفتم مرا از چه شناختی گفت شخصی بخواب
من آمد و گفت ملاقات کن علی بن ابی حمزه را و با یحتاج خود از و سؤال کن پس تفحص تو از مردم کردم
و پیش تو آمدم گفتم درین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون فارغ شدم نزد او آمدم و با او گفت و گو
نموده او را مردی عاقل و سنجیده یافتم پس او را بخدمت امام علیه السلام اوردم چون آن حضرت را نظر
بر و افتاد فرمود که یا یعقوب دیروز باین شهر آمدی و میان تو و برادرت خصومتی واقع شد در فلان موضع
بحدی که یک دیگر را دشنام دادید این طریقه من و آبای من نیست و شیعه من باین طریق مامور نیستند پس
از خدای تعالی بترس که زود باشد که از یک دیگر جدا شوید بمرگ که ناگزیر است و برادر تو درین سفر بمیرد و تو
بر کرده خویش افسوس خوری و ندامت کشی و سود ندهد و چون شما قطع ارحام کنید خدای تعالی قطع عمرهای
شما کند آن مرد گفت یا ابن رسول الله اجل من کی می رسد فرمود که اجل تو رسیده بود و چون تو صلهٔ رحم
بجای آوردی و با عم خود در فلان موضع پیوستی و با وی نیکوئی کردی خدای تعالی بیست سال اجل تو را

تاخیر فرمود علی بن ابی حمزه گوید سال دیگر آن مرد را ملاقات کردم و از حال برادرش استفسار نمودم گفت
چنانچه امام علیه السلام فرمود باهل خود نارسیده در راه فوت شد مفضل بن عمر گوید که چون امام جعفر
صادق علیه السلم وصیت فرمود امامت را بامام موسی علیه السلام و رحلت فرمود عبد الله که اکبر اولاد
امام جعفر علیه السلم بود در سن دعوی امامت کرد امام موسی کاظم علیه السلم او را طلب فرمود اشارت کرد که تا
هیزم بسیار بیاوردند و آتش افروختند چون هیزم بسوخت و اخگر شد برخواست و با جامه در میان آتش رفت
و با اصحاب لحظهٔ تکلم فرمود آنگاه دامن بیفشاند و بیرون امد پس عبد الله را گفت اگر در دعوی صادقی در میان
آتش بنشین والا توبه کن رنگ عبد الله متغیر شد و با خجالت از مجلس شریف ان حضرت بیرون رفت
علی بن ابی حمزه گوید که روزی امام علیه السلام دست مرا گرفته از شهر مدینه بیرون آمد و بجانب صحرا میل کرد چون
قدری برفتیم و دیدیم که مرد مغربی بر سر راه نشسته و گریه می کند و درازگوشی مرده در پیش اوست آن حضرت از
حال او پرسید گفت بحج می رفتم و درازگوش من بمرد و رفیقان مرا گذاشتند ان حضرت بر و ترحم فرموده دعا
فرمود و چوبی بر آن حمار زد حمار زنده شد و آن مرد خوشحال گردید متعاقب قافله روان شد اسحق بن عمار روایت
کند که در هنگامی که ابو الحسن علیه السلام در حبس هارون الرشید بود ابو یوسف و محمد بن حسن که صاحبان ابو حنیفه
بودند بخدمت آن حضرت آمدند درین اثنا مردی که بر آن حضرت موکل بود گفت نوبت من منقضی می شود و باز
می گردم بمنزل خویش اگر حاجتی و کاری داری بگوی تا روا کنم آن حضرت فرمود که مرا بتو حاجتی نیست چون ان مرد
برفت امام علیه السلام فرمود که این مرد امشب خواهد مرد و مرا می گوید که حاجت خود بگوی تا چون نوبت من برسد
روا نمایم پس ازین لحظه ابو یوسف و محمد برخواستند و بیرون شدند درین قضیه انکار کرده مقرر کردند که تفحص حال ان
مرد نمایند پس شخصی را فرستادند که شب در نزدیک خانه آن مرد باشد و چون روز شود خبر او بیاورد پس ان شخص رفت بر
در مسجدی که نزدیک خانه آن مرد زندانبان بود بخفت چون روز شد استماع گریه و نوحه کرد که از خانه او بر آمد
از حال او پرسید گفتند این مرد بیماری نداشت بفجاءة فوت شد چون این خبر بابو یوسف و محمد رسید بخدمت امام
علیه السلم آمدند و گفتند ما دانسته بودیم که تو علم حلال و حرام ادراک کرده یا ابن رسول الله مردن این مرد موکل و
اخبار کردن تو پیش از موت مارا او را بتحیر افکند امام فرمود که این علم از آن باب است که رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم اخبار نموده بود علی بن ابی طالب علیه السلام اسحق بن عمار گوید که ابو بصیر بخدمت امام علیه
السلام آمد در مدینه در وقتی که ان حضرت متوجه کوفه گشتند و زباله فرود آمده بود پس امام علیه السلم علی بن ابی
حمزه را که شاگرد ابو بصیر بود فرمود که تو پیشتر برو و بفلان موضع و فلان کار بکن تا رسیدن من ابو بصیر ازین ملکی در هم شد
و از مجلس بیرون آمده گفت من از فلان موضع در خدمت این مردمی باشم الحال شاگرد مرا خدمت می فرماید

و از حوایج من باز می دارد چون روز دیگر شد ابوبصیر زا تب بهم رسید علی بن ابی حمزه را طلب کرد و گفت استغفار
کردم از انچه دیروز در دل من گذشت همانا ابوالحسن علیه السلام می دانست که من درین زباله خواهم مرد و پیشتر نه
خواهم رفت که ترا از خدمت من باز داشت و خدمات فرمود پس وصیت کرد و در زباله فوت شد اسمعیل بن سالم
گوید که علی بن یقطین و اسمعیل بن احمد مبلغی زر بمن دادند و گفتند بکوفه رو و فلانی را ملاقات کن و از ان جا مرکب سواری
بخر و باتفاق آن شخص این مبلغ زر با این مکاتیب بامام موسی کاظم علیه السلام رسانید جواب مکاتیب بستان
و مراجعت کن پس بکوفه آمدم و با آن شخص ملاقات کرده مرکب خریدم و باتفاق متوجه مدینه کردیدیم چون ببطن الرمه
رسیدیم فرود آمدیم و علف خریدیم و در پیش مرکب انداختیم و خود نیز بطعام خوردن مشغول شدیم ناگاه دیدیم که
که امام موسی علیه السلام بر استری سوار در رسید و شاکردی از عقب آن حضرت می آمد پس برخواستیم و سلام
کردیم جواب سلام باز داده التفات فرمود و گفت بیارید انچه با شماست پس ان زر و مکاتیب بان حضرت
دادیم پس کتابتی چند از آستین مبارک بیرون آورد و بما داده گفت این جواب مکاتیب است شما بسلامت
باز گردید پس ما از همان جا مراجعت نمودیم روایتست که روزی هارون الرشید گفت مرابوالحسن موسی الکاظم
علیه السلم را که زعم شما این است که نزدیک ترید برسول الله صلی الله علیه و اله از بنی عباس ان حضرت گفت
که یا هارون اگر رسول الله زنده شود و خواستکاری کند کریمه ترا اجابت کنی هارون گفت سبحان الله فخر کنم باین
شرف بر عرب و عجم امام علیه السلم فرمود که اگر خواستکاری نماید کریمه مرا من تزویج نتوانم کرد چراکه تولد ما از وست
دیگر امام پرسید که یا هارون آیا جایز است که رسول الله در حرم تو داخل شود و مخدرات حرم تو از آن حضرت
در حجاب نشود گفت نه امام علیه السلام فرمود که رسول الله در خانه ما داخل میتواند شد که مخدرات ما روی
نگیرند و در حجاب نشود پس هارون الرشید گفت شما چرا می گوئید که ما فرزند رسول الله ایم و خود را بان حضرت
نسبت می دهید و حال انکه نسبت فرزند بپدر می باشد نه بمادر و تو علی اید امام علیه السلام فرمود اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم ومن ذریته داؤد و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و
هارون وکذلک نجزی المحسنین وزکریا و یحیی و عیسی و الیاس عیسی را پدر نبود و الحاق فرمود خدای تعالی
او را بذریت انبیا علیهما السلم و زیاده برین انکه خدای تعالی فرموده که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم و نخوانده نزد مباهله نصاری غیر امیر المومنین
علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین را ابناء امام حسن و امام حسین علیهما السلام بودند پس هارون خجل
شده خاموش شد روایتست که روزی هارون الرشید امام موسی کاظم را گفت ای کاظم فدک را محدود کن
تا بتو باز گذارم که می دانم که بر اهلبیت درین باب ظلم شده امام علیه السلام گفت ای هارون اگر فدک را چنانچه حق است محدود کنم

محمد و لکن

ترا دل باز ندهد که بمن باز گذاری هارون سوگند خورد که باز گذارم امام علیه السلام فرمود که حد اول ان از
عدنست و حد ثانی سمرقند و حد ثالث افریقه مغرب و حد رابع دریای ارمینه است از استماع این کلام رنگ
هارون متغیر شد و زمانی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک مرا نام بردی یعنی
تمامت حق بنی فاطمه است و بنی عباس را حقی نیست امام فرمود که ای هارون من اول گفته بودم که تو راضی
نخواهی شد پس هارون از آن روز عداوت آن حضرت در دل گرفت تا کرد انچه کرد ذکر سبب وفات
ان حضرت روایت کرده اند که هارون الرشید جعفر بن محمد بن اشعث را بخدمت تربیت پسر خود مقرر فرمو
و پسر را در کنار او نهاد و یحیی بن خالد برمکی بر آن حسد می برد و اندیشه می کرد که اگر خلافت باین پسر رسد دولت
من و پسرم زوال پذیرد چه جعفر بن محمد بامامت امام موسی علیه السلم قایل بود پس در مقام حیله و مکر شده با جعفر
اظهار اتحاد و یگانگی نمود و بخانه او آمده شد در گرفت چون بر عقیده جعفر مطلع شد روز بروز انچه از وی شنید بعرض
هارون میرسانید تا دل رشید را از دیگر دانید بعد از آن بمعتمدان خود گفت که هر کس از آل ابو طالب تنگی معاش
داشته باشد مرا خبر کنید تا بواسطه او صله و مایحتاج مقرر کنم پس دلالت کردند او را بعلی بن اسمعیل بن جعفر علیه السلم
پس یحیی بن خالد پاره از مال برای او فرستاد و بعد از آن نامه باو نوشت و ترغیب کرد بآمدن نزد هارون و بوعدها
امیدوار کردانید علی بن اسمعیل فریفته وعدهای او شده اراده رفتن ببغداد کرد چون ابوالحسن امام موسی کاظم علیه
السلم اراده او بشنید او را طلب فرمود و گفت ای پسر برادر من چه عزیمت داری گفت می خواهم که ببغداد
روم چراکه افلاس مرا در یافته و قرض دارم امام علیه السلام گفت من قرض ترا ادا کنم این عزیمت ترک کن موجب
هلاک من می شود و فرزندان من یتیم می گردند پس سی صد دینار و چهار هزار درهم بوی داد چون برخواست و از مجلس
شریف آن حضرت بیرون شد امام علیه السلم فرمود که والله که او سعی در خون من و یتیم می گرداند فرزندان مرا اصحاب
گفتند یا ابن رسول الله جان من فدای تو باد تو این حال می دانی و با وعطا می کنی امام علیه السلام فرمود که بمن رسیده
از آبای بزرگوارم که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که چون کسی قطع رحم کند و دیگری پیوند دهد پس اگر او قطع کند خدای
تعالی قطع کند عمر او را من می خواهم که به پیوندم تا اگر او قطع کند حق تعالی قطع او کند پس علی بن اسمعیل با وجود آنکه زر تدارک
بود نصیحت امام زمان منظور نداشته جهة مطلب دنیوی روی از عم بزرگوار بگردانید و روانه بغداد شد چون
ببغداد رسید یحیی او را اکرام نمود و از هر گونه چیزها پرسید و استفسار حقیقت احوال امام موسی علیه السلم نمود پس او را
پیش هارون الرشید برد و رشید نیز او را بنا بر غرض اکرام نمود و از حال امام موسی علیه السلم استفسار کرد علی بن اسمعیل
بمهربانی ظاهری او فریفته شده در مذمت عم بزرگوار در آمد گفت که مردم از مشرق و مغرب اموال بار می کنند
و بواسطه او می آورند و اموال او بحدی است که ضیعه خرید بسی هزار دینار و چون ثمن حاضر کرد صاحب ان ضیعه گفت

سن این نقد نمی ستانم مرا چنین وچنین می باید پس عم من بفرمود تا همان جنس که او خواسته بود بیاوردند
و با و دادند چون هارون این کلام بشنید بر خود بلرزید اما در دل نگاهداشت پس بفرمود که دویست هزار درهم
بواسطه خرج علی بر نواحی بغداد حواله دار دپس علی در بغداد ساکن شد وکسان خود را بواسطه تحصیل زر که حواله شده
بود فرستاد و انتظار می کشید تا یک روز بمتوضا رفت واو را ناخوشی بواسیر بود چون زور کرد روده های او بیرون
آمد وبیفتاد وهر چند جد وجهد کردند که بجای رود میسر نشد چون در سکرات افتاد درین اثنا کسان او که بواسطه زر
رفته بودند بیامدند و زر را آوردند و بر وعرض کردند گفت اکنون زر چه کار آید که جان رفت این بگفت وجان
بداد پس هارون الرشید درین سال عزیمت حج کرد وچون بنزدیک مدینه طیبه رسید امام موسی علیه السلام استقبال
نمود ورشید را دریافت وهارون ان حضرت را اعزاز واکرام نمود وچون داخل مدینه شدند حضرت امام موسی
علیه السلام بطریق عادت بمسجد رفت وچون شب شد هارون بروضه مقدس مطهر منور حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمد وبعد از ادای تحیت وصلواة وسلام گفت یا رسول الله من اعتذار آورده ام نزد تو بانکه موسی
بن جعفر را حبس کنم که می خواهد تفرقه در میان امت تو افکند وخون ایشان بریزد پس بیرون آمد وحکم کرد که موسی بن جعفر
را بیاورید نوکران وغلامان رشید برفتند وامام علیه السلام را در مسجد گرفته بیاوردند ومحبوس کردند پس هارون
بفرمود تا دو قبه بیاوردند وامام علیه السلام را در قبه نشاندند ودیگری را در قبه دیگر وهر یک را بر شتری بسته با کسان
معتمد پنهان از خلق بطرفی روانه کرد ایندیکی را بکوفه ویکی را ببصره وآن حضرت در قبه بود که براه بصره روانه کرد
ورشید حکم کرده بود که آن حضرت را حواله عیسی بن جعفر بن منصور نمایند که در حبس بدارد پس آن حضرت را ببصره بردند
وحواله عیسی نمودند وحکم هارون شده بود که عیسی آن حضرت را بزهر هلاک نماید اما عیسی از خدا ورسول ترسید
باین امر قیام ننمود پس از مدتی که آن حضرت در حبس بود عیسی نامه برشید نوشت مضمون آنکه درین مدت هر چند
تفحص وتجسس کردم بجز نیکی چیزی امری که موجب خوف باشد از موسی بن جعفر علیه السلام در نیافتم واز و بجز نیکی نیاید
یا خلیفه او را از من بستاند وبدیگری بسپارد یا بگذارد که من او را نگاه نمی دادم پس هارون کس فرستاد تا آن حضرت را از
عیسی گرفته به بغداد برد وحواله فضل بن ربیع نمود وبفضل نیز حکم شده بود که ان حضرت را بزهر هلاک کند فضل نیز از خدا
ورسول ترسید مرتکب این امر شنیع نشد ومدت مدید ان حضرت در حبس فضل بماند پس هارون بفضل نوشت
که موسی بن جعفر را حواله فضل بن یحیی نمای وفضل بن یحیی تعظیم وتوقیر زیاده از دیگران نمود ودر مراسم خدمت کاری تقصیر
نمی نمود چنانچه بعضی منافقان این خبر برشید رسانیدند ورشید مسرور خادم را بفرستاد که اگر آنچه باو رسیده بیان واقع باشد
وامام را در رفاهیت بیند آن حضرت را از فضل گرفته بسندی بن شاهک علیه اللعنه بسپارد ونامه بعباس بن محمد نوشته
باو داد که باو دهد مسرور بموجب حکم ببغداد آمد ودر خانه فضل بن یحیی فرود آمده امام علیه السلام را در رفاهیت یافت

فی الفور نزد عباس رفت ونامه هارون باو داد عباس فضل را طلب کرده صد تازیانه زد وامام علیه السلام
را از وگرفته حواله سندی بن شاهک ملعون نمود پس چون خبر برشید رسید گفت فضل بر من عاصی شد او را لعنت کنید
پس خلق او را لعنت کردند روز دیگر یحیی نزد هارون شد وگفت من مهم موسی بن جعفر کفایت کنم وخاطر تو فارغ
گردانم از تقصیر فضل درگذر پس هارون در بارعام گفت فضل در من عاصی شده بود اکنون توبه کرد او را عفو
کردم پس یحیی ببغداد آمد وخلق ندانستند که بچه مهم آمده ویحیی سندی بن شاهک را بفرمود تا طعام مسموم به ان حضرت
داده او را شهید کرد وبعضی گویند رطب زهرآلود بخورد آنحضرت داد وان حضرت بیمار شد وبعد از سه روز
بجوار رحمت ایزدی پیوست صلواة الله وسلامه علیه وعلی آبائه واولاده الطاهرین چون آن حضرت وفات
نمود سندی بن شاهک ملعون اشراف واعیان وفقهای بغداد را طلب نمود وگفت ببینید که موسی بن جعفر
را کسی نکشته واو باجل موعود درگذشت پس ایشان نگاه کرده واثر جراحتی ندیدند وگواه شدند انگاه آن حضرت
را بر سر جسر بغداد آورده ندا کردند که این موسی بن جعفر است که وفات کرده مردم خاص وعام بیامدند ودر روی
ان حضرت نگاه کردند ودر روی آنحضرت ورمی دیدند پس آن حضرت را برداشتند وبباب التبن برده
دفن کردند ذکر اولاد آن حضرت شیخ مفید علیه الرحمه آورده که اولاد ان حضرت سی وهفت بودند از ذکور
واناث علی بن موسی الرضا علیه السلام وابراهیم وعباس وقاسم از امهات متفرقه اند واسمعیل وجعفر و
هارون وحسن ومحمد واحمد وحمزه از ام ولد بوده اند وعبد الله واسحق وعبید الله وزید وحسین وفضل وسلیمان
از امهات متفرقه بوده اند وفاطمه کبری وفاطمه صغری ورقیه وحکیمه وام عبد الله ورقیه صغری وکلثوم وام جعفر
وامامه وزینب وخدیجه وعلیه وامنه وحسنه وبریهه وعایشه وام سلمه ومیمونه وام کلثوم وافضل اولاد ابی
الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام ونامور ایشان از روی ذکر واعظم ایشان از روی قدر واجمع ایشان از روی
فضل ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بود واحمد بن موسی مردی کریم جلیل باورع بود وان حضرت
او را بسیار دوست می داشت وتقدیم می کرد او را وضیعه معروفه بسریه باو بخشید بود وگویند احمد بن موسی یکهزار
بنده آزاد کرده بود ومحمد بن موسی صاحب وضو ونماز بود وهمه شب نماز کردی وراوی گوید که ندیدم او را مگر که یاد
می کرد قول حق تعالی را که کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وابراهیم بن موسی مردی شجاع کریم بود وامارت
کرد در یمن در زمان مامون از قبل محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که بوی بیعت
کرده بودند وهر یک را از اولاد ان حضرت فضل ومنقبت مشهور است باین قدر اختصار نموده شد

ذکر امام هشتم امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلواة والتحیة والسلام

ولادت باسعادت آن حضرت روز پنجشنبه پانزدهم شهر ذی القعده وبروایتی بیست وسیم در مدینه طیبه
بود در سال صد وچهل وهشت از هجرت و فات نمود در سال دویست وسیم وبروایتی تولد ان حضرت
در یازدهم ذی الحجه سال صد وپنجاه وسیم از هجره بوده ووفات در سال دویست سیم پس سن شریفش بروایت
اول پنجاه وپنج سال وبروایت ثانی چهل ونه سال بوده باشد واما نسب ان حضرت از اب وام پدر بزرگوارش
ابو الحسن موسی الکاظم بن امام جعفر الصادق علیه السلم ومادرش ام ولد بوده که بتسمیه یافته بود بخیزران اما اسم
ان حضرت علی است وکنیتش ابو الحسن والقابش رضا وصابر ورضی ووفی واشهر رضاست اما اولاد آن
حضرت از ذکور واناث شش بوده اند محمد قانع حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه اما مناقب آن
حضرت روایتست که حاجبان مامون الرشید با شاد جمعی از منافقان بنی عباس ترک تعظیم امام علیه السلم بر خود لازم
داشته مقرر کردند که چون آن حضرت بیاید وخواهد پیش مامون رود برپای نخیزند وپرده بر ندارند چون امام علیه السلم
بیامدی اختیار از جای برخاستند اما پرده برنداشتند چون امام علیه السلم نزدیک پرده رسید بفرمان خداوند تعالی
بادی تند بیامد وپرده را برداشت تا ان حضرت باندرون رفت وچون آن حضرت از نزد مامون مراجعت
فرمود باز بادی بیامد وپرده را برداشت تا آن حضرت بیرون آمد پس ان حاجبان از کرده خود پشیمان شدند و
بخدمت آن حضرت رفته عذر خواهی کردند وتوبه نمودند دیگر زنی بود در خراسان که دعوی می کرد که علویه ام از
سلاله حضرت فاطمه زهرا علیها السلم وتفاخر می کرد بر اهل خراسان نام او زینب چون این خبر بامام علیه السلم
رسید فرمود که او کذابه است وحاکم خراسان باشارت ان حضرت باحضار ان ملعون حکم کرد چون حاضر شد ودر
حضور ان حضرت نیز دعوی نمود امام علیه السلام فرمود که گوشت بنی فاطمه بر سباع حرام است بیا تا بانو در برکه
سباع رویم پس ان حضرت برخواست ومتوجه برکه سباع شد وحاکم آن کذابه جبرا قهرا همراه ببرد وخلق بسیار
از خواص وعوام انجا مجتمع گشتند پس امام علیه السلام خود در برکه سباع افکند شیران سجده کردند وبردم نشسته
باادب بایستادند وان حضرت دست بر سر وگردن هر یک مالید وزمانی بایستاد وانگاه بیرون آمد پس حاکم زینب
او را در برکه افکند چون ان ملعون بمیان شیران رسید از هر طرف حمله کردند واو را پاره پاره کردند وخلق جملگی تماشا
کردند واز آن روز او را زینب کذابه لقب شد دیگر روایتست از سلیمان جعفری که گفت روزی در خدمت
امام رضا علیه السلم بودم که ناگاه گنجشکی آواز کرد ان حضرت التفات بجانب من کرد وفرمود که این گنجشک می گوید
ماریست در خانه من برو وآن مار را دفع کن من چوبی برداشتم ومتوجه خانه او شدم ماری دیدم پس او را بکشتم
دیگر بکر بن صالح گوید که بخدمت امام رضا علیه السلم آمدم والتماس کردم که زن من حامله است دعا فرمای که خدای
تعالی مرا پسری کرامت کند ان حضرت گفت دو فرزند خواهد اورد یکی را علی نام کن ویکی را ام عمر پس چون بکوفه

آمدم

آمدم پسری ودختری متولد شده بودند دیگر روایتست از علی بن احمد الوشار الکوفی که گفت از کوفه متوجه خراسان
شدم ودخترم حله بمن داده بود که از ثمن ان برای او فیروزه بخرم چون بمرو رسیدم خادمان امام رضا علیه السلم
آمدند که حله میخواهیم که کفن غلام نمائیم گفتم نزد من حله نیست ایشان بازگشتند وباز آمدند که مولای ما می فرماید که حله که
دختر تو بواسطه خرید نمودن فیروزه بتو داده بالفروش وقیمت بستان پس آن حله بایشان دادم وبها بستدم و روز
دیگر چند مسئله بر رقعه نوشتم وبدر خانه آن حضرت شدم تا رقعه عرض نموده جواب بگیرم از ازدحام خلایق بخدمت
ان حضرت نتوانستم رفت در گوشه ساکن شدم ناگاه خادمی آواز داد که یا علی بن احمد الکوفی من جواب دادم گفت
بگیر جواب مسئله های خود را چون رقعه بستدم ومطالعه کردم جواب مسایل خود یافتم دیگر روایت کند حاکم ابو
عبد الله الحافظ باسناد از محمد بن عیسی که او روایت کرد از حبیب النباجی که او گفت من شبی حضرت رسالت
پناه را در خواب دیدم که در مسجدی که حجاج فرود می آیند فرود آمده من رفتم وسلام کردم وبایستادم وان حضرت
خرما تناول می فرمود وآن خرمای صیحانی بود در ظرفی بود که از برگ خرما بافته بودند پس آن حضرت التفات بجانب
من کرد ومشتی خرما بمن داد چون بشمردم هژده عدد بود چون بیدار شدم تعبیر خواب کردم که خدای تعالی هژده سال دیگر
عمر بمن کرامت کرد وبعد از بیست روز یکی مرا خبر داد که امام رضا علیه السلم آمده در فلان مسجد فرود آمد فی الفور متوجه
خدمت ان حضرت گشتم دیدم که در همان جامع که رسول الله صلی الله علیه واله را در واقعه دیده بودم نشسته
وطبقی بافته از برگ خرما پر از خرمای صیحانی در پیش اوست وتناول می فرماید چون سلام کردم جواب سلام باز
داد ومشتی خرما بمن مرحمت فرمود چون شمردم هژده عدد بود گفتم یا بن رسول الله زیاده خواهم فرمود که اگر رسول الله
زیاده می داد من نیز میدادم دیگر حاکم مذکور گوید که از سعید بن سعد شنیدم که گفت در مجلس امام رضا علیه السلم
بودم ان حضرت التفات بجانب مردی کرد وگفت یا عبد الله وصیت کن وبعد از سه روز فوت شد
دیگر حسین بن امام موسی علیه السلم گفت که با جمعی از جوانان بنی هاشم نزد امام رضا علیه السلام بودیم که جعفر بن
عمر العلوی با جامهای کهنه بر ما بگذشت ما در یک دیگر نگاه کردیم امام علیه السلام فرمود که زود باشد که او را با مال وتبع
بسیار به بینید پس یک ماه نشده بود که او را والی مدینه کردند واو را با خیل وحشم مشاهده کردیم دیگر حسین بن بشار گوید
که از امام رضا علیه السلام شنیدم که فرمود که عبد الله بن هارون که در خراسان است محمد امین بن هارون را خواهد
کشت وخلافت باز خواهد گردید و پس آن چنان شد که آن حضرت خبر داده بود دیگر ابو احمد عبد الله بن
عبد الرحمن معروف بصفوانی گوید که قافله از خراسان بکرمان می رفت در میان ایشان مردی بود بکثرت مال
متهم جماعه حرامیان ان قافله را تاراج کردند وآن مرد را ببستند ودهان او پر برف کردند وبرفتند ان مرد بعد از خلاصی
از ان بلیه بخراسان باز گردید اما زبان او از حرکت افتاد وحرف نمی توا نست زد واز این سبب بسیار دلتنگ بود

و اطبا از معالجه او عاجز آمدند و در آن وقت امام رضا علیه السلام در نیشاپور بود آن مرد در خواب دید
که قایلی باو گفت که فرزند رسول خدای در خراسانست ازو التماس دوا کن و هم در خواب دید که بخدمت
آن حضرت شد و عرض حال خود نمود امام علیه السلام فرمود که زیره کرمانی با سعتر و نمک بکوب و دو سه بار
بان مضمضه کن چون بیدار شد آن خواب را نادیده انگاشت و بان عمل نکرد پس به نیشابور آمد که عرض
احوال خود در خدمت آن حضرت نماید و شنید که آن حضرت در نیشاپور بر آمده در رباط سعد فرود آمده
پس خود را برباط رسانید بخدمت آن حضرت شد و حال خود عرض داشت امام علیه
السلام فرمود که آیا بتو تعلیم نکردم دوای این علت را گفت یا ابن رسول الله اعاده فرمای آن حضرت
فرمود که زیره کرمانی با سعتر و نمک بکوب و باب آن دو سه بار مضمضه کن پس آن مرد بفرموده عمل نموده
فی الفور زبان او بحال آمد و از آن علت خلاص یافت ریان بن صلت گوید که امام رضا علیه السلام
این ابیات که عبد المطلب گفته بخواند و فرمود که بنویس شعر یعیب الناس کلهم الزمانا و مالزماننا عیب سوانا
نعیب زماننا والعیب فینا ولو نطق الزمان بنا هجانا ولیس الذئب یاکل لحم ذئب و یاکل بعضنا
بعض عیانا روایت است که د اب آن حضرت آن بود که سخن کسی قطع نمی فرمود و صبر می کرد تا سخن تمام
شود و هرگز حاجت کسی رد نمی کرد و کسی را دشنام نمیداد از غلامان و خادمان و پای خود در مجلس دراز نمی کرد
و تکیه نمی فرمود نزد جلیس خود و آب دهان نمی انداخت و خنده نمی کرد و متبسم می بود و چون خلوت می شد
و خوان طعام می انداختند جمله ممالیک و خادمان حتی دربان و سایس را بر خوان می نشاندند نزد خود و در شب
خواب نمی کرد و روز روزه می داشت و با خلق احسان می کرد و صدقه پنهانی میداد و در تابستان
بر حصیر می نشست و در زمستان بر پلاس و جامهای درشت میپوشید

ذکر سبب شهادت آنحضرت

آورده اند که چون مامون الرشید بخلافت نشست از علویان متوهم بود و میترسید از خروج ایشان پس رای او بر این
قرار گرفت که امام رضا علیه السلام را بخراسان طلب نموده ولیعهد خود کرداند و علویان بامید آنکه امر خلافت
بعد از مامون بایشان منتقل خواهد شد به خروج نکنند و همه در خراسان جمع آیند بنا بر این نامه بامام ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت مبنی بر اظهار اخلاص و اعتقاد در شان آن حضرت و التماس نمود
که آن حضرت بخراسان تشریف قدوم ارزانی فرمایند پس نامه را با جماعتی از کسان معتمد داد و بجهت
آن حضرت فرستاد و چون نامه بآنحضرت رسید و بر مضمون آن مطلع گردید بموجب حدیث امام جعفر صادق ع

که التقیة دینی و دین آبائی قبول حکم مامون لازم دانست چه استیلای بنی عباس بود اگر قبول نمی کرد بان حضرت
آن می رسید که بپدران بزرگوارش رسیده بود پس بالضروره از مدینه طیبه متوجه خراسان گردید و در شهر مرو با
مامون تلاقی واقع شده مامون تعظیم و تکریم آن حضرت بجای آورد پس سهل بن فضل و برادر خود حسن را بخدمت
امام علیه السلام فرستاد و التماس کرد که امر خلافت را قبول کند آن حضرت امتناع نمود و هر چند درین باب گفت و
گوی کردند مفید نیفتاد پس مامون گفت اگر خلافت قبول نمی کنی ولی عهدی من قبول کن و درین باب الحاح
و مبالغه از حد گذرانید و آن حضرت فرمود که مرا تکلیف می کنی بر امری که جامعه بر خلاف آن حکم می کند و هر چند
امام علیه السلام عذر گفت او در الحاح افزود آخر الامر قبول فرمود پس مامون مجلس بیاراست و بار عام داد
بفرمود تا دو وسادۀ بزرگ نهادند و بر یکی مامون نشست و بر دیگری امام رضا علیه السلام پس مامون عباس پسر خود را بفرمود
تا اول بر امام بیعت کرد و بعد از آن اکابر و اعیان بیعت کردند و بعد از آن جمیع مردم و شعرا برخاستند و مدح مامون و امام
علیه السلام آنچه دانستند بخواندند و مامون ایشان را جایزه و صله بسیار عطا کرد و خلق شادی نمودند پس امام رضا
علیه السلام حسب الالتماس مامون خطبه ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای باری تعالی عز اسمه و مبنی بر نعت حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم پس خطاب بحضار مجلس نموده گفت که شما را بر ما حقی است
و ما را بر شما حقی پس هرگاه شما ادا کنید حق ما را بر ما واجب گردد که حکم کنیم در میان شما بآنچه خدا و رسول بدان
امر کرده اند و از آن چیزی ذکر نفرمود جز این پس مامون ولی عهد نامه بنوشت و حضرت امام علیه السلام
بر پشت نامه بنوشت

صورت آنچه امام رضا علیه السلام بر پشت نامه نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الفعال لما یشاء لا معقب لحکمه ولا راد لقضائه یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
و صلواته علی نبیه محمد خاتم النبیین و آله الطاهرین اقول و انا علی بن موسی بن جعفر بدرستیکه امیر المومنین عضده الله
بالسداد و وفقه للارشاد بشناخت حق ما را از آنچه جاهل بودند غیر او پس پیوست بار حامی که بریده شده بود و ایمن گردانید
نفوسی که ترسیده شده بودند بلکه احیا داد ایشان را وقتی که بتلف نزدیک بودند و توانا و غنی ساخت در حالتی که
محتاج و فقیر بودند از جهت طلب رضای رب العالمین که نمی خواهد جزا از غیر او و زود باشد که حق تعالی جزای
نیکو دهد شاکران را و ضایع نکند اجر نیکوکاران را و او گردانید بسوی من عهد خلافت و امامت کبری خود را
اگر باقی مانم بعد از او پس کسی که گشود عقده را که امر فرموده حق سبحانه و تعالی به بستن و اگر شکسته گوشه را می خواهد خدای
پیوستن و استوار آن را پس بحقیقت مباح می کرد آنچه حرام او را و حلال می کرد آنچه محرم اوراهر گاه که باشد باین عقاب کننده

بر امام درنده حرمت اسلام را بان که جاری ساخته اند سالف و گذشتگان پس صبر کرده می شود از و که شمه او انسبت
که مذکور شد بر بیهوده های او و اعتراض کرده نمی کرد و بعد از ان بر عزمات از جهته خوف پراکنده گی دین و اضطراب
حبل مسلمین و از جهته قرب امر جاهلیه و انتظار فرصتی که کشیده می شود و بایقه و داهیه که شتاب کرده می کرد و من گر
دانیدم حق تعالی را بر نفس خود گواه که اگر متولی امر مسلمانان کردم و خلافت بجوزه من در آید عمل نمایم عامه در میان
ایشان و در بنی عباس خاصه بطاعت حق تعالی و طاعت رسول الله صلی الله علیه و آله بان که نریزم خون حرام
را و مباح نه گردانم فرج را و مال را الا آن خونی که حدود الله بریختن آن حکم کند و فرایض او ان را مباح داند و انچه
سعی و طاقت منست مبذول دارم و گردانیدم باین بر نفس خود عهد استوار که پرسد مرا از آن خدای تعالی چه
خدای عز و جل می فرماید که داوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و اگر احداث کنم یا تغیر یا تبدیل نمایم باشم از برای
غیر مستحق و از برای نکال متعرض و اعوذ بالله من سخطه و الیه ارغب فی التوفیق لطاعته و الحول بینی و بین معصیته
فی عافیة لی و للمسلمین و جامعه و جفر هر دو دلالت می کند بر حقد این و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق
و هو اخیر الفاصلین لیکن من امتثال امیر المومنین نمودم و اختیار رضای او کردم و الله یعصمنی و ایاه گواه گرفتم خدای
تعالی را بر نفس خود باین و کفی بالله شهیدا و نوشتم بخط خود بحضور امیر المومنین اطال الله بقاؤه و فضل بن سهل و
سهیل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامه بن اشرف و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان فی شهر رمضان سنه احدی
و مائتین پس مامون بفرمود تا خطبه بنام آنحضرت خواندند و سکه زر نیز باسم آن حضرت زدند در جمیع بلاد اسلام اما این
واقعه عباسیان بشوریدند و بعضی طریقه تمرد پیش گرفتند پس مامون پشیمان شده در فکر هلاک آن حضرت شد روایت
است از اباصلت که امام رضا علیه السلام بمن گفت یا اباصلت امروز نزد مامون می روم چون از نزد او بیرون
آیم و سر من پوشیده باشد با من سخن مگوی پس آن حضرت پیش مامون رفت و من منتظر می بودم بعد از لحظه بیرون
آمد و سر او پوشیده بود با وی تکلم نکردم تا بمنزل شریف رسید چون بخانه آمد بفرمود که در را به بند فرمان بردم
پس بر فراش خود بخفت ناگاه دیدم که جوانی خوبروی نزد آنحضرت رفت پرسیدم از کجا آمدی گفت از مدینه گفتم از کجا درآمدی که من در بسته بودم گفت
آنکه مرا در یک لحظه از مدینه آورده و بخانه داخل کرد گفتم تو کیستی گفت من حجتم بر خلق یا اباصلت منم محمد بن علی بعد از ان پیش پدر بزرگوار
رفت و مرا نیز با خود ببرد چون امام علیه السلم فرزند خود را دید برخاست و او را در بر گرفت و بسینه خود ضم کرد و میان
دو چشم او بوسه داد پس او را بر سینه ضم فرمود بر فراش بخفت و باهستگی با وی رازی می گفت چنانچه من فهم نمی کردم
پس کفی سفید بر لبهای مبارک آن حضرت پیدا شد و امام محمد تقی علیه السلام آن را می لیسید پس دست مبارک
باندرون جامه و سینه برد و چیزی مانند گنجشک بیرون آورد و ابوجعفر را فرمود که این را فرو بر پس ابوجعفر
آن را ابتلاع فرو برد و امام رضا علیه السلام درگذشت آنگاه ابوجعفر علیه السلام بمن فرمود که یا اباصلت برخیز

و تخته و آب از خزانه بیار گفتم تخته در خزانه نیست فرمود که انچه من می گویم بکن پس در خزانه گشودم یافتم انچه
طلب کرده بود پس جامه خود در پیچیدم که در غسل دادن مدد او نمایم گفت یا اباصلت با من کسی است
که مدد کند بعد از ان فرمود که بیرون او بر از خزانه ان ظرفی که کفن و بوی خوش در وست پس بخزانه رفتم و آن
ظرف دیدم که هرگز ندیده بودم پس بیاوردم آن را پس آن حضرت را کفن کرد و نماز گذارد و پس گفت تابوت
از خزانه بیار در خزانه شدم تابوت نیز یافتم و بیاوردم آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز
گذارد و پس دیدم که سقف خانه بشکافت و تابوت در هوا شد و از نظر من غایب شد من مضطرب شدم
و گفتم یا ابن رسول الله چون مامون بیاید و امام را طلب کند جواب چه گویم فرمود که خاموش باش که همین
لحظه باز آید یا اباصلت هیچ نبی نیست که بمیرد در مشرق و بمیرد وصی او در مغرب الا که جمع کند حق سبحانه و
تعالی میان ارواح و اجساد ایشان در این سخن بودیم که سقف شکافته شد و تابوت فرود آمد پس ابوجعفر
علیه السلام آن حضرت را از تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانکه گویا غسل نداده اند و کفن
نکرده اند پس فرمود که یا اباصلت برخیز و در خانه بگشای از برای مامون چون در خانه بگشودم مامون و
غلامان بر در بودند پس مامون در آمد و گریه و شیون در گرفت و گریبان چاک کرد و پس تغسیل و تکفین فرمود
هرثمه بن اعین که از مقربان مامون بود و شیعه اهلبیت بود گوید که امام رضا علیه السلم مرا طلب نمود فرمود که ای
هرثمه ترا وصیت می کنم می باید که تا من زنده باشم بکسی اظهار ان نکنی پس فرمود که یا هرثمه بعد از چند روز
مامون مرا انگور زهر آلوده خواهد داد و از تناول ان هلاک خواهم شد و مامون اراده خواهد نمود که قبر مرا در پس
پشت پدر خود دفن کند اما زمین سخت ظاهر خواهد شد و قدرت بر کردن آن نخواهد یافت پس تو پیش رو
بگوی که محل قبر امام فلان موضع است و مرا وصیت کرده پس دلالت کن مامون را بان موضع و بگوی که
تانی نماید در نماز کردن بر من تا آنکه اعرابی شتر سواری روی بسته بیاید و بر من نماز کند بعد از آن جنازه بردار
و موضعی که مقرر کرده ام دفن کن و بدانکه چون زمین اندکی بکنند قبری ظاهر خواهد شد که کنده باشند و در قعر آن
آب صافی باشد و در آن آب ماهیان کوچک باشند پس یک نان ریزه کن در آب بریز تا ماهیان
بخورند چون از آن نان چیزی باقی نماند ماهی بزرگ پدید آید و ماهیان کوچک را فرو برد و غایب شود پس
در ان حالت دست بر دهان خود گیر و بخوان انچه بتو تعلیم کنم چون بخوانی تمامی آب بزمین فرو رود هرثمه گوید چون
چند روز بگذشت مامون آن حضرت را طلب نمود چون نزد او رفت انگور زهر آلود بان حضرت داد و بان شهید
شد و روایتی آنست که مامون خادمی را بفرمود تا ناخن خود نگاه دارد تا بلند شود و ان خادم بفرموده
عمل کرد ناگاه امام رضا علیه السلم اندک بیماری بهم رسید مامون چیزی مثل خمیر بان خادم داد تا بدست

بمالید چنانچه پاره را در ریخ ناخنهای او بماند انگاه مامون بعیادت امام علیه السلم رفت وان خادم را فرمود
که آب انار جهة امام علیه السلام طیار کن پس انار طلب کرد و در حضور ببفشرد و بان حضرت داد ان حضرت
از شرب ان شهید شد علی الروایتین پس چون مامون از تغسیل و تکفین فارغ شد فرمود که قبر را
در پس پشت هارون بکنند چون قدری بکندند زمین سنگ ظاهر شد و کندن میسر نشد پس هرثمه بن اعین پیش
مامون آمد و گفت ابو الحسن علیه السلام مرا وصیت فرمود که قبر من در فلان موضع بکنند وان چه ذکور
شد بمامون عرض نمود پس قبر را در ان موضع کندند چنان چه ان حضرت فرموده آب صاف و ماهیان
پیدا آمدند و هرثمه بموجب وصیت کار کرد و مامون و اعیان دولت همه مشاهده آن کرده تعجب نمودند و اعرابی
شتر سواری روی بسته بیامد و بران حضرت نماز کرد ان گاه مامون و اعیان و کافه خلایق نماز کردند و ان حضرت
را دفن کردند یکی از مقربان مامون گفت یا خلیفه حقیقت این ماهیان آنست که ملک بنی عباس با کثرت
و طول مثل این ماهیان کوچک است چون مدت ملک شما باخر رسد خدای تعالی مردی بر شما مسلط
کرداند که فانی کرداند شما را پس او نیز هلاک شود مامون گفت راست گفتی همین رمز بود که ابو الحسن
علیه السلام بما نمود

ذکر امام نهم ابو جعفر امام محمد تقی بن امام علی بن موسی الرضا علیهم الصلوة والسلم

ولادت شریف آن حضرت در مدینه طیبه بود در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه خمس و تسعین و مائة
و بعضی دهم رجب گفته اند در همان سال و وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ذی الحجه سال دویست و بیست
از هجره در بغداد واقع شد مدت عمر شریفش بیست و پنج سال بود اما نسب او از اب و ام پدر بزرگوارش
امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلم و مادر او ام ولد بوده که او را سکینه مرسیه می گفتند و اما نام
گرامیش محمد است و کنیتش ابو جعفر بکنیت جد بزرگوارش امام محمد الباقر علیه السلم داد و را دو لقب
است قانع و مرتضی و قبر المطهرش در بغداد است در مقابر قریش در عقب جد بزرگوارش امام
الکاظم علیه السلم اما اولاد ان حضرت از ذکور و اناث چهار بودند امام علی النقی و موسی و فاطمه و امامه
که دو پسر و دو دختر بوده باشد شیخ مفید رحمه الله می فرماید که مامون الرشید ان حضرت را بسیار دوست میداشت
و تعظیم و تکریم بی نهایت می نمود و چون امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلم رحلت فرمود مامون
عزیمت آن کرد که ام الفضل دختر خود در انکاح ان حضرت در آورد چون بنی عباس برین حال وقوف یافتند

همه در پیش مامون جمع آمدند و گفتند یا امیر المومنین ما سوگند می دهیم ترا که این کار نکنی چه می ترسیم که بسبب این
دولت و عزتی که خدای تعالی بما عطا فرموده زوال پذیرد و منتقل شود به بنو ابو طالب و تو می دانی انچه میان ما
و این قوم است از قدیم می خواهی که ما را در ورطه هلاک دخواری افکنی از انکه ابن الرضا مالک ملک شود و بخدا که در
التماس ما کمن و ما را گرفتار مگردان یعنی که هرگز از ما زایل نگرد پس رای خود بگردان از تزویج ام الفضل با ابن الرضا و یکی را
از اهل بیت خود که صلاحیت ان داشته باشد اختیار کن مامون گفت انچه میان شما و آل ابو طالب است شما خود سبب
ان شده اید و اگر انصاف دهید ایشان باین امر از شما اولی ترند و انکه پیش از من با ایشان نیکوئی نکرده اند ایشان
قطع رحم کرده اند و بخدا که درین امر که اراده کرده ام نه شما را ملامت حاصل آید و نه مرا و من از امام رضا التماس
کردم که امر خلافت قبول نماید و او امتناع نمود و من اختیار می کنم محمد بن علی علیهما السلام جهة مزیت او بر کافه خلایق
در علم و فضل با وجود صغر سن و امید دارم که ظاهر شود بر شما انچه من اندیشیده ام باز بنی عباس گفتند که ابن الرضا کودک
است و هنوز علم و معرفت حاصل نه کرده اگر البته به این امر قیام خواهی نمود پس چند گاه این امر در توقف دار تا مود
شود و فقه اموزد و علم و فضل حاصل نماید مامون گفت علم و فضل این قوم از خداست و مواد علم ایشان از الهام
الهی است و آبای او بی نیاز بودند از معلم اگر شما را در علم و فضل او شک است انچه خواهید از و سؤال کنید تا بر شما
معلوم شود ایشان گفتند نیکو باشد پس بنی عباس باتفاق نزد یحیی بن اکثم که افضل و اعلم زمان و قاضی بود رفتند و تحف
و هدایا قبول کردند که او با امام محمد تقی علیه السلم مناظره علم نماید و در آن وقت ان حضرت هفت ساله بود و یحیی التماس ایشان
بسمع رضا اصغا نمود و روز دیگر در مجلس مامون حاضر آمدند که با امام محمد تقی علیه السلم مناظره علم نماید و در آن وقت
مامون دست آن حضرت در دست گرفته بود و پس باذن مامون یحیی نزدیک امام علیه السلم امد و گفت یا سید
اذن می فرمای که یک مسئله از تو سؤال کنم امام علیه السلم فرمود که سؤال کن از هر چه خواهی یحیی بن اکثم گفت چه
می گوئی در کفاره محرم که صیدی را بکشد ابو جعفر علیه السلام فرمود که کشت او را در حل یا در حرم محرم عالم بود یا جاهل
بعمد کشت یا بخطا محرم بنده بود یا آزاد صغیر بود یا کبیر در محل رفتن یا باز گشتن این صید از ذوات الطیر بود یا غیر
ذوات الطیر از صغار صید بود یا از کبار محرم مصر بود بر انچه کرده یا پشیمان قتل این صید در شب بود یا در روز محرم
بعمره بود وقتی که کشت او را یا بحج پس یحیی متحیر فرو ماند و ظاهر گشت عجز و انقطاع او بر اهل مجلس پس مامون التفات
به بنی عباس نمود و گفت علم و فضل و کمال ابو جعفر بر شما ظاهر شد و دانستید که علم این قوم کسبی نیست عطا ئیست
ایشان همه بسوء ظن خود معترف شدند و استحسان رای مامون نمودند در آنچه عزم کرده بود پس مامون گفت
یا ابو جعفر فقه این مسئله بیان فرمای امام علیه السلم فرمود که هر گاه محرم صیدی را بکشد در حل و آن صید از کبار ذوات
الطیر باشد بر و گوسفند لازم است و اگر کشتن او در حرم باشد بر و لازم است که جزای او مضاعف کنند و اگر از ذوات

صغار باشد وبکشد او را وزحل بر دبره لازمست که از شیر بازگرفته باشند واگر او را در حرم کشته باشد بره وبهار
جوزه بر دلازمست واگر از کبار وحش بوده باشد بر وبقره لازم شود واگر شترمرغ بود شتری واگر آهو باشد گوسفندی
پس اگر یکی از اینها در حرم کشته باشد جزا مضاعف که هدی باشد رسانند بکعبه وهرگاه محرم چیزی را بکشد که واجب
کشته باشد بر و هدی در و احرام از برای حج بوده باشد قربان کند او را بمنی واگر احرام او از برای عمره باشد او را
در مکه وجزای صید بر عالم وجاهل یکسانست و در عمد مرد را گناه است وگناه برداشته می شود از و وکفاره در حر بر
نفس اوست واز بنده بر سید و و بر صغیر کفاره نیست وان بر کبیر واجبست وساقط می شود از نادم عذاب
در آخره پس مامون گفت یا ابو جعفر نیکو فرمودی پس امام علیه السلم التفات بجانب یحیی کرد وفرمود که چیزی از تو
سؤال کنم جواب توانی داد یحیی گفت اگر دانم جواب بگویم والا از تو مستفید شوم آن حضرت فرمود که خبر ده مرا از
چیزی که اول روز بر مرد اجنبی حرام باشد وچون روز بلند شود حلال گردد وچون زوال شود حرام
گردد وچون عصر شود حلال گردد وچون غروب شمس شود حرام گردد وچون وقت خفتن در آید حلال
شود وچون نصف شب شود حرام گردد وچون صبح شود حلال گردد یحیی گفت یا سیدی من بمعنی
این راه نمی برم امام علیه السلام فرمود که این کنیزکی است از شخصی پس چون مرد اجنبی در و نظر کند در اول روز
بر و حرام باشد وچون روز بلند شود او را بخرد حلال شود وچون پیشین شود آزاد کند حرام شود وچون عصر شود تزویج نماید
حلال شود وچون غروب شود ظهار کوید او را حرام شود وچون خفتن شود کفاره دهد حلال شود وچون نصف شب شود
یک طلاق گوید حرام شود وچون صبح شود رجوع نماید حلال شود چون آن حضرت این دو مسئله تقریر نمود خواص
وعوام آفرین کردند مامون به اهل بیت خود گفت که در میان شما چنین کسی هست همه گفتند لا والله وگفتند امیر المومنین
از ما داناتر است در آنچه اندیشیده پس مامون الرشید خطاب با امام علیه السلم نموده گفت ام الفضل دختر خود را
بتو می دهم می خواهی امام فرمود که نعم مامون گفت پس خطبه کن از برای خود و بدرستی که راضی گشتم وام الفضل دختر
خود را بزنی بتو دادم پس امام علیه السلام گفت الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته وصلی الله علی
محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال
سبحانه وانکحوا الایامی والصالحین من عبادکم وامائکم ان تکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم پس گفت
که محمد بن علی بن موسی علیهم السلم می خواهد ام الفضل بنت عبد الله المامون را بصداق جده خود
فاطمه صلوات الله بنت رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم که آن پانصد درهم جیاد است یا امیر تزویج
کردی او را برین صداق مامون گفت نعم آنگاه مامون بفرمود تا هر کس بجای خود بنشست ومجلس ملوکانه بیاراستند
ونثار بسیار کردند چنان چه داب سلاطین است

ذکر شمه از کرامات آن حضرت

روایت کرده اند که چون امام محمد تقی علیه السلام از بغداد متوجه مدینه شد وام الفضل همراه بود واصحاب مشایعت
کردند چون باب کرفه رسید نزد غروب افتاب در دار مسیب فرود آمد وبمسجد رفت در صحن مسجد درختی بود
که بار نمی آورد آن حضرت در زیر آن درخت وضو کردند واب وضو در اصل ان درخت ریخت پس آن
حضرت متوجه نماز شدند بعد از فراغ نماز برخواست ونزد ان درخت امده لب مبارک جنبانیدند واصحاب
دیدند که درخت فی الحال سبز شد وخرما بار آورد وبسیار یاران تعجب شده گفتند که یا ابن رسول الله صلی الله
علیه واله ما بارها این درخت کاهی سبز ندیده ایم فرمودند از این زیاده تفضلات الهی بر امام شماست اگر خواهد شرق
را غرب وغرب را شرق تواند کرد پس بالا رفته خرماها چیدند وهمه اصحاب خوردند وگفتند هیچ خرما نخورده
بودیم یا ابن رسول الله پس وداع کرده روانه شدند دیگر از جمله معجزاتی که از ان حضرت صاحب کشف الغمه
وغیر او بسیار کسی نقل کرده اند از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی را آورده اند ودر زنجیر است
که دعوای نبوت کرده است من بدیدن رفتم دیدم مردیست با کمال عقل گفتم قصه خود را بگو گفت در شام بمکانی
که سر مبارک امام حسین علیه السلام گذاشته بودند من در ان مکان مجاور بودم دیدم شبی از شبها شخصی بر
من ظاهر شد وگفت برخیز من برخواستم پس دست مرا گرفت وروان شد چون قدری برفتیم خود را در مسجد
کوفه دیدم بمن گفت که این مسجد را می شناسی گفتم بلی این مسجد کوفه است پس نماز گذارد ومن نیز نماز کردم
پس روانه شدیم چون قدری برفتیم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله دیدم انجا نیز نماز گذاردیم
وروان شدیم چون قدری برفتیم خود را در مکه معظمه دیدم پس زیارت بیت الله کردیم ونماز گذاردیم پس روان
شدیم چون قدری برفتیم خود را در جای خود در شام دیدم وآن شخص مرا گذاشت وبرفت ومن متحیر ماندم چون
سال دیگر شد در همان شب آن شخص بر من ظاهر شد ودست مرا گرفت بطریق سال گذشته در آن مساجد و
مواضع متبرکه بظهور آمد چون به مقام خویش رسیدم دست در دامن او زدم وسوگند دادم بحق خدا آنکه ترا این
قدرت داده نام تو چیست فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم من از تفاخر در پیش من نکنجیدم پس هر کس
پیش من می آمد این واقعه با و نقل می کردم واین خبر به والی شام محمد بن عبد الملک زیات رسید پس او مرا گرفته
ودر زنجیر کرده بعراق فرستاد می بینی در بندم واو عا کردند بر من محال را که شنیده وتهمت کرده اند مرا گفتم
مرا با حاکم آشنائی ورابطه هست اگر کوئی قصه ترا با او عرض کنم والتماس خلاصی تو نمایم شاید استخلاص تو از
هلاک تو باشد پس از نزد او بخانه امدم وعرضه داشتی کردم وقصه او را عرض نمودم که قصه چنین وچنین است

براو افترا بستند و محض تهمت است امید داشتم که حکم بخلاصی او کنه رقعه آورد نوشت رقعه نوشته بود که باد بگو
کسی که یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از ان جا بشام رسانیده استخلاصه کند که خلاصش کند مرا بحال
او گریه آمد و ان شب با کدورتی بروز رسانیدم صبح بقصد این که بروم او را نصیحتی نمایم که صبر کند و انتظار نویدی که
باو داده بودم مایوس شود و اندیشه نماید چون به زندان رسیدم دیدم که زندان بانان آشفته هر طرف تردد میکنند
استفسار احوال ایشان کردم و گفتم چه افتاده است شمارا گفتند شخصی را از شام آورده بودند با قید گران و بما
سپرده بودند و دوش غایب شد و نمی دانم که باسمان رفت یا بزمین فرو شد و چون معلوم کردم همان شخص بود که من
در استخلاص او سعی می کردم و من دران وقت اعتقاد زیدیه داشتم چون واقعه مشاهده کردم عدول کردم بمذهب
امامیه معلی بن محمد گوید که بخدمت ابو جعفر علیه السلم آمدم در وقتی که پدر بزرگوارش رحلت فرموده بود پس چون برخوا
در قامت او نگاه کردم تا چون پیش اصحاب روم وصف قد و قامت او بایشان نمایم التفات بجانب من
کرد و گفت ای معلی بدرستیکه خدای تعالی احتجاج فرمود در امامت چنانکه احتجاج فرمود در نبوت که و آتیناه الحکم
صبیا در کتاب دلایل آورده از امیه بن علی که گفت در خدمت ابی الحسن امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلم
بودم در مکه معظمه در آن سال که عزیمت خراسان داشت که مامون ان حضرت را طلبیده بود و ابو جعفر با او
بود و ابو الحسن وداع خانه کعبه نمود پس از طواف بمقام آمد و نماز گذارد و ابو جعفر علیه السلم بر دوش موفق غلام
ان حضرت طواف می نمود چون بحجر رسید انجا بنشست و هر چند موفق التماس کرد که برخیز قبول نه کرد و گفت
نمی خواهم که ازین مقام جدا شوم و آثار غم و اندوه بر رخسار همایونش ظاهر بود پس موفق بخدمت ابی الحسن
علیه السلم آمد و عرض نمود که ابو جعفر در پیش حجر نشسته و بر نمی خیزد پس ابو الحسن علیه السلم بیامد و گفت برخیز ای
حبیب من گفت چگونه برخیزم و حال آنکه تو وداع فرمودی خانه را وداعی که باز گشت نخواهی کرد باینجا
پس از مبالغه ان حضرت ابو جعفر علیه السلم برخواست معمر بن خلاد گوید که در خدمت ابو جعفر علیه السلم بودم در مدینه
التفات بمن کرد فرمود که سوار شو گفتم تا کجا گفت خواهی دانست پس ان حضرت سوار شد و من نیز سوار
شدم پس از مدینه بیرون آمدیم و چون منتهی شدیم بوادی مرا گفت این جا توقف کن من بایستادم و ان حضرت برفت
و از نظر من غایب شد بعد از زمانی طویل باز آمد و آثار حزن و اندوه بر ناصیه مبارکش هویدا بود گفتم فدای تو
گردم کجا رفتی و سبب اندوه چیست فرمود که بخراسان شدم و پدر بزرگوار خود را وداع نموده تغسیل و تکفین نمودم
و باز آمدم قاسم بن عبد الرحمن گوید که ببغداد رفتم دیدم که مردم نزد کسی تردد می نمایند پرسیدم که این کیست
گفتند این ابو جعفر بن علی بن موسی الرضاست پس دیدم که می آمد بر استری سوار چون نظر من بر وی افتاد و نزدیک
من رسید در دل انکار او کردم و گفتم دور باد از رحمت خدای ان جماعتی که می گویند خدای تعالی طاعت این را

فرض کرده است چون این اندیشه در خاطرم گذشت بسوی من نظر کرد و گفت یا قاسم بن عبد الرحمن ابشرا
منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال وسعر با خود گفتم این مرد ساحر است چون این در خاطرم گذشت باز بمن
نظر کرد و گفت که ء القی الذکر علیه من بیننا بل هو الکذاب اشر پس باز گشتم و قایل شدم بامامت وی و گواهی
می دهم که او حجة الله است بر خلق عمران بن محمد الاشعری گوید که بخدمت ابو جعفر علیه السلام آمدم و گفتم که ام الحسن
ترا سلام رسانیده و التماس کرده که جامه از جامهای خود بوی کرامت فرمای که کفن وی باشد فرمود که او ازین بی
نیاز است من بیرون آمدم و معنی کلام ان حضرت نفهمیدم پس خبر رسید که او سیزده روز قبل از این فوت شده
علی بن ابراهیم گوید که قومی از اهل نواحی نزد ابو جعفر علیه السلام آمدند و سی هزار مسئله از آن حضرت پرسیدند و همه
جواب شافی شنیدند و آن حضرت در سن ده سالگی بود امیه بن علی گوید که من و حماد بن عیسی بخدمت
ابی جعفر علیه السلام آمدیم در مدینه تا وداع کنیم آن حضرت را فرمود که امروز بیرون مروید و باشید تا فردا
چون از نزد ان حضرت بیرون آمدیم من توقف کردم در آن روز و حماد گفت من می روم چرا که بار و اسباب من
بیرون برده اند پس حماد بیرون رفت و در وادی فرود آمد چون شب شد سیلابی بیامد و او را هلاک کرد قاسم
بن محسن گوید که در میان مکه و مدینه اعرابی ضعیف الحال از من چیزی سئوال کرد گرده نان بوی دادم پس از لحظه
بادی تند بیامد و دستار مرا ببرد هر چند تفحص کردم ان را باز نیافتم نا امید گشتم چون بمدینه رسیدم بخدمت ابی جعفر
علیه السلام مبادرت نمودم در ابتدا انحضرت فرمود که ای قاسم دستار ترا در راه باد برد گفتم نعم یا ابن رسول
الله بجانب غلام خود نظر کرد و فرمود که عمامه قاسم را بیار و بده پس غلام عمامه بیاورد و بمن داد گفتم یا ابن
رسول الله چگونه عمامه نزد تو آمد فرمود که یک نان در راه خدای تصدق کردی و حق تعالی صدقه ترا قبول کرد
و رد نمود عمامه ترا ان الله لا یضیع اجر المحسنین روایتست که ام الفضل دختر مامون الرشید چون بنکاح انحضرت
در آمد در وقتی شکایت ان حضرت بمامون نوشت که ابو جعفر کنیزی بر سر من آورده و مرا بغیرت می افکند
مامون جواب نوشت که ما ترا بابو جعفر نداده ایم که حرام کردانیم بر وی چیزی را که خدای تعالی بر وی حلال کردانید
پس بر تو باد که در هیچ باب شکایت او نکنی و نوعی نمائی که ابو جعفر از تو راضی باشد **ذکر وفات انحضرت**
روایت است که چون معتصم بخلافت بنشست ان حضرت را از مدینه طیبه بدار الخلافه بغداد آورده حبس
فرمود و ان حضرت در حبس وفات نمود در ماه ذی القعده سال دویست و بیستم از هجرة و فرقه شیعه گویند که معتصم
ان حضرت را زهر داده شهید کرد اما شیخ مفید رحمه الله گفته که نزد من ثابت نشد که ان حضرت را زهر
داده باشند والله اعلم

ذکر امام دهم امام علی النقی ابن ابو جعفر امام محمد تقی علیهما السلم

ولادت شریف آن حضرت در ماه رجب بوده در سال دویست وچهاردهم از هجرت و وفات نمود در بیست وپنجم ماه جمادی الثانی در سال دویست وپنجاه چهارم از هجرت در ایام خلافت المعتز پس سن شریف ان حضرت چهل سال بوده باشد با پدر بزرگوارش شش سال وپنج ماه بود وبعد از پدر بزرگوارسی وسه سال وهفت ماه بزیست وقبر انورش در سرمن رای است اما نسب ان حضرت از اب پدر عالی مقدارش ابوجعفر محمد بن علی بن موسی الرضا است علیهم السلام ومادرش ام ولد بوده که او را سمانه مغربیه گویند اما نام گرامیش علی است والقابش ناصح ومتوکل وفتاح ونقی ومرتضی واشهر القاب آن حضرت متوکل است اما این لقب را مخفی می داشت واصحاب را در اخفای آن امر فرموده بود چرا که لقب خلیفه متوکل بود اما اولاد ان حضرت از ذکور واناث چهار بودند امام حسن عسکری علیه السلام وحسین وجعفر که ملقب بکذاب است و یک دختر نام او عالیه **ذکر شمه از کرامات آنحضرت** وشا از خیران سباطی روایت کند که او گفت آمدم بمدینه وبخدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام رفتم از من پرسید که خبر واثق چیست گفتم او را در عافیت گذاشتم وازان ده روز است فرمود که اهل مدینه می گویند که مرده است واین سخن مکرر گفت دانستم که اهل مدینه خود را می گویند پس فرمود که حال جعفر چیست گفتم او را به بدترین حالی در زندان گذاشتم فرمود که صاحب امر اوست پس گفت ابن زیات را چه کرد گفتم مردم با او یند وامر امر اوست فرمود که او شوم است پس فرمود که ای خیران واثق بمرد وجعفر متوکل بخلافت نشست وابن زیات کشته شد گفتم یابن رسول الله این واقعه کی روی نمود فرمود که شش روز بعد از بیرون امدن تو محمد بن فرج رجی گوید که ابوالحسن امام علی النقی علیه السلام بمن نوشت که جمع کن امر خود را وفرا گیر سلاح خود را فرموده قیام نمودم ندانستم که از این چه اراده فرموده ناگاه رسولی از مصر بیامد ومرا در قید کرد وانچه از مال دنیوی داشتم بستد ومرا در زندان کرد وهشت سال در زندان بماندم بعد از ان رقعه آنحضرت بمن رسید که یا محمد در ناحیه جانب غربی فرود میائی با خود گفتم که من در زندان و ابوالحسن این قسم نوشته عجب امریست بعد از چند روز از زندان خلاص یافتم بعد از خلاصی از زندان بان حضرت نوشتم که از خدای تعالی درخواه که اموال من بمن باز گردد جواب نوشت که زود باشد که بتو باز گردد محمد بن علی النوفلی گوید که چون اموال او بواسطه او فرستادند هنوز نرسیده بود که او فوت شد علی بن حصیب به محمد بن فرج نوشت که از معسکر بیرون شو پس او دران باب بابوالحسن علیه السلام نوشت ومشورت کرد امام جواب نوشت که بیرون رو که فرج تو در آنست پس او بیرون رفت وبعد از اندک روزی فوت شد ابویعقوب گوید که ابوالحسن علیه السلام واحمد بن خصیب باهم سیر میکردند واحمد بسرعت میرفت وامام بتانی پس احمد گفت سیر کن تا بمن برسی امام علیه السلام فرمود که تو پیشی داری وان حضرت توقف نمود پس احمد بعد از چهار روز در شکنجه کشته شد روایت است که ابن خصیب الحاح می کرد مر ان حضرت را که از خانه بیرون رود تا او بجای ان حضرت بنشیند ابوالحسن علیه السلام بوی نوشت که من با تو در یک جا توام نشست اما از عمر تو چیزی باقی نمانده پس بعد از چند روز خدای تعالی او را استوفی گردانید محمد بن فضل بغدادی گوید که بابی الحسن علیه السلام

نوشتم که ما را دو دکان میراثی است که از پدر بما رسیده و می خواهیم که ان را بفروشیم پس از خدای تعالی درخواه حسب المدعا فروخته شود جواب ان چیزی ننوشت چون باز گشتم وببغداد رسیدم هر دو دکان سوخته بود ایوب بن نوح گوید که نوشتم بابی الحسن علیه السلام که دعا فرمای که فرزندی که در شکم زوجه منست پسر تولد کند جواب نوشت که هرگاه تولد کند نام او محمد کن چون مدت حمل منقضی شد پسری متولد شد ونام او محمد کردم یحیی بن ذکریا گوید زوجه من حامله بود پس رقعه بابی الحسن علیه السلام نوشتم والتماس نمودم که دعا فرمای که فرزندی که در شکم زوجه منست پسر گردد جواب نوشت که بسا دختر که از پسر بهتر باشد پس چون مدت حمل منقضی شد دختری تولد کرد قطب الدین راوندی رحمه الله بابی ایراد فرموده در کتاب خود در معجزات علی النقی علیه السلام ودر آن جا گوید که حدیث کردند جماعتی از اهل اصفهان که از ایشان است ابوعباس احمد بن النضر وابوجعفر محمد بن علویه که مردی در اصفهان بود نام او عبد الرحمن وشیعه بود او را گفتند که سبب چیست که واجب گردانیده بر خود امامت علی علیه السلام وقایل بامامت غیر او نیستی از اهل زمان گفت بواسطه انکه چیزی مشاهده کردم که موجب این امر شد وآن چنان بود که من مردی فقیر بودم اما زبان آور وصاحب جرأت بودم پس اهل صفاهان مرا با جمعی بتظلم پیش متوکل فرستادند ناگاه حکم متوکل شد که علی بن محمد را بیاورند من از کسی پرسیدم که این چه کس است که خلیفه باحضار او فرمان داد او گفت این مردیست علوی که روافض بامامت او قایلند وخلیفه او را جهت کشتن طلب داشته در این سخن بودم که دیدم بر اسبی سوار او را می آورند ومردم دو صف شده بودند ونظر بوی کماشته بودند واو در بال اسب نگاه می کرد وبهیچ طرف توجهی نمود وباهستگی می آمد چون او را بدیدم محبتی از او در دل من افتاد پس در دل خود با خدای مناجات کردم ودعا نمودم که بار خدایا شر متوکل رفع کن از این مرد پس چون امام به نزدیک من رسید التفات بجانب من کرد وفرمود که اجابت کناد خدای تعالی دعای ترا ودراز کرداناد عمر ترا وبسیار گرداناد مال واولاد ترا چون این کلمات از آن حضرت بشنیدم بر خود بلرزیدم وخود را در میان اصحاب افکندم ایشان پرسیدند که ترا چه افتاد گفتم خیر است وایشان را از این آگاه نکردم چون باصفهان رسیدم خدای تعالی گشود بر من وجوه اموال را تا انکه مال من بهزار هزار درهم رسید سوای مال خارج خانه وکرامت کرد بمن ده فرزند فرزانه وعمر من بهفتاد رسیده وقایل شدم بامامت او که خبر داد از انچه در دل من گذشت واز برکت دعای ان حضرت باین برکات رسیدم یحیی بن هبیره گوید که متوکل سی صد سوار همراه من کرد ومرا فرمود که بمدینه رو وابی الحسن علی النقی علیه السلام تعجیل بعسکر آور پس من با اصحاب متوجه مدینه گردیده ومن کاتبی داشتم که شیعه بود واز اصحاب من قایدی از شراة بود ومیان او وکاتب مناظره می شد ومن تماشا می کردم پس روزی بوسط طریق رسیدم شادی بکاتب گفت که صاحب تو علی بن ابی طالب گفته که هیچ بقعه از زمین نیست الا که در روی قبر باشد یا زود بود که در روی قبر پیدا شود پس نگاه کن در این بادیه عظیم کجاست کسی که بمیرد وتربت ظاهر شود من گفتم بکاتب که آیا این قول صاحب شماست گفت بلی گفتم پس کجاست کسی که بمیرد تا پر گرداند خدای تعالی این زمین را از قبور پس لحظه بر خندیدم ومن اتفاق حشویه

داشتم و کاتب از خنده ما خجل شد پس چون بمدینه رسیدم همان لحظه نزد ابی الحسن علیه السلام رفتم و نامه متوکل باو دادم مطالعه
فرمود پس بخادمی فرمود که خیاطان را طلب پس ما را گفت شما فرود آئید برفتیم و فرود آمدیم و روز دیگر بخدمت ابی الحسن علیه السلام
آمدم و دیدم که خیاطان بسیار را طلب کرده و جامهای درشت زمستانی می دوزند و در آن وقت تابستان بود و هوا بغایت گرم بود
و در حضور من بخیاطان تاکید نمود که امروز جامها طیار نمایند که فردا روانه خواهم شد و بمن گفت که ای یحیی برخیز و کار سازی
خود کن و فردا بیا که روانه شویم پس من بیرون آمدم و در کار او حیران بماندم و گفتم دور باد از رحمت خدای گروهی که اعتقاد
امامت دارند در شان شخصی که تمیزش اینست که در تابستان لباس زمستانی می دوزد همانا هرگز سفر نکرده و نمیداند که براق زمستان
در تابستان نمی باید پس روز دیگر نزد او رفتم و دیدم که غلامان بار می کنند و ابی الحسن علیه السلام بغلامان فرمود که کپنکها و کلاه بارانی
بردارید بعد از آن گفت ای یحیی بار کن با خود گفتم این عجبتر که کپنک و کلاه بارانی همراه بر می دارد مگر می ترسد که در این تابستان
زمستان لاحق خواهد شد و حال انکه از مدینه تا کوفه ده روز راه است پس درین تحیر و تعجب بودم و روانه شدیم چون بوادی
رسیدیم که بحث قبور شده بود ناگاه ابری بهم رسید و رعد و صاعقه پدید آمد پس ابی الحسن علیه السلام بخادمان و غلامان فرمود که
جامها و کپنک ها پوشید و کلاه بارانی ها بر سر نهید و یک کپنک و کلاه بارانی به یحیی دهید و یک کپنک و کلاه بارانی بکاتب
پس غلامان بفرمان عمل نمودند ناگاه باد تند برخواست و تگرگ باریدن گرفت و عالم تاریک شد بعد از ساعتی که ان طوفان
برطرف شد دیدم که هشتاد کس از اصحاب من مرده اند و باقی بهلاکت نزدیک رسیده پس امام علیه السلام بجانب من توجه
فرمود و گفت فرود آئی و اصحاب خود را دفن کن پس فرود آمدم و ایشان را دفن کردم انگاه امام علیه السلام فرمود که ای یحیی
خدای تعالی اهم چنین پر می گرداند بقاع را از قبول پس من خود را از اسپ در افکندم و نزد ان حضرت شدم و رکاب او را بوسیدم
و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه یا ابن رسول الله کافر بودم مسلمان شدم بر دست
مبارک تو پس بفرمود ان حضرت سوار شدم و در رکاب ان حضرت بعسکر آمدم و از ان روز بامامت ان حضرت قایل شدم روایت
کنند هبة الله بن ابی منصور الموصلی که در دیار ربیعه کاتب نصرانی بود که او را یوسف بن یعقوب می گفتند و میان او و پدر من دوستی
بود پس روزی نزد پدرم آمد و گفت متوکل مرا طلب نموده و نمی دانم که مراد او از طلب کردن من چیست و من نفس خود را خریده
ام از خدای تعالی بصد دینار که هدیه ابی الحسن علیه السلام ببرم مگر از برکت ان حضرت از شر متوکل ایمن گردم پس بیرون شد و بعد از
چندروز باز امد و شادمان بود پدرم گفت سرگذشت خود باز گوی نصرانی گفت هرگز بسر من رای نرسیده بودم چون در این وقت بانجا
رسیدم در جای فرود آمدم و اندیشه کردم که اول بخدمت ابن الرضا علیه السلام روم و صد دینار بان حضرت رسانم اما
خانه ان حضرت نمی دانستم و از کسی نیز نمی توانستم پرسید چرا که متوکل حکم کرده بود که کسی نزد ان حضرت نرود درین حیرت بودم پس
بخاطرم رسید که بر دراز گوش سوار شوم و او را هشتم تا هر جا خواهد رود مگر بکرامات ان حضرت بخانه او راه برم پس سوار
شدم و افسار او رها کردم دراز گوش مرا روان شد و از این کوچه بان کوچه بر میگشت [illegible] در خانه بایستاد نظر کردم گفتم که انکسی [illegible]

کیست چون بپرسید گفتند این خانه ابن الرضا علیه السلام درینحال خادمی سیاه از خانه بیرون امد و گفت توئی یوسف بن یعقوب
گفتم بلی گفت فرود ائی و در دهلیز بنشین من فرود آمدم و در دهلیز نشستم و او باندرون خانه رفت پس بیرون امد و گفت
ان صد دینار که در استین تست بده صد دینار بوی دادم و دیگر بار آمد و گفت مولای من ترا می خواند درای پس همراه او بخدمت
ان حضرت رفتم و دیدم که تنها نشسته فرمود که یا یوسف چه حالتست گفتم ظاهر شد بر من از برهان انچه مرا کفایت است فرمود
هیهات هیهات تو مسلمان نخواهی شد و لیکن زود باشد که فلان پسر تو مسلمان شود و از شیعه ما باشد یا یوسف زعم اقوام انست
که دوستی ما نفع نخواهد کرد امثال ترا دروغ می گویند بخدا که نفع خواهد داد ترا از برای ان کار که آمده برو پس بدر خانه متوکل شدم و انچه اراده
من بود یافتم و باز گشتم هبة الله گوید که بعد از ان پسران نصرانی را دیدم در حالتیکه مسلمان شده بود و از حال پدرش پرسیدم گفت
پدرم بر نصرانیت مرد ابو هاشم جعفری گوید که در مجلس ابو الحسن علیه السلام بودم در مدینه در وقتی که جمعی لشکریان ترک می گذشتند
در ایام واثق پس ابو الحسن علیه السلام فرمود که بیایید تا تعبیه این ترکان را مشاهده کنیم پس در خدمت ان حضرت جهة تماشای
آن سپاه در جای توقف کردیم که لشکریان از پیش ما می گذشتند پس جوان ترکی بما رسید ان حضرت بزبان ترکی با او تکلم فرمود ان
ترک فرود آمد و سم مرکب ان حضرت را بوسه داد من از ان ترک پرسیدم که چه گفت ترا که سبب اعتقاد تو شد گفت مرا بنامی خواند که پدرم
در کوچکی نهاده بود و کسی ان را نمیدانست و هم ابو هاشم گوید که روزی بخدمت ابو الحسن علیه السلام رفتم با من بزبان هندی سخن گفت
من حیران بماندم و جواب نتوانستم گفت پاره سنگریزه که در پیش وی بود برداشت و در دهان مبارک کرد و بمکید و بمن داد تا در دهان
گرفتم و بمکیدم و بخدای که در همان لحظه بهفتاد و سه زبان تکلم کردم ابو هاشم گوید که خلیفه طعام ولیمه بعضی از فرزندان خود ترتیب
کرده بود و خلق بسیار جمع شده بودند و خلیفه ابی الحسن علیه السلام را طلب نموده بود چون ان حضرت داخل مجلس شد اهل مجلس برخاستند
و تعظیم و تکریم ان حضرت نمودند و از هیبت و اجلال ان حضرت همه ساکت شدند مگر یک جوان که می خندید و حرف میزد
پس امام علیه السلام بجانب او نگریست و فرمود که آیا به پری که در خود می بینی می خندی و از ذکر خدا غافل میشوی و
حال آنکه سه روز دیگر از اهل قبوری جوان چون این بشنید پشیمان شده ساکت شد و چون طعام خورده شد و برخواستند
روز دیگر جوان بیمار شد و روز سیم فوت شد طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری آورده که امامت ان حضرت در
بقیه ملک معتصم بود و بعد از ان واثق مالک شد پنج سال و هفت ماه بعد از ان متوکل مالک شد چهارده سال بعد از ان
منتصر پسر او شش ماه بعد از ان مستعین و او احمد بن محمد بن معتصم است دو سال و نه ماه بعد از ان معتز و او پسر متوکل
است هشت سال و نیم و در آخر ملک او شهادت یافت ولی الله علی بن محمد علیهما السلام

ذکر امام یازدهم ابو محمد امام حسن بن علی بن محمد بن موسی الرضا علیهم الصلوات والتحیة والسلام

ولادت شریف ان حضرت در سال دویست وسی ویکم بود از ہجرت و وفات نمود در ہشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت
و شش از ہجرت در ایام خلافت معتمد عمر گرامیش بیست ونه سال بوده با پدر بزرگوار بیست وسه سال و چند ماه بوده بعد از پدر بزرگوار
پنج سال و چند ماه باقی ماند و قبر اطہرش در سر من رای است اما نسب ان حضرت از اب و ام پدر بزرگوارش ابی الحسن امام علی النقی
علیه السلام است و مادرش ام ولد بوده که او را سوسن می گفتند اما نام گرامیش حسن است و کنیتش ابو محمد و لقبش خالص و نبود ان حضرت
را بعد از وفات فرزندی الا صاحب الامر و الزمان محمد المنتظر المهدی علیه السلام و او را از خوف اعدای دین پنهان می داشت
از نظر مخالفان و معاندان و بعد از فوت ان حضرت حضرت صاحب الامر غایب شد **ذکر شمه از کرامات انحضرت**
روایت است از حسن بن طریف که او گفت میخواستم دو مسئله از ان حضرت سوال کنم پس نوشتم بان حضرت و سوال کردم که ہرگاه قیام
کند قایم علیه السلام بچه چیز حکم کند و کجا خواہد بود مجلسی که درمیان مردم حکم کند و میخواستم از معالجه تب ربع سوال نمایم و فراموش کردم
چون رقعه بان حضرت رسید جواب نوشت که ہرگاه قیام نماید قایم علیه السلام حکم خواہد فرمود درمیان مردم بعلم خود چون قضای داود
علیه السلام و گواه طلب نخواہد کرد و می خواستی که از تب ربع سوال کنی و فراموش کردی این آیت بنویس و برگردن محموم آویز
که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم پس نوشتم آیه را و برگردن محموم آویختم شفا یافت از علی بن زید بن حسین روایت است که
گفت اسپی نیکو داشتم روزی بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم فرمود که اگر توانی تا شب اسپ خود را بفروش من بیرون آمدم از مجلس
ان حضرت و ہرچند سعی کردم او را نتوانستم فروخت چون شب شد اسپ بیفتاد و بمرد روز دیگر بخدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم
و نشستم پس در دلم گذشت که کاشکی دابه بمن انعام فرماید متوجه من شد و گفت نعم دابه از برای تو ہست پس غلام را فرمود
که مادیان کمیت را باسمعیل ده مرویست از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله عباس که گفت در خدمت ابو محمد
علیه السلام اظہار پریشانی خود کردم و سوگند خوردم بدروغ که نزد من یک درہم نیست فرمود که چرا سوگند دروغ می خوری و حال انکه
دویست درہم در خانه خود دفن کرده پس غلام را فرمود که صد دینار بوی ده پس فرمود که حرام کردی دنانیر خود را ہرچند احتیاج
داری و ان حضرت راست گفت چه من دویست دینار ذخیره کرده بودم پس زر از غلام بستدم و بیرون آمدم و بعد از زمانی اندک
ابواب رزق بر من بسته شد و مضطر شدم پس بسر دفینه رفتم که بیرون آورم و صرف نمایم از آن چیزی نیافتم چون تفحص حال کردم پسرم
بران اطلاع یافته بود و پنہان از من ہمه را خرج کرده بود احمد بن محمد گوید که بابی محمد علیه السلام رقعه نوشتم در وقتی که مہتدی بر قتل
موالی سعی داشت که یا سیدی الحمد لله که خدای تعالی شغل او را از تو گردانید و رحلی که سوگند خورده بود که خالی کنم روی زمین از موالی ان حضرت
جواب نوشت که عمر او پنج روز بیش نماند و پس چون روز ششم شد دیدم که او را بانواع خواری بکشتند روایت علی بن محمد که او روایت
داشت از جماعتی از اصحاب که ان حضرت را تسلیم شخصی شدید العداوت کردند که در حبس بدارد و ان شقی کار بران حضرت تنگ
گرفت زنش بوی گفت از خدای بترس که این فرزند رسول است با او نیکوئی کن و دشوار مگیر ان بدبخت گفت من او را در پیش
سباع خواہم انداخت تا او را ہلاک کنند پس وی بحکم خلیفه ان حضرت را در پیش سباع افکنده و شقی با گروہی انبوه نظر بر گماشتند تا حال او چگونه شود

چون ان حضرت به پیش سباع رسید ہمه بسجده در آمدند و ان حضرت در نماز ایستاد چون از نماز فارغ شد دست بر سر و روی
ہر یک مالید و ان شقی شرمنده گردید ان حضرت را بیرون آورد مرویست از علی بن محمد بن زیاد که بمن رسید توقیع ابی محمد که فتنه
مخصوص تست در خانه خود بنشین و بیرون مرو پس مصیبتی بر من واقع شد بان حضرت نوشتم که فتنه ہمین بود فرمود که از این سخت
تر خواہد بود پس از چند روز منادی کردند که ہرکه علی بن محمد را بیاورد او را صد ہزار درہم بدہیم و این سبب جعفر بن محمد بود محمد بن
علی السمری گوید که نزد ابی عبد الله آمدم و پیش او رقعه بود از ابی محمد علیه السلام که من فرو می آورم بلای خدای را بر این طاغی یعنی
الزبیری بعد از سه روز پس چون سه روز بگذشت کردند با او آنچه کردند دیگر گوید که ابی محمد علیه السلام بمن نوشت که بر حذر باشید
که فتنه فرو خواہد گرفت پس چون سه روز بگذشت درمیان بنی ہاشم فتنه برخواست افتاد پس بان حضرت نوشتم که فتنه ہمین بود
جواب نوشت که غیر این خواہد بود چون چند روز بگذشت حجاج بن سفیان معتز را بکشت عبدی روایت کند که پسر خود را در بصره
بیمار گذاشته بودم پس رقعه بابی محمد علیه السلام نوشتم و التماس کردم که در حق پسرم دعا فرماید که خدای تعالی او را بخشد جواب نوشت
که خدای تعالی رحمت کند بر پسر تو پس از چند روز کتابت بمن رسید که پسرم در ہمان روز که امام نوشته بود فوت شد محمد بن رباب
الرقاشی گوید که رقعه بابی محمد علیه السلام نوشتم و سوال کردم که مشکات چیست و التماس کردم که دعا فرماید از بہر زن من که حامله بود
و آنکه روزی گرداند خدای فرزند نرینه و نام نہد او را پس جواب نوشت که مشکات ال محمد است صلی الله علیه و آله و از حال زن
چیزی ننوشت و در آخر مکتوب نوشته بود که عظم الله اجرک و کرامت کند خدای تعالی ترا پسری پس چون وضع حمل شد فرزند مرده
آمد و بعد از ان حامله شد و پسری آورد محمد بن عبد العزیز گوید صباحی در شارع عام نشسته بودم که ناگاه دیدم که ابی محمد علیه السلام
از منزل شریف بیرون آمد و متوجه دار عام شد چون نزدیک من رسید خواستم که فریاد برآورم که ای مردمان این حجت
خدای است بر شما پس بشناسید او را چون این اراده بخاطرم گذشت متوجه من شد و بانگشت سبابه اشارت فرمود که
خاموش باش پس در شب بخدمت ان حضرت شدم دیدم که باصحاب می فرمود که کتمان است یا قتل بپرہیزید بر نفسہای خود
محمد بن اقرع گوید که بان حضرت رقعه نوشتم و سوال کردم که آیا ائمه را احتلام واقع می شود پس چون رقعه نزد ان حضرت فرستادم
بخاطرم رسید که احتلام از فعل شیطان است و او را بر اولیای خدای تسلط نباشد در جواب من نوشت که حال ائمه در خواب
بیداری یکی است و نگاه می دارد خدای تعالی اولیای خود را از وسوسه شیطان چنانکه بخاطر تو رسیده است علی بن
زید بن علی بن حسین بن زید گوید که بخدمت ابی محمد علیه السلام آمدم و بنشستم ناگاه بیادم آمد که مندیلی داشتم که پنجاه دینار در و
بود الحال با من نیست چون این بخاطرم گذشت امام علیه السلام فرمود که اندیشه مکن که ان پیش برادر تو است چون بخانه
آمدم و از برادرم پرسیدم گفت نزد من است پس بیاورد و بمن داد علی بن محمد بن حسن گوید که جماعتی از اخوان با من ملاقات
کردند و صاحب ما با سلطان بیرون رفته بودند بر سر حاکم بصره و می خواستیم که ابی محمد علیه السلام را زیارت کنیم و مشتبه او را
ندیده بودیم پس درمیان سر من رای بنشستیم و انتظار ان حضرت می کشیدیم چه بجائی رفته بود پس چون باز گشت و بجانب ما رسید

وطاقیه از سر بر داشت و نکاه می داشت و دست دیکر بکردسر بکردانید و بجانب هر یک از ما نظر کرده تبسم فرمود پس مردی در میان ما گفت کواهی می دهم که تو حجت خدائی بر خلق پس من از و پرسیدم که ترا چیست کفت من در امامت او شک داشتم با خود کفتم که اکر طاقیه از سر بردارد و دست دیکر بر دسر بکرداند بامامت او قایل شوم او این عمل کرد بامامت او قایل شدم و کواهی دادم روایت است از ابی سهل بلخی که مردی بآن حضرت نوشت که دعا فرماید از برای پدر و مادر او و مادر او عامیه بود در جواب نوشت که خدا رحمت کند بر پدر تو و دیکری از آن حضرت همین سؤال نمود و پدر او شوی بود نوشت که رحمه الله علی والدتک و دو نقطه بالا نهاده یعنی خدای بر مادر تو رحمت کناد جعفر بن محمد بن موسی کوید که در آخر روز ابی محمد علیه السلام سواره بر من کذشت با خود کفتم که چه شود اکر خدای تعالی مرا فرزندی کرامت کند پس بجانب من نکریست و سر مبارک اشاره کرد که نعم کفتم پسر باشد فرمود که نه دختر خواهد بود پس از آن زوجه من حامله شد و دختری آورد ابو یوسف که شاعر متوکل بود کوید که مرا فرزندی تولد نمود و تنکی معاش داشتم پس رقعه ها بمردم نوشتم که مرا امدادی کنند از هیچ کس مددی نرسید ملول و محزون کشتم و متحیر بماندم ناکاه ابو حمزه بیامد و کفت سید من ابو محمد علیه السلام چهار صد درهم از برای تو فرستاده و فرموده که این را بر مولود خرج کن و مبارک کرداناد خدای تعالی مولود ترا پس مبلغ داد بمن و برفت روایت کند احمد بن محمد از جعفر بن الشریف الجرجانی که کفت بعزیمت حج بیرون شدم و بخدمت امام ابی محمد الحسن علیه السلام رفتم بیرون رای و اصحاب من هدیه جهت آن حضرت مصحوب من فرستاده بودند کفتم آن را بخادمان آن حضرت رسانم پس سلام کردم و خواستم که بپرسم آنچه نزد منست حواله که نمایم فرمود که آنچه نزد تست حواله مبارک نمای پس مبلغ بوی تسلیم نمودم پس کفتم یا ابن رسول الله شیعیان تو که در جرجان اند بتو تحیت و سلام رسانیده اند فرمود که بعد از فراغ حج نزد من خواهی آمد کفتم بلی فرمود که باز خواهی کشت بجرجان و از امروز تا صد و نود روز دیکر داخل جرجان خواهی شد در روز جمعه اول ماه ربیع الآخر پس چون بجرجان رسی اصحاب را ملاقات کنی بکوی که حوائج خود بسازند که من در آخر آن روز بآنجا خواهم آمد و زود باشد که بسلامت باشی و فرزندان خود ببینی و پسر ترا پسری شریف تولد کند او را صلت نام کن که زود باشد که بحد بلوغ رسد و از شیعه ما باشد پس کفتم یا ابن رسول الله بدرستی که ابراهیم بن اسمعیل جلختی از شیعه تست و بدوستان تو نفع بسیار میرساند و در سالی صد هزار درهم بشیعه تو می دهد فرمود که خدای تعالی جزای شکر ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل بدهد و نعمت بوی ارزانی دارد و کناهان او بیامرزد و بدهد مرا او را پسر تمام الخلقه کوینده بحق پس بکوی او را که چون پسر تولد کند نام او احمد کن پس از آن حضرت رخصت شدم و حج کذاردم و بازکشتم بجرجان و روز جمعه اول ماه ربیع الآخر چنانچه آن حضرت فرموده بود داخل شدم و اصحاب بمن ملاقات کردند ایشان را آکاه کردانیدم که آخر همین روز امام علیه السلام این جا تشریف خواهد فرمود باید که همه در خانه من جمع باشید پس اصحاب بعد از نماز عصر در خانه من جمع آمدند پس ناکاه آن حضرت تشریف آورد پس برخواستیم و بسعادت دست بوس آن حضرت فایز کشتیم پس آن حضرت بنشست و فرمود که حوائج خود هر یک بیان کنید پس اول نصر بن جابر کفت یا ابن رسول الله

چشم پسرم کور شده فرمود که بیاور او را چون پسر را بیاورد دست مبارک بر چشم او مالید فی الفور بینا شد پس یاران دیکر حوائج خود عرض نمودند و بانجاح پیوست و آن حضرت در همان روز بازکشت علی بن زید بن علی بن حسین کوید ملاقات کردم ابی محمد علیه السلام را در دار عامه چون بدر خانه رسید فرمود که یا علی یک لحظه اینجا باش پس بخانه در شد و پس از لحظه بیرون آمد و صد دینار بمن داد و کفت این ثمن کنیزک تست که این زمان فوت شد پس بخانه آمدم جاریه مرده بود پرسیدم که این را چه شد کفتند آب خورده و در حلقش پیچیده و مرد علی بن زید کفت پسرم بیمار بود بآن حضرت نوشتم که در حق او دعای کند توقیع بیرون آمد که آیا ندانسته که اجل چون بیاید بازنکردد پس آن پسر بمرد روایت است از محمد که بآن حضرت نوشتم که دعا فرمای که خدای تعالی مرا فرزندی دهد جواب نوشت که بدهد ترا فرزندی و اجری پس فرزند متولد شد و بمرد روایت است که محمد بن علی بن ابراهیم همدانی که بابی محمد علیه السلام نوشتم و التماس کردم که دعا فرمای که خدای تعالی پسری بمن کرامت کند جواب نوشت که روزی کند خدای ترا فرزندان نرینه پس خدای تعالی از برکت دعای آن حضرت چهار پسر بمن کرامت فرمود روایت است از علی بن حسن بن سابور که در زمان ابی محمد علیه السلام قحط عظیم شد خلیفه حکم کرد که مسلمانان بروند و نماز استسقا بکذارند و دعا کنند مکر خدای تعالی بر خلق رحمت کند و باران فرستد پس مسلمانان تا سه روز بنماز طلب باران بصحرا رفتند و نماز کردند و یک قطره باران از آسمان بزمین نیامد پس جاثلیق نصاری با رهبانان تا سه روز بدعای باران بیرون شدند و هر روز باران شد ازین سبب اکثر عامه مسلمانان در دین اسلام شک کردند و بدین نصرانی میل نمودند ازین واقعه خلیفه مضطرب شد و چاره نمی دانست الا آنکه آنجا با امام علیه السلام بردند آن حضرت در حبس بود پس کسی نزد آن حضرت فرستاد و کفت است جد خود را دریاب پیش از آنکه جمله کمراه شوند امام علیه السلام فرمود که فردا بیرون آیم و شک از دل مسلمانان بردارم پس روز دیکر خلیفه سوار شد و آن حضرت را همراه برد چون نصاری دست بدعا برداشتند ابر پیدا شد و عالم تاریک شد پس ابی محمد علیه السلام خادمی را فرمود که نزد فلان راهب شو و آنچه در دست راست اوست بستان و بیاور پس خادم برفت و دست آن راهب بکرفت ریزه استخوان سیاه در دست او یافت بستد و بخدمت آن حضرت آورد چون استخوان از دست نصرانی بیرون شد هوا بکشاد و ابر برطرف شد و آفتاب فرو تافت پس آن حضرت الجاثلیق را طلب نموده کفت دعا کن تا باران شود الجاثلیق حیران فروماند و شرمسار کردید و خلایق را عاجزی و شرمساری او معلوم شد و آنها که در دین اسلام بشک افتاده بودند شک و ریب از دل ایشان برطرف شد پس خلیفه کفت یا ابن رسول الله این چه استخوان است و درین چه حکمت بود آن حضرت فرمود که این راهب بکورستان بنی اسرائیل کذر کرد و این ریزه استخوان که از یکی از انبیاء بنی اسرائیل است بدست او آمد برداشت و نکاه داشت مقرر است که هر کاه استخوان پیغمبری ظاهر شود باران شود و این راهب استخوان را بر کف می کرفت و بسبب آن باران می شد پس مسلمانان خرم و خندان و نصاری خوار و شرمسار کردیدند

ذکر وفات آن حضرت

آورده اند که ابی محمد امام حسن العسکری علیه السلام در زندان مریض شد در اول ماه ربیع الاول در سال دویست و شصت از هجرت و رحلت فرمود در روز جمعه هشتم شهر مذکور و در وقت وفات بروایتی بیست و هشت ساله بود و بروایتی بیست و نه ساله و دفن کرده شد در پیش پدر بزرکوارش در سر من رای و کذاشت بعد از خود امام مهدی علیه السلام را از برای دولت حق و آن حضرت او را از نظر اغیار پوشیده

میداشت از جهت صعوبت زمان و شدت طلب سلطان و اجتهاد او در تفتیش او پس چون آن حضرت رحلت فرمود جعفر بن علی برادر آن
حضرت متولی اخذ ترکه او شد و در حبس جواری وی سعی بلیغ نمود و تشنیع می کرد اصحاب ابی محمد را در آنکه انتظار ولد او می کشیدند و قطع میکرد کلام
ایشان را که می گفتند در وجود او و قول بامامت او و بر می انگیخت قوم را تا غایتی که می ترسانیدند ایشان را و بلائی بر شیعه آورد و
سلطان هر چند سعی کرد که شیعه را از ان باز دارد و بامامت جعفر قایل شوند و شیعه ایذای بسیار کشیدند و باو نگرویدند و اعتقاد نکردند باو و جعفر
زر بسیار بذل سلطان کرد که مرتبه برادر را یابد و بسعی سلطان این امر میسر نشد و شیعه مطلقا باو اعتقاد نکردند و او را
جعفر کذاب لقب کردید

ذکر امام دوازدهم ابو القاسم امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان و خلیفة الرحمن صلواة الله و سلامه علیه و علی ابائه الطاهرین

کمال الدین ابی طلحه رحمه الله در کتاب خود در باب دوازدهم ایراد فرموده ذکر امام منتظر صاحب این عصر و الزمان محمد المهدی الحسن عسکری
صلواة الله علیهما بطریق نظم مضمون آنکه این خلف حجتی است که تایید فرموده او را حق تعالی و هدایت کرده او را بنهج حق و طبیعت پاک نورانی
که در بلندی و درخشنی مثل کوکب آسمان است و داده است او را فضل عظیم و ملک جسیم و رسول الله صلی الله علیه و آله از ظهور او خبر داده
و فرموده که عالم ظلمانی ظلم بوجود نورانی او بعدل منور گردد و او از بضعه زمره زهرا است و در فضل و شرف و مجد و بزرگی بی منتها است
در بهار شرف نبوت پرورده شده و در صفات حمیده و اخلاق پسندیده از اهل قرون و اعصار سر آمده او از ولد طهر بتول است
که او پاره از رسول است پس رسالت اصل است او را و ان شرف عناصر و اصول است اما مولد مبارکش سر من رای بوده در
بیست و سیم شهر رمضان در سال دویست و پنجاه و هشتم از هجرة اما نسب عالیش پدر بزرگوارش ابو محمد امام حسن العسکری علیه السلام
است و مادرش ام ولد بوده نام او بروایتی صقیل و بروایتی نرجس و غیر از این نیز گفته اند و اما نام ستوده اش محمد است و کنیتش ابو القاسم
و القابش حجت و خلف صالح و منتظر و اخباری که در شان وی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شده بسیار است شیخ
مفید رحمه الله فرموده که امام بعد از ابی محمد امام حسن العسکری علیه السلام خلف او ست مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت آن حضرت
و نگذاشت پدر بزرگوارش ولدی ظاهر و باطن غیر از وی پدرش او را پنهان میداشت و بود مولد باطهارتش در شب نیمه ماه شعبان
در سال دویست و پنجاه و پنجم از هجرة و پنج ساله بود که حق سبحانه و تعالی در آن سن بوی ارزانی فرموده حکمت و فصل الخطاب و گردانید او را
آیة عالمیان و داد او را حکمت همچنانکه داد یحیی را در حال طفولیت و گردانید او را امام در حال کودکی بحسب ظاهر همچنانکه عیسی بن مریم
را در مهد نبی ساخت و بسبقت یافته نص دولت اسلام از نبی هدی صلی الله علیه و آله بازار امیر المومنین علی علیه السلام و نص فرمود
ائمه را علیهم السلام یکی بعد از یکی تا پدرش امام حسن عسکری علیه السلام و نص فرموده پدر بزرگوارش بر او نزد ثقات و خاصه شیعه او و خبر

بغیبت وی تا قسمت پیش از وجود مبارکش و بدولت وی مستفیض بودند پیش از غیبت او و او صاحب سیف است از ائمه هدی علیه
السلام و قایم بحق منتظر است از برای دولت ایمان و مر او را دو غیبت است که یکی از آن اطول است از دیگری هم چنانکه
اخبار بان وارد گشته و غیبت طولی بعد از غیبت اولی است و در آخر آن بر می خیزد بسیف قال الله تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و دیگر فرموده جل اسمه
و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که منقضی نشود ایام و لیالی
تا آنکه برانگیزد خدای تعالی مردی را از ذریه من که نام او نام من باشد و کنیت او کنیت من و پر گرداند زمین را از داد و عدل
همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور یملا الله الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا **ذکر معجزات آن حضرت علیه السلام**
محمد بن ابراهیم بن مهران گوید که من شک کردم وقت رحلت ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام در وجود خلف او امام محمد المهدی علیه
السلام و جمع شده بود نزد پدر من پاره مال صاحب الامر علیه السلام پس پدرم آن مال را بر داشت و در کشتی نشست که از راه
متولیان آن حضرت رساند و مرا نیز همراه خود در کشتی نشاند ناگاه او را تب گرفت گفت ای پسر مرا باز گردان که بیم مرگ است پس او را
بان مال باز گردانیدم چون بخانه رسیدیم مرا گفت ای پسر این مال را بعد از من بعراق برو برسان و بترس از خدای تعالی و خلاف
وصیت من مکن و خیانت در این مال منمای پس بعد از سه روز پدرم فوت شد چون از تعزیت او فارغ شدم آن مال را بار کرده بغداد
بردم و در کنار شط خانه کرایه کردم و آن جا ساکن شدم و با خود اندیشه کردم که اگر خلف ابی محمد علیه السلام موجود است بیاید و
مال از من بستاند پس در این اندیشه مدتی بنشستم ناگاه رسولی نزد من آمد و رقعه بدست من داد مضمون آنکه یا محمد با تو فلان و فلان
چیز از مال ما ست تسلیم دارنده رقعه کن آن مال را تسلیم آن رسول کردم و آن شک از دل من زایل شد و توقیع فرستاد که ما ترا قایم مقام
پدر تو گردانیدیم پس شکر خدای بجای آوردم و بخانه خود مراجعت کردم **معجزه دیگر** محمد بن یوسف الشاشی گوید که مرا علتی بود
بود و بسی الم داشتم و زر بسیار در معالجه آن خرج کردم و نفع نداد و آخر التجا بحضرت صاحب الامر علیه السلام بردم و رقعه نوشتم
و التماس استشفا کردم توقیع بیرون آمد که خدای تعالی لباس عافیت در تو پوشاند و بگرداند ترا در دنیا و آخرت با ما پس بعد از هفته
از آن علت اثری نماند و صحت تمام حاصل شد **معجزه دیگر** مولف کشف الغمه گوید که جماعتی از ثقات اخوان من حدیث کردند
که مردی بود در بلاد حله که او را اسمعیل بن الحسن الهرقلی می گفتند و او از قریه بود که آن را هرقل گویند و آن مرد در زمان من وفات
کرد اما من او را ندیده بودم لیکن پسر او را که شمس الدین نام داشت دیدم و او نیز از برای من حکایت کرد که والد من گفت بر ران
من جراحتی بهم رسید بمقدار کف دست و در هر بهار منفجر می شد و خون و ریم از آن بیرون می آمد و الم آن بغایتی بود که از حیات بیزار شده بودم
پس روزی از قریه بحله آمدم و بخدمت سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه الله رفتم و از جراحت خود شکایت کردم پس سید رضی الدین اطبا حله
را بخواند و جراحت من بایشان نمود گفتند این فزونی گوشت و رمی است بالای رگ اکحل و علاج این خطر است چه اگر بریده گردد بیم آنست
که رگ بریده شود و او فوت شود سید رضی الدین رحمه الله فرمود که من ببغداد میروم همراه من بیا شاید اطبای بغداد علاج این جراحت توانند کرد

پس در خدمت سید بغداد آمدم و سید اطبای بغداد را طلب نمود و جراحت من با ایشان نمود ایشان نیز همان گفتند که اطبای حله گفته بودند و کسی مرتکب معالجه من نشد پس از معالجه مایوس شدم سید فرمود که صبر کن و بواسطه نماز دغدغه مکن چه تو معذوری و نماز تو درین حال با جامه نجس درست است پس از سید مرخص شده بسر من رای رفتم و التجا بحضرت صاحب الامر علیه السلام بردم و زیارت امامین علیهما السلام کردم و چند شب در سرداب بسر بردم چون روز پنجشنبه شد بجانب دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک در پوشیدم و ابریق خود پر آب کرده متوجه مشهد مقدس آن حضرت شدم چون نزدیک رسیدم دیدم که چهار سوار ایستاده اند و قومی از شرفا آن جا گوسفند می چرانیدند پس چون بآن سواران رسیدم دیدم دو جوان را که یکی از آنها خط دمیده بود و هر یک شمشیری حمایل بود و دو سوار دیگر یکی پیری بود نیزه دار و دیگری شمشیر حمایل داشت و در بر او فرجی نازکین بود و بر بالای آن شمشیر و تحت الحنک بسته بود پس آن پیر نیزه دار بر همین طریق بایستاد و نیزه بر زمین زد و دو جوان بر یسار طریق بایستادند و صاحب فرجی در میان راه بایستاد پس چون بایشان رسیدم سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت تو فردا بجانب اهل خود میروی گفتم بلی فرمود که نزد من آی تا جراحت ترا ببینم با خود گفتم اهل بادیه از نجاسات احتراز نمی کنند و من الحال غسل کرده ام بحال له مرا نجس خواهد کرد چون چاره نداشتم نزدیک او رفتم و جراحت بگشودم تا به بیند پس دست مرا بگرفت و پیش خود کشید و دست خود را از جانب شانه من تا جائی که جراحت بود فرو کشید و آن را فشرد چنانچه مرا الم رسید و در پس مرا گذاشت و در خانه زین قرار گرفت پس آن شیخ گفت یا اسمعیل فلاح یافتی من تعجب کردم از آنکه نام مرا دانست گفت افلحنا ان شاء الله شیخ گفت این امام محمد مهدی علیه السلام است چون این شنیدم پیش دویدم و پای مبارکش را بوسه دادم پس امام علیه السلام روان شد و من در عقب وی دویدم گفت یا اسمعیل باز گرد گفتم هرگز از تو جدا نشوم فرمود باز گرد که مصلحت در باز گشتن تست باز الحاح کردم آن شیخ گفت شرم نداری که حکم امام علیه السلام قبول نمی کنی چون این شنیدم توقف کردم آن حضرت گامی چند برفت و بایستاد و التفات بجانب من کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابوجعفر مستنصر خلیفه طلب خواهد کرد و استفسار حال تو خواهد نمود چون نزد او حاضر شوی و بتو چیزی انعام کند قبول مکن و بگوی ولد ما را سید رضی الدین که بنویسد بعلی بن عوض که هرچه خواهی بتو دهد چه من با او گفته ام که هرچه خواهی بتو دهد پس آن حضرت به اصحاب روان شد و از نظر من غایب گشت و من متاسف بماندم پس از لحظه بمشهد آمدم و زیارت کردم و متوجه بغداد شدم و آن جراحت همان لحظه برطرف شد چنانچه اثر جراحت مطلق معلوم نبود پس چون ببغداد رسیدم بخدمت سید رضی الدین مبادرت نمودم و حقیقت باز گفتم

پس سید بسرور شده مرا نزد خلیفه برد و حقیقت باز نمود و خلیفه اطبا طلب کرد و از حال من پرسید چون ایشان آنچه دیده بودند باز نمودند خلیفه متعجب شد پس مبلغی زر بمن عطا کرد نگرفتم فرمود چرا نمی گیری گفتم امام منع کرده است مرا از قبول این پس خلیفه بگریست پس از نزد خلیفه بیرون آمدم و بموجب حکم امام علیه السلام صله نوشته سید بستدم و بمنزل خود مراجعت کردم **معجزه دیگر** روایت است باسناد صحیح که سید باقی بن عطوه علوی حسینی که پدر او عطوه مذهب زیدیه داشت و پسران مذهب امامیه و او منکر پسران خود بود و او را باد فتق عارض شده بود و از آن سبب بسیار رنجور بود و پسران خود را گفت

که اگر طریقه شما حق است باید امام شما یعنی مهدی علیه السلام مرا شفا دهد تا من قایل شوم بمذهب شما پس شبی وقت نماز خفتن امام علیه السلام بر او ظاهر شد و دست در از کرد و موضع فتق بگرفت و بفشرد و گفت یا عطوه منم صاحب پسران تو پس او را گذاشت و برفت پس عطوه فریاد کنان نزد پسران دوید و گفت دریابید صاحب خود را که اکنون نزد من آمد و مرا از علت فتق برهانید پس پسران از خانه بیرون دویدند و کسی را نیافتند و باز گردیدند و عطوه از آن وقت مذهب امامیه اختیار کرد **معجزه دیگر** حکیمه بنت امام علی النقی علیه السلام گوید که بخدمت ابی محمد علیه السلام آمدم فرمود که یا عمه امشب اینجا بباش که حق سبحانه تعالی درین شب خلف ما را بظهور می آورد گفتم من در نرجس اثر حمل مشاهده نمی کنم فرمود که ای عمه مثل او مثل مادر موسی علیه السلام است پس چون نصف شب شد بنماز برخاستم و چون نزدیک صبح شد نرجس نزد من آمد در حالتی که چون بید می لرزید پس او را بسینه خود باز گرفتم و سوره قل هو الله و انا انزلناه و آیة الکرسی بر و خواندم و شنیدم که آنچه من خواندم خلف در شکم مادر بخواند و من نوری در آن خانه مشاهده کردم پس دیدم که خلف بوجود آمد و روی بقبله سجده کرد پس او را بر داشتم و ابی محمد علیه السلام مرا ندا کرد که بیاور او را پس او را نزد آن حضرت بردم و او را از بهر من بستد و زبان مبارک در دهان وی کرد و پس او را بر ران خود نهاد و گفت تکلم کن ای پسر من باذن الله تعالی پس خلف متکلم شد و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی و علی مرتضی و فاطمة زهرا و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ابی پس از آن جا مرغان سبز دیدم پرسیدم که اینها چه مرغند فرمود که اینها ملائکه اند پس خلف را بمن داد و فرمود که باز گردان او را بمادرش رسان چون آن حضرت تولد کرد پاک و مطهر بود از آلودگی و بر ذراع ایمن او نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا **معجزه دیگر** ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه گوید که در سنه سبع و ثلث مایه ببغداد رفتم بعزیمت حج و آن سالی بود که از طایفه قرامطه حجر الاسود را باز خریده آورده بودند که نصب کنند و مقصد من آن بود که نصب کننده حجر الاسود را ببینم چه در کتب دیده بودم که آنکه نصب حجر نماید حجت و امام زمان است همچنانکه در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام نصب فرموده بود و در این اثنا بیماری بمن عارض شد بالضرورت کسی را بنیابت خود فرستادم که معروف بابن هشام بود و رقعه مهر کرده بوی دادم که سؤال کرده بودم در آن از مدت عمر خود و گفتم ای باب رافقصد من از فرستادن تو رسانیدن رقعه است بواضع حجر الاسود در مکان خودش پس ابن هشام برفت و چون بسلامت باز آمد گفت چون بمکه معظمه رسیدم و عزم کردم با عادة حجر مبلغی بخدام حرم دادم تا مرا نزدیک حجر راه دادند پس دیدم که هرچند حجر را می گذاشتند قرار نمی گرفت ناگاه جوانی گندم گون خوب روی بیامد و حجر را در مکانش نصب کرد چون حجر قرار گرفت آن جوان باز گشت و از در بیرون رفت و من در عقب او روان شدم و او بتانی میرفت پس چون بجای رسید که کسی غیر من او را نمی دید بایستاد و التفات بجانب من کرد و فرمود که بده بمن آنچه با تست رقعه بان حضرت دادم بی آنکه بگشاید و مطالعه کند فرمود که بگوی او را که نترسد ازین علت که بهم رسیده او را که سی سال دیگر زنده خواهد بود پس روان شد و در لحظه از نظر من غایب گشت و من مراجعت کردم بمکه و از آنجا به بغداد آمدم روایت کنند که چون سی سال از آن تاریخ بگذشت

ابی القاسم جعفر بن محمد مریض شد پس اصحاب و اهل بیت خود را طلب نموده وصیت کرد او را گفتند بیماری تو اندک است خوف تو از
غیبت و ما امیدواریم که خدای تعالی ترا شفا بخشد و صحت کامل کرامت کند گفت شمائی دانید این سال موعود است که صاحب الامر علیه
السلام مرا امر کرد بشارت فرموده و قول آن حضرت حق است پس بعد از چند روز وفات یافت

ذکر بعضی از علامات قیام قائم علیه السلام

و مدت ایام ظهور و شرح سیرت و طریق احکام و ظرفی از آنچه بظهور خواهد آمد در زمان دولت او **علامات ظهور** خروج سفیانی و قتل
حسینی و اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه بر خلاف عادت و فرو رفتن بعضی بزمین در بیدا و
بمغرب و در مشرق و ایستادن آفتاب نزد زوال تا وسط اوقات عصر و طلوع شمس از مغرب و قتل نفس زکیه که بوقوع آید در هفتاد کس از
صالحان و کشته شدن مرد هاشمی در میان مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و اقبال رایات سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی
و ظهور مغربی بمصر و مالک شدن او شامات را و نزول ترک بجزیره و نزول روم برمله و طالع شدن ستاره بمشرق که نور دهد مثل نور قمر بعد از آن
منعطف گردد چنانچه نزدیک باشد که هر دو طرف او بهم برسد و سرخی ظاهر شود که آفاق را فرو گیرد و آتشی ظاهر شود طولانی در مشرق که تا سه روز
یا هفت روز باقی بماند و کندن عرب عنانهای خود را و مالک شدن ایشان بلاد را و خروج ایشان بر سلطان عجم و کشتن اهل مصر امیر خود را
و خرابی شام و آمد شدن سه رایت در وی و دخول رایات قیس و عرب بمصر و رایات بنی کنده بخراسان و اقبال رایات سیاه از مشرق و زیادتی
فرات تا آب داخل شود در کوچهای کوفه و خروج شصت کذاب که همه دعوی نبوت کنند و خروج دوازده نفر از آل ابوطالب که همه دعوی امامت
کنند از برای نفس خود و احتراق مرد عظیم القدر از گروه بنی عباس در میان جلولا و خانقین و بستن جسر از آنچه در پل کرخ است بمدینه
بغداد و ارتفاع باد سیاه در آن جا در اول روز و پیدا شدن زلزله تا بسیاری خسف شود بسیاری از خلایق و ترسی که شامل اهل عراق باشد و موت
بسرعت و نقص از نفس و اموال و ثمرات و پیدا شدن ملخ در وقت و در غیر وقت تا بخورد زرع را و کمی کشت و زراعت که مردم کنند
و اختلاف عجم و ریختن خون بسیار در میان یک دیگر و بیرون آمدن بندگان از خدمت سیدان و کشتن خواجگان خود را و مسخ قومی
از اهل بدع که بصورت خوک و بوزینه گردند و ندا آمدن از آسمان که بشنوند اهل زمین آن را و سخن گفتن بهر قومی بلغت ایشان و روی
و سینه ظاهر شود از برای مردم در عین الشمس بعد از آن ختم شود این و بیست و چهار باران پیاپی آید و زمین زنده شود و معلومات
خود بیرون دهد پس هرگاه این علامات ظاهر شود باید که اهل ایمان روی به مکه معظمه آورند جهت نصرت صاحب الامر علیه السلام

ظهور امام دوازدهم ابو القاسم امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه

مفضل بن عمر الجعفی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود که چون ظهور کند قائم علیه السلام دعوت کند
خلق را بحق و سلوک نماید در میان ایشان بسنت رسول الله صلی الله علیه و اله و عمل فرماید بعمل آن حضرت پس جبرئیل بفرمان ملک

جلیل بیاید و بگوید مر آن حضرت را که خلق را بچه چیز دعوت می کنی امام علیه السلام گوید دعوت می کنم خلق را بدین حق پس اول
جبرئیل علیه السلام بیعت کند آنگه سی صد و سیزده تن از شیعه بیعت کنند و اقامت نماید در مکه تا ده هزار کس در دایره بیعت
در آیند آنگه متوجه مدینه گردد دیگر عبد الله بن مغیره از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که آن حضرت فرمود که چون قیام
نماید قائم علیه السلام سه هزار کس را از قریش بکشد شش نوبت چنانکه هر نوبت پانصد کس را بفرماید که گردن زنند دیگر
ابو بصیر روایت کند از ابی عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که چون قیام نماید قائم علیه السلام خراب
کند مسجد بیت الحرام را تا باز گرداند باساس اول و بگرداند مقام را بموضعی که باشد و قطع کند دستهای بنی شیبه را و از در خانه بیاویزد
و بنویسد بر آن که ایشان دزدان کعبه اند دیگر روایت کند ابو الجارود از ابی جعفر علیه السلام که چون قیام نماید قائم علیه السلام
سیر فرماید تا کوفه و خروج کنند از آن جا زیاده از ده هزار کس که ایشان را بتریه گویند و آن حضرت را گویند که باز گرد بجائی که از آنجا
آمده که ما را با بنی فاطمه حاجتی نیست پس صاحب الامر علیه السلام تیغ در ایشان نهد و همه را بقتل آورد و خراب کند قصوران را دیگر
علی ابن عقبه از ابی عبد الله علیه السلام روایت کند که چون قیام نماید قائم علیه السلام حکم کند بعدل در ایام او ظلم و کفر و جور برطرف
گردد و راهها امن گردد و زمین برکات و دفاین خود بیرون آورد و رد کرده شود هر حق باهل خود و هیچ دین و ملت نماند الا اسلام چنانچه حق تعالی
خبر داده در کلام خود که وله اسلم من فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون و حکم کند در میان خلق مثل داود علیه السلام یعنی گواه
نطلبد و یافت نشود در زمان او مردی که مستحق صدقه باشد از جهت تمول و غنی پس از آن ابی عبد الله علیه السلام فرمود که دولت ما آخر دولتها
خواهد بود که والعاقبة للمتقین و باقی نماند اهل بیتی مگر که ایشان را دولتی باشد و دولت ما آخر دولتها است دیگر ابو بصیر روایت کند از ابی عبد الله که آن حضرت
فرمود که چون قیام نماید قائم سیر فرماید تا کوفه و آنجا چهار مسجد خراب کند و باقی نماند در روی زمین مسجدی که از آن شرفی بوده مگر که خراب کند و هموار سازد
و خود مساجد بنا نهد و گشاده گرداند طریق اعظم را و بشکند جناح خوارج را که در راه ها باشد و باطل کند راههای آب و نا و دانها که در راهها
باشد و نماند هیچ بدعتی مگر که ازاله آن کند و احیای سنن نماید و فتح کند قسطنطنیه و چین و جبال دیلم را پس درنگ فرماید هفت سال که هر سالی
برابر ده سال باشد بعد از آن که او فوت شود بکند خدای تعالی آنچه خواهد گفتم یا بن رسول الله چگونه دراز گردد سالها فرمود که خدای تعالی امر کند
تا فلک ثانی حرکت نماید باین واسطه سالها دراز شود گفتم حکما می گویند که اگر فلک متغیر شود فاسد گردد امام علیه السلام فرمود که ایشان
زنادقه اند قول ایشان را چه اعتبار است خدای تعالی قادر است بر همه چیز و بدرستیکه شکافت
خدای تعالی قمر برای معجزه رسول صلی الله علیه و آله قمر را و باز گردانید آفتاب را جهت یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام و اخبار فرموده بدانکه
روز قیامت که کان مقداره خمسین الف سنة و باز فرمود که الف سنة مما تعدون مفضل بن عمر روایت کند از ابی عبد الله علیه السلام
که چون قیام نماید قائم علیه السلام بیرون آورد بیست و هفت مرد را از پشت کوفه پانزده از قوم موسی علیه السلام باشند آنانی که هدایت
بحق کرده اند و عدالت ورزیده اند و هفت مرد اصحاب الکهف باشند و یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانه انصاری و مقداد
و مالک اشتر که در پیش وی انصار باشند

ذکر بعضی از دلایل بر امامت ایمه اثنا عشر علیه السلام

یکی از دلایل بر امامت ایشان انست که ظاهر گشته از ایشان علومی که متفرق است در فرق عالم پس حاصل است در هر فرقه یک فن علم و مجتمع است جمیع فنون علوم و سایر انواع ان در ال محمد صلی الله علیه واله آیا ندانسته و معلوم نکرده آنچه روایت کرده شده از امیر المومنین علیه السلام در ابواب توحید و کلام باهر مفید از خطب و علوم دین و احکام شریعت و تفسیر قرآن و غیر ذلک آنچه زاید است بر جمیع کلام خطبا و علما و فصحا تا غایتی که اخذ کرده اند از و جمیع متکلمین و فقها و مفسرین علوم را و از و نقل کرده اند اهل عربیت اصول اعراب و معانی لغات را و فرموده است در طب آنچه استفاده کرده اند از وی اطبا و در حکم و قضایا و اداب چیزهای که زیاده است بر جمیع کلام حکما و در نجوم و علم اثار استفاده نموده اند از جهت آن حضرت تمامی اهل ملل و ان را باز نقل کرده اند طوایف از آنچه ذکر کردیم از عترت و ابنای علیه علیهم السلام مثل این را از علوم از جمیع ان جا و اختلاف نکرده در فضل و علو درجات ایشان از اهل فضل و علم بسیاری از محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بظهور آمد از فتاوی در حلال و حرام و مسایل احکام و روایت کرده اند از ایشان مردمان از علوم کلام و تفسیر قرآن و قصص انبیا و مغازی و سیر و اخبار عرب و ملوک امم و تسمیه یافت از این جهت ابو جعفر علیه السلام بباقر علم و روایت کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از مشهوران اهل علم آن زمان چهار هزار آدمی و تصنیف کرده اند از جوابات او در مسایل چهار صد کتاب که ان معروف است بکتب اصول که روایت کرده اند اصحاب او و اصحاب پسر او امام موسی علیه السلام و باقی نمانده فنی از فنون علم الا که روایت کرده شده از و هم چنین حال امام موسی علیه السلام بعد از و در اظهار علوم تا حبس کرد هارون الرشید او را و منع کرد او را از این و آنچه انتشار یافته از امام رضا علیه السلام و پسر او امام محمد تقی علیه السلام مشهور است و هم چنین طریق ابو الحسن و ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام روایت از ایشان کمتر کرده اند زیرا که محبوس بودند در عسکر سلطان و ممنوع بودند از انبساط و رفتار و انکه ملاقات کنند ایشان را کسی از مردمان هر گاه ثابت شد آن چه ما ذکر کردیم امتیازی یابند ایمه علیهم السلام به آنچه وصف کردیم از جمیع انام و ممکن نیست احدی را که ادعا کند که ایشان اخذ کرده اند علم را از رجال عامه یا تلقین گرفته باشند از روات و فقهای ایشان زیرا که ندیده اند هرگز که تردد کرده باشند پیش یکی از علما و تعلیم شی از علوم و آنچه منقول است از علوم از ایشان است پس ما انستیم که این علوم تمامها انتشار از ایشان یافته و یقین است ما را زیاده بودن ایشان بر کافه انها و نقصان جمیع علما از رتبه ایشان پس ثابت شد که ایشان علوم را اخذ کرده اند از رسول صلی الله علیه واله خاصه و ان حضرت منفرد ساخته ایشان را که دلالت کند بر امامت ایشان و احتیاج مردمان بایشان در چیزی که محتاج اند بان و غنای ایشان از مردمان و تا باشند پناه امت در دین و ملجا ایشان در احکام و در تحقیق جاری مجرای رسول الله اند در تخصیص الهی مر و را با علام احوال امم سالفه و افهام او آن چه در کتب متقدمه است بی آنکه بخواند کتابی را یا ملاقات کند احدی را که او را البیت این باشد و ثابت شده در عقول که اعلم و افضل اولی است

بامامت از مفضول هم چنانکه مبین است در کلام الهی که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی و هل یستوی الذین یعلمون

که از سیم و زر داشت او خاک خشت | روح روان آمد از حق خطاب | که داخل در آن گل شود همچو آب

القصه در روز آدینه عاشر محرم بعد از زوال آفتاب در شرف کواکب بطالع جدی سلطان روح با صد هزار فتوح مستعد خود نزول کرد و قوت حیوانی که ورا روح طبیعی خوانند بفضای دولت سرای نفسانی در آمد قدرت و حکمت در یک سلک نظام یافت ظلمت و نور در یک مقام جمع آمدند پنج حس در چهار رکن شش جهت معین گشت از حرارت سه روح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد

آدم صفی زنده شد | گردید ز فیض روح رنگین
چون روح دمیده شد در آدم | زد عطسه و پس ز خاک برخاست
شد پیکر او لطیف و خرم | تحمید خدا را بپا راست
ان کالبدش که بد سفالین | پس تاج کرامتش سر فراز او
انکه ملایک مکرم فرمود

عظمت در بر بسریر خلافت مطلق العنان نشست جمع ملایکه را صف نمودند

که اسجدوا لآدم | او کرد ابا ز کبر و تلبیس
الا ابلیس کرم نکرد که شد خاک | ننمود سجود و کبر ورزید
مسجود ملایک نه افلاک | در کبر بدید انچه او دید
کردند سجود او جز ابلیس | گفتا که منم ز آتش پاک

داد آدم نه نعیم بهشتی از خاک از این ناکس مانی مردود ابدی و رانده درگاه حق کشت و در همان روز آدم

حضرت وسایر جنت شد | تسبیح رب ملایک و روح | اسماء صفات ذات اعظم
در دیر جهان بزرگ قسیس | برخواستی از دلش چو ناقوس | گر چه به بهشت بد بمقامش
کارش همه بد ثنا و تقدیس | بی پرده همی صلای قدوس | منشور بهشت بد بنامش
گردی همه دم به بانگ سبوح | با هر نفسی نمود تو ام | لیکن ز دیار آشنائی

بود در دل او غم جدائی خاطر شریفش مایل بجلیس همدم و دمیس محرم بود ملک ستار از کمال امتنان سلطان عالم را از شهرستان وجودش مستولی کردانید

لطف الٰهیش نیک بنواخت	خوش قرین و همزبان ساخت
در خواب بدش هنوز دیده	کز پهلوی چپ شد آفریده
از پهلوی او کلی برسته	پهلوی وی از وفا نشسته
کاید ز تو بوی آشنائی	پرسو صنما توئی کجائی
کز بهر دل تو پاک یزدان	از پهلویت آفریدم این سان

بگذاشت دمی بر او نعاسی	در خواب شدان گزیده پاسی
چون دیده وی برآمد از خواب	رخشان گهری بدید نایاب
پس بو البشرش بحسن گفتار	پرسید که از کجائی ای یار
خواهش بخوشترین ادائی	از مژده وصل زد صلائی
شد بو البشر از وصال او شاد	گردید ز بند هجر آزاد
آنگاه خطاب عالم پاک	آمد سوی او که خوش فرحناک
ز شید و خرید حیث و شئتم	زین باغ جز از درخت گندم
تا آنکه ز ظالمان نباشید	مهجور ز بوستان نباشید

پس آدم سجده شکر تقدیم رسانیده بامر پروردگار عقد مناکحت فیمابین منعقد گردید

ساکن به بهشت باش با جفت	با جفت بکام دل خور و خفت
کور انشوید هیچ نزدیک	بر خود مکنید روز تاریک

[illegible] را قربان نموده جگر این را بریان نموده قدری [illegible] برده و اسمٰعیل را برداشته بخانه آورد و هاجر بر سر راه انتظار می کشید چون چشم اسمٰعیل بمادر افتاد بی اختیار بگریست هاجر از ان حال متاثر شد صورت واقعه را باز پرسی کرد اسمٰعیل قصه قربانی و تفصیلات آن را بیان کرد هاجر فرزند او را در بر گرفته [illegible] شکر و حمد الٰهی پرداخت حضرت ابراهیم سبب منع از ذبح فرزند را از درگاه بیچون مسئلت نمود از مصدر جلال ندا در رسید که چون اسمٰعیل حامل نور خاتم الانبیاست ما کارد را از بریدن منع فرمودیم پس بفرمان قادر ذو المنن کشف حجب از پیش چشم ابراهیم شده درجه پیغمبر آخر الزمان را بدید و صورت شهادت حسین ابن علی را مشاهده کرد که اینک فرزند اسمٰعیل اند خلاصه پس از این واقعه ابراهیم بتجدید عمارت خانه کعبه مامور گشت و بهمراهی جبرئیل از شام بسوی مکه احرام بست تا بدستیاری اسمٰعیل بنا را بانجام رساند چون بمکه رسید اسمٰعیل در دامن کوهی نشسته تیر تراشیدن مشغول [illegible] را دریافت و از ابلاغ آن [illegible] اسمٰعیل شاد خاطر شد و در خدمت پدر بر سر تل آمده برای تشخیص حدود ان حائط [illegible] خانه پدیدار گشت که سایه آن بی زیاده و نقصان اندازه و فسحت خانه [illegible] بنا را باندازه سایه من بنیان کن و خروشی از آسمان برخواست [illegible] که سایه آن خیر البشر خواهی بود حضرت خلیل و اسمٰعیل به ارشاد جبرئیل [illegible] همی نهادند چندانکه طول قامت به بالای آن وفا نمودی پس ابراهیم [illegible] از دهانا اثر قدم بر آن سنگ ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت چون [illegible] و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمٰعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع [illegible] شرائط مناسک و آداب حج را بدیشان آموخت چنانچه هنوز بدان روش برقرار است [illegible] در این موضع حاضر کن اسمٰعیل رفته سنگی آورد حضرت خلیل فرمود سنگی از این نیکوتر بیابد چون [illegible] بر آمد که ای ابراهیم تر از دمن ودیعتی است و حجر الاسود را که جبرئیل هنگام طوفان در [illegible] حضرت از آنجا [illegible] خود استوار نمود و تولیت این بقعه شریفه را با سمٰعیل مفوض داشته [illegible] و از قبل خود [illegible] وف فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحٰق بمکه آمده بمراسم مناسک حج قیام نمودند اسمٰعیل [illegible] ده در زیارت ساره تاکید و مبالغه بسیار نمود و ساره [illegible] خوشدل و رفقای ثلثه باتباع خود بجانب شام مراجعت [illegible] همه سال در موسم حج اسحٰق بمکه توجه سفر نمود و عهد محبت با اسمٰعیل تازه کرده باز میگشت چون هنگام انتقال حضرت خلیل فرا رسید تابوت سکینه که از آدم صفی باو رسیده و بو طالب گردید و آن صندوقی بود که صور جمیع انبیا ثبت بود و در آخر ان صورت خاتم النبیین قائم بود و در برابر آن صورت علی ابن ابیطالب را نگاشته بودند چون اولاد ابراهیم آن صور را بدیدند دانستند که انبیا از صلب اسحٰق اند جز خاتم النبیین که از صلب اسمٰعیل خواهد بود پس آنحضرت تابوت را برداشته همراه بمکه برد و از اسمٰعیل عهد و میثاق گرفت که در جمیع ان نور پاک را جز در ارحام مطهرات نگذارند و تابوت سکینه را بدو سپرد و بشام مراجعت کرده همان سال در شب نوزدهم ذیحجه آثار سقم و الم بر بدن مبارکش ظاهر شد و پس از پنج روز در بستر ناتوانی بیفتاد و سو حضرت اسحٰق را از شام [illegible]

نمود در پنجشنبه نهم محرم شخصی بالای آن خوان نشسته یافت پس سید که از برای بتخانه داد عرضکرد صاحب بیت ابراهیم گفت صاحب خانه منم آن شخص گفت
که این خانه را مالکی است که تصرف در آن نمی‌تواند که خانه منسوب است بحضرت خلیل دانست که وی ملکی باشد پس او را پرسید گفت ملک الموتم آنحضرت
فرمود بزیارت آمده یا بقبض روح عرض کرد اگر اجازت باشد بقبض روح آمده ام ابراهیم گفت زود تر مرا از این قفس رهان و آنقدس خلیل بخطیره قدس
طیران نمود مدفن آنحضرت و قدس خلیل است و اولاد حضرت اسمعیل چنانکه مرقوم شد در حدود شام بود و صغر سن بلای بحیره مبتلا شده و اراضی مکه
نشو نما یافته و قبیله جرهم که با ذن حق در جوار ایشان اقامت نموده بودند مبتقت کوشیدند با اسمعیل و آنحضرت منزل البرکات را نکو سفندان برکت از زانی داشت
تا کثرت آن بجای رسید که محاسبان روزگار از ضبط شمارش عاجز شدند و حضرت اسمعیل خلیل الرحمن بصورت اندام شباهتی تمام داشت و روزگار خود را
بیشتر صرف شکار رفتن و نخچیر کردن میکرد چون بحد رشد و بلوغ رسید مادرش هاجر انتقال کرد پس از وفات مادر تنها بماند بصلاح و صوابدید و مساعی همیشه
اسعد بن اسامه که از قبیله عمالقه بود برای گرفت و چندی با وی روزگار گذاشت آنگاه او را طلاق داده سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی که ملکه زنان قبیله
جرهم بود بحباله نکاح درآورد و از وی دوازده پسر بوجود آمدند اول ثابت دوم قیدار سوم نوئیل چهارم میسان پنجم مسماع ششم دومه هفتم مسا هشتم حدد
نهم تیما دهم یطور یازدهم نافیس دوازدهم قیدمه از جمله فرزندان ثابت و قیدار در حرم محترم مقیم شده باقی پسران باطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب
و قبایل بسیار از نسل ایشان پدید گشته به اطراف که روی آوردند بر معاندان غالب می آمدند چون رحلت اسمعیل رسید قیدار که از جبینش نور محمدی مشاهده میشد
وصی و ولیعهد خویش کرد و نامه مقرره عهدنامه نوشته در تابوت سکینه نهاده بدو سپرد و وصیت نمود که ودیعه آن نور پاک را جز در ارحام مطهرات کنند بعد
از آنکه از هستی وحشت آباد دنیا برای ریاض جنت المأوی خرامید جسد مبارکش را در حجر که نزدیک مقبره هاجر دفن کردند ایام حیاتش صد و سی و هفت سال بود پس از رحلت
اسمعیل قیدار از میان اولاد آنحضرت ممتاز بود و بدین صفات مخصوصه که صید نیکو کردی و تیر نیکو انداختی آهو را تک بگرفتی و نیز از صفات او
آنکه چندان توانائی داشتی که شبانه روز هشتاد نوبت با زنان طریق ... داشتی صد زن از خاندان اسحق بگرفت و هیچیک حامله نشدند از نیروی سخت
رنجیده خاطر بود و در حل این عقده اهتمام ... برخاسته بمقام قربانگاه پدر آمده هفتصد سر قوچ قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزند خواهی
عنایت فرمود قربانی مرا قبول کن ... ن فرو شده قربانی های او را بگرفت و ملهم شد که قربانی ترا قبول کردیم آنگاه آسوده شده ساعتی در
سایه رحمتی بخفت در خواب ... جز در زنان عرب مشو و غاضره جرهمیه را تزویج کن که مقصود حاصل کرد و قیدار چون از خواب بیدار شد
در میان بنی جرهم فرستاد و غاضره را بیافت و بحباله نکاح درآورد و آن نور مبارک از صلب قیدار در رحم غاضره قرار گرفت روزی قیدار عزم کرد
که تابوت سکینه را بگشاید هاتفی آواز داد که جز انبیا فتح این باب نکنند این ودیعت را بکنعان برده تسلیم یعقوب کن پس قیدار از مکه عزیمت کنعان فرمود
و غاضره را وصیت کرد که چون هنگام وضع حمل تو رسد بحجر اسمعیل رو که خداوند ترا پسری عنایت کند نام او را حمل بگذار پس تابوت را برداشته پیاده از مکه
بسوی کنعان آمد چون بحوالی کنعان رسید آوازی از تابوت سکینه بگوش فرزندان اولاد ابراهیم گشت که همه از وصول آن آگاهی یافتند پس یعقوب با اولاد و اقوام
باستقبال قیدار بیرون شدند و یعقوب قیدار را در بر گرفته پرسش نمود و او را بشارت داد که دوش غاضره پسری آورد و همراه شاهد رفت که ملائکه بزیارت
و تهنیت آمدند در حال قیدار تابوت را تسلیم کرده بازگشت همانا حمل متولد شده بود پس در تربیت او اقدام نمود تا بحد رشد و بلوغ رسید آنگاه دست پسر
را گرفته بکوه ابوقبیس آمد و با وی وصیت کرد که ودیعه نور محمدی را جز در ارحام مطهرات و ابکار ... او از این جهان ابرداشته بکوه ثمر برده ناگاه شخصی بر

ایشان ظاهر شد بر قیدار سلام کرد گفت ای قیدار از کجا میائی قیدار صورت حال معلوم کرد آن شخص زبان بستایش قیدار گشاد گفت مرا با تو مشورتی
است و پیش آمد که چیزی در گوش وی بگوید او را قبض روح کرد حمل از این حال در عجب ماند و با آن شخص بغضب گفت که در حق پدرم چه اندیشیدی در جواب گفت
که نیک نظر کن پدرت مرده باشد یا زنده است چون حمل باز پس نگریست آن شخص غایب شد دانست که ملک الموت بوده جسد پدر را در گوشه بیشه
مدفون ساخته بسرای خویش آمد و حمل بعد از چندی زنی سعیده نام از قبیله جرهمیه بگرفت و نبت از وی متولد شد و ابرادین نام بروی از نیروی بود که
حمل وقتی بطرف یمن میرفت و ضجیع خود سعیده را که حامله بود همراه می برد نبت در راه متولد شد و سعیده در نفاس بمرد و در آن هنگام بارانی سخت بارید
کار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزاویه غاری گریخت از قضا حمل نیز در آن غار بار برست و باران گذشته پیوست طایفه از عرب بآن مقام رسید کودکی دیدند
و مادر یافتند و گمان کردند که یکساله بود و هنوز چهل روز بیش نداشت گفتند خداوند او را از زمین رویانیده لاجرم به نبت نامیده شد چون بحد رشد و بلوغ
رسید زنی بحباله نکاح در آورده همیع از وی متولد گشت و او را از علو همت بدین نام نامیدند جنابش بر قبایل اعراب حجاز و نجد تا قسطنطنیه استیلا
داشت و نام مادرش حارثه بنت مرار بن زرعه بن حمیر بود و خلاصه همیع بر بشیر او لاد اسحق نیز فرمان روا بود و اوصیه بنت قحطان را بنکاح درآورد
ازد از وی بوجود آمد و اول کسی است از اولاد اسمعیل که کتاب آموخت ده بیت و چهار زبان سخن گفت و بیست و چهار خط نگارش میکرد چون او بحد
رشد و بلوغ رسید بلیا که اولاد یعرب بن قحطان بود دختر بنی آورد و از وی عدنان بوجود آمد و آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت و نبالت در سیمای
کودکی از جبین مبارک عدنان مطالعه میشد و کاهنان عهد و منجمین ایام میگفتند که از نسل وی شخصی بادید آید که جن و انس را در حیطه طاعت فرو گیرد و از این رو
جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند و بقصد وی شتافتند عدنان اسپ برانگیخت
و با آن جماعه جنگ کرد اسپش کشته شد و هم چنان پیاده با آن جماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان کوهی کشید و اعادی از دنبال وی حمله بردند
و اسپ می تاختند ناگاه دستی از کوه پدید شد گریبان عدنان را بگرفت و بر بالای کوه کشید و بانگی مهیب از قله کوه بزیر آمد که دشمنان عدنان از
بیم جان بدادند و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزمان بود و خلاصه چون عدنان بحد رشد و بلوغ رسید مهتر عرب و سید سلسله قبیله شد چندانکه ساکنان بطحا و
یثرب و قبایل حکم او را مطیع و منقاد بودند چون بخت نصر از فتح بیت المقدس بپرداخت و تسخیر بلاد روم داد و اقوام عرب را القصیم داد عدنان از عزیمت وی آگهی
یافته کس بفرستاد در بنی قحطان بن عابر و بنی جرهم بن یقطان و چندانکه مرد جنگی بود طلب فرمود و این قبایل در مکه توقف داشتند در آن
زمان سپاهی بزرگ از این دو قبیله نزد عدنان حاضر شدند و از دیگر قبایل عرب گروهی بیعد و نیز گرد آمدند پس لشکری بزرگ بر آراست و در برابر بخت نصر
صف راست کرد و جنگ در انداخت بعد از کشش و کوشش بسیار چیرگی و غلبه با سپاه بخت نصر افتاد و لشکر عرب منهزم شده خلقی کثیر عرضه تیغ و تیر آمدند
عدنان بسلامت از میدان بدر رفت و در نواحی شام آرام کرد بار دیگر بتجهیز لشکر پرداخت و پراکندگان سپاه را گرد آوری کرده امیدوار
ساخت و با بخت نصر کرت دیگر جنگ در انداخت و لشکریان چون شیر زخم خورده بجوشیدند و چندانکه توانستند بکوشیدند هم در این کرت ظفر با بخت نصر بود
و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند لاجرم بهر بن لطافی گریخت و عدنان با فرزندان خود
بسوی یمن شد و آن ماسن را د ... نزول فرمود و در آنجا به بود تا رخت بسرای دیگر برد عدنان را ده پسر بود اول معد دوم عک سوم رب چهارم ضحاک
پنجم ذیب ششم عدنان که شهر عدن در ساحل بحر یمن واقعست بدو منسوبست هفتم نعمان هشتم ابی نهم اد دهم غنی اما عک بن عدنان دختر اشعر بن

بنت ابن ادو بن زید ابن هَمیسع بن عمرو بن غریب بن شجب بن مدین که ابن بیارا برنی بارفت و با این خویشاوندی در میان قبیلهٔ اشعر بودن
باند تا بمرد و دیگر اولادان عدنان در یمن بزیستند تا پدر ایشان از جهان رخت بربست و عدنان از اجداد پیغمبر آخر الزمان است چون عدنان
از جهان برفت آن نور روشن که از جبین مبارک او درخشان بود از طلعت فرزند او معد طالع شد و این نور همایون برود چون پیغمبر آخر الزمان دلیل
واضح بود که از صلبی بصلبی منتقل میشد چون آن نور پاک بمعد انتقال یافت و بختنصر نیز از جهان شده بود ارمیا دباروخ کس بطلب معد فرستادند و جناب
را در میان قبایل عرب آوردند اما معد را کنیت شریف ابو قضاعه بود جمالی دلکش و بازوی توانا داشت بعد از فوت عدنان از خطه یمن به
بلده نجران آمد و در نجران با افعی جرهمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و زکاهی از در صدق و صفا بود و باهم بصداقت میزیستند و در کار
او د... نجران مطاف اعاظم و اشراف بود آنگاه که ارمیا دباروخ معد را طلب کرد و ندا نعی را وداع کرده میان عرب آمد و سالار سلسله گشت و از وی
چهار پسر پدید آمد اول قضاعه دوم نزار سیم قنص چهارم ایاد همه دلیر بودند چنانکه گاهی لشکری فراهم آورده بر سر بنی اسرائیل تاختن می بردند و از جماعت
مرد و مال اسیر و دستگیر میساختند و بیشتر اوقات قرین فتح و نصرت بودند تا که کار بر آل یهود تنگ شد و خدمت از یاد عزاد دیگر پیغمبران خود رسیده استدعا
نمودند که در حق اولاد معد دعای بد بکنند چون پیغمبران خواستند بدینهم اقدام فرمایند خطاب از پیشگاه قدس رسید که لب فرو بندید همانا از پشت معد شخصی
منظهر خواهد رسید مارا نجهانرا ابزی او پدیدار کرده ام اگرچه پس انبیا لب بستند چون معد از جهان برفت آن نور از جبین فرزندش نزار طالع گشت و نزار
رئیس قوم و زعیم قبیله گشت و نام مادر نزار معاذه بنت جوشن بن عدی است که نسب بقبیلهٔ بنی جرهم رساند آنگاه که نزار از مادر متولد شد آثار آن نور
شریف که در جبین داشت معلوم بود که پیغمبر آخر الزمان از نسل وی است معد هزار اشتر قربانی کرد مردم با گفتند که مال خود را تضییع نمودی معد در جواب
گفت و الله هنوز کم است و چون نزار لفظا بمعنی اندک است آن طفل به نزار نامیده شد چون بحد رشد و بلوغ رسید و بعد از پدر در عرب مهتر گشت
چار پسر از وی پدیدار گشت اول ربیعه دوم انمار سیم مضر چهارم ایاد از میان فرزندان نزار مضر بود که سلک اجداد پیغمبر محسوب است آنگاه که نزار را اجل محتوم
نزدیک آمد از میان بادیه با فرزندان بمکه آمد و حالش از صحت بگشت فرزندان را طلبیده پیش نشاند و اموال خویش را در ایشان قسمت فرمود از جمله خیمه که از ادیم سرخ
بود مقداری از زر سرخ و چیزهای دیگر که مانند آن بود و رنگ حمرا داشت بمضر تفویض نمود از نیرو وی او را مضر الحمرا نامیدند و اسبی سیاه و خیمه سیاه و هرچه
بدان مانده بود بربیعه عطا کرد و او را ربیعة الفرس خواندند و گوسفندان خویشرا با خادم پیر و بعضی از اشیای دیگر بایاد گذاشت و فرشی از ادیم سیاه و برخی
دیگر از آلات و ادوات مجلس بهره انمار داشت و فرمود چون من از جهان شدم بقایای متروکات مرا هم بدینگونه قسمت کنید و خاطر یکدیگر را رنجه
مسازید و اگر در میان شما سخنی و گفتگو که حاکمی لازم افتد از اینجا تا نجران سفر کنید بنزد افعی جرهمی که بعد از من دیرینه آشناست و مردی کاهن و دانا
نگذارد کار شما بخشونت انجامد چون نزار رخت از جهان بربست در میان فرزندان او در بخش کردن اموال کار بقیل و قال انجامید ناچار هر چهار بار سفر
بستند و از مکه بیرون شده عزیمت نجران فرمودند چون به نجران آمدند بخانه افعی جرهمی فرود شدند افعی بخدمت ایشان پیوسته از زحمت سفر و مشقت
راه باز پرسی نمود فرمود و حجره خاص بنشاند و شامگاه طعام مهیا کرده بخدمت ایشان فرستاد صباح اموال ایشان را برابستی قسمت فرمود و ایشانرا
مقضی المرام بوطن فرستاد و همه با هم نیک بزیستند اما مضر بن نزار رید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین
حضرت ابراهیم روز میگذاشت و مردم را براه راست میداشت و چون عنان ملک را بزنی بگرفت از وی دو پسر آورد نخست الیاس که از اجداد پیغمبر است

او ابو المغیره داشت و او را این روی قصی خوانند که چون پدرش کلاب وفات یافت مادرش فاطمه بحباله نکاح ربیعه بن حرام در آمد و ربیعه از قبیلهٔ بنی عذره است که از جملهٔ قبایل
قضاعه باشند فاطمه چون شوهر یافت فرزند بزرگتر خویش زهره را در مکه بگذاشت و قصی را که خردسال بود با خود برداشته باتفاق شوهر خود ربیعه بمیان قضاعه آمد
چون قصی از مکه دور افتاده او را قصی گفتند که بمعنی دور شده است بالجمله چون قصی در میان قضاعه بزرگ شد روزی با یکی از قضاعه او را مشاجره افتاد آن مرد قصی را
سرزنش کرد و گفت تو از قبیله ما نیستی قصی برنجید و نزد مادر آمده از قبیله خویش پرسش کرد فاطمه گفت قبیله تو بزرگتر از قضاعه است و پدر تو نیز بزرگتر از ربیعه بود چه او
در میان قریش حکومت داشت و طایفه در مکه سکون دارند قصی چون این بشنید بماند تا هنگام حج برسید آنگاه مادر خود و برادر مادری خود زراح را که فاطمه او را از ربیعه
داشت وداع گفته باتفاق جمعی از مردم قضاعه بمکه آمد و در آنجا نزد برادر خود زهره بماند تا بحد رشد و بلوغ رسید و در آن زمان بزرگ مکه حلیل بن حبشیه بن سلول بن
عمرو بن حارثه بن عامر بن خزاعه بود و سبب استیلای وی چنان افتاد که عمرو بن الحارث بن مضاض الاصغر جرهمی که در آن وقت رئیس جرهمیان بود حکومت مکه
داشت و در عهد او جرهمیان تصرفات نالایق در مکه نمودند و طریق طغیان پیش گرفتند و بدان رسم که قبایل نذر کرده بمکه می فرستادند مداخلت می نمودند لاجرم
بنو غبشان که در حوالی مکه سکون داشتند بر ایشان بشوریدند و حلیل بن حبشیه از قبیله خزاعه لشکری کرده بکنار مکه آمد با جرهمیان جنگ در انداخت عمرو بن الحارث
لشکر بر آورده با او سخت بکوشید و عاقبة الامر شکسته شد ناچار عمرو و جرهمیان از در زاری و ضراعت بیرون شده امان طلبیدند حلیل که رئیس خزاعه بود ایشان را
امان داد بشرط آنکه دیگر در مکه اقامت نجویند کوچ داده بهر جا که خواهند بروند لاجرم عمرو بن الحارث تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شوند از غایت خشم حجر الاسود را از
رکن انتزاع نمود و دو آهوبره طلا و چند چیز دیگر از اشیای مکه را برگرفت و در چاه زمزم افکنده آنچاه را با خاک انباشته کرد و مردم خود را برداشته بسوی یمن گریخت و جرهمیان
نیز پراکنده شدند و بعد از خزاعه بر مکه مستولی شدند و در آنجا سکون اختیار کردند و حلیل همچنان بر آن جماعت حکومت داشت و بنی بکر بن عبد مناة بن کنانه را
هم که با اسمعیل نسب می بردند راه بمکه نداد و کلید خانه مکه را بدست کرد و او را دختران و پسران بود و از جمله دختران او یکتن حبی نام داشت قصی حبی را بحباله نکاح
در آورد و پسران از آنکه روزگاری هم بالیدند و بلای و باو رنج رعاف در مکه پدید آمد پس ناچار حلیل و مردم خزاعه از مکه بدر شدند و فرزندان حلیل نیز با پدر برفتند
حلیل در بیرون مکه بمرد هنگام رحلت وصیت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه کعبه با دخترش حبی باشد و ابو غبشان الملکانی در این منصب حجابت با حبی
مشارکت کند این کار بدینگونه برقرار شد و چنین بماند تا قصی را از حبی چهار پسر بوجود آمد و چون ایشانرا منسوب باصنام داشته نام بتان بر ایشان نهاد و
یکی را عبد مناف و آن دیگر را عبد العزی نام نهاد پسر سیم را با خود نسبت کرد و عبد القصی خواند پسر چهارم را عبد الدار نامید و هم از حبی دو دختر آورد یکی را نام تخمر بود
و آن دیگر برده نام داشت در اینوقت که قصی پدر فرزندان شد و پسران حلیل نیز در مکه بودند با ضجیع خویش حبی گفت اکنون سزاوار است که کلید خانه مکه را
با فرزند خود عبد الدار بسپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل بدر نشود حبی گفت من از فرزند خود هیچ دریغ ندارم اما با ابو غبشان چه توانم کرد که او بحکم وصیت
پدرم در این کار با من شریک باشد قصی فرمود که من دفع او را نیز خواهم کرد حبی حق خویش را با فرزند خود عبد الدار گذاشت و قصی از پس روزی چند بارض طایف
آمد و ابو غبشان نیز در آنجا بود از قضا شبی ابو غبشان بزمی آراسته و بخوردن خمر مشغول شد قصی نیز در آن انجمن حضور داشت چون ابو غبشان را مست یافت
منصب حجابت را از وی بیک خیک خمر بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی اخذ نمود و برخواسته بشتاب تمام بمکه آمد و خلق را
انجمن ساخت و بانگ برداشت و گفت ایگروه قریش امینت مفتاح پدر شما اسمعیل که خدا بسوی شما رد کرد بی آنکه ظلمی شود و کلید را بدست فرزند خود
عبد الدار داد و چون مفتاح را از ابو غبشان بگرفت قصی بر قریش مهتر و امیر شد و منصب سقایت و حجابت و رفادت و لواء و دیگر کارها مخصوص آن

آنگاه قصی زمین مکه را چهار قسمت کرده و قریش را ساکن فرمود اما بنی خزاعه و بنی بکر چون غلبه قصی را دیدند و کلید خانه را در دست دیگران یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در کرت نخستین قصی شکسته شد لاجرم رزاح برادر مادری خود را از میان قضاعه طلب فرمود و چون خبر به رزاح رسید سه تن از برادران خود را که یکی حسن نام داشت و دیگر محمود و سیم را جلهمه می گفتند ایشان را برداشته با قومی از قضاعه به اعانت برادر خود قصی آمد و ثعلبه بن عبد الله بن ذبیان الحرث بن سعد بن هذیم القضاعی چون رسول قصی را بدید هم باز رزاح کوچ داده با جمعی از قضاعه بحضرت قصی آمد و قصی دیگر باره گروهی از قریش فراهم کرد و آنگاه بیرون شد و در برابر سپاه خزاعه صف برکشید و جنگ انداخت و جمعی کثیر را کشت و دشمنان را هزیمت ساخت و سه روز از دو سوی مردان دانشور خواستند تا کار بمصالحه کرده آید از بهر آنکه خصومت در میان عرب باقی نماند مردم قصی بمصالحه رضا دادند بشرط آنکه یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن مرة بن عبد مناة بن کنانه در میان ایشان حکومت کند و قبایل بنی خزاعه و بنی بکر چون سخت ذلیل و زبون بودند بحکومت او رضا دادند و او چنین حکم کرد که آنچه سپاه قصی از ایشان مقتول ساخته بازماندگان طلب خون آن جماعت نکنند و خون ایشان در زیر پای باشد که در قدم قصی ریخته شده و قصی بر خون ایشان رفته و هر کس از قصی مقتول شده آن جماعت بهای خون دهند و نیز قصی والی مکه باشد و هیچکس در کار او دخل نکند از نیروی یعمر اشداخ لقب داده یعنی هدر کننده خون خاصه بنی خزاعه احکام یعمر را گردن نهادند و بر قصی بسلطنت سلام دادند و او اول ملک است که سلطنت قریش و عرب یافت و برای کنج را فراهم کرد و هر کس را در مکه جای معین نمود قصی چون کار بکام یافت و خزاعه را ذلیل کرد خواست تا مردم قضاعه که با عانت او آمده بودند شادکام بدار در آید قضاعه را با او در رزاح و نهد بن زید و حوتکة بن اسلم که از قضاعه بودند فتنه حادث شد و رزاح از آن جماعت دلتنگ شد لاجرم از حوالی مکه بسوی یمن کوچ دادند چون این خبر بقصی رسید رنجیده خاطر شده رسولی با نامه بسوی رزاح فرستاد چون رزاح از فرمان قصی آگاه گردید بدو مهاجرت نموده با آن جماعت کار برفق و مدارا گذاشت و قصی از خویش راضی داشت چون از میان فرزندان قصی عبد الدار از همه بزرگتر بود و با اینکه حصافتی کم و دانشی اندک داشت مهر پدر با او زیاده بود لاجرم قصی خواست تا او را بزرگ بدارد منصب سقایت و رفادت و حجابت و لواء و دار الندوه را بدو تفویض نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را بمیراث همی داشتند و از عبد العزی بن قصی نیز قبیله بزرگ بادید آمده خدیجه کبری از این قبیله است اما عبد مناف گزیدگی داشت و با او مسکانتی تمام بود چنانکه در حیات پدر شرفی بکمال حاصل کرد و پیغمبر را نسب بدو رساند چون روزگاری برآمد قصی وفات یافت و او را چون مفوض ساختند و عبد مناف بن قصی را نام مغیره بود و از غایت جمال قمر البطحا لقب داشت و کنیت او عبد الشمس بود و او دختر مره بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصور بن عکرمه را بزنی گرفت و از وی دو پسر توأمان تولد شد چنانکه پیشانی ایشان با هم پیوسته بود و بهیچ وجه نتوانستند از هم جدا ساخت ناچار شمشیری آوردند و پیشانی ایشان را از هم جدا ساختند یکی را نام عمرو نهادند و دیگر را عبد الشمس و عمرو را لقب هاشم یافت یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچ کار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفته بود چه عبد الشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم در خصمی بودند و پسر سیم عبد مناف المطلب نام داشت مادر او نیز عاتکه بود و پسر چهارم عبد مناف نوفل نام داشت و عبد الشمس که بزرگترین اولاد عبد مناف است از فرزندانش قبیله بزرگ باید آمد عثمان بن عفان و مروان و معاویه و عتبه و شیبه از این قبیله اند و محمد مصطفی و امیر المؤمنین و عباس و حمزه و سایر بنی هاشم نسب بهاشم میرسانند و اولاد عبد مناف بدین ترتیب وفات کردند نخستین هاشم در غزه که از عرض شام است وفات یافت پس از او عبد الشمس در مکه بدرود جهان نمود و مطلب در ارض رومان که از نواحی یمن است رخت بسرای دیگر کشید آنگاه نوفل در سلمان که از اراضی عراق است تربت در گذشت هرگاه قصی وفات یافت برحسب وصیت او منصب سقایت و رفادت و حجابت و دار الندوه و لوا با عبد الدار بود و

عبد مناف چندانکه زنده بود در آن رخنه نیفکند تا زمان هاشم پیش آمد چون هاشم بکمال رشد رسید آثار فتوت و مروت از وی بظهور رسید و مردم مکه را در ظل حمایت خویش همی داشت چنانکه در مکه وقتی بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی بسوی شام سفر کردی و شتران خویش را همی با گندم اسبا کرده حمل نموده بمکه آوردی و از آن نان همی کردی و در هر صبح و شام بگشتن کشتی و گوشت را همی بپخت و آنگاه ندا در داده مردم مکه را بمهمانی دعوت میفرمود و از آن نان در آب گوشت ثرید کرده بدیشان میخورانید از این روی او را هاشم لقب دادند چون مردم مکه از آن زحمت رهائی جستند برای اینکه دیگر چنین روز نبینند نامه بنزد الیون که در آنوقت در مملکت ایتالیا و اراضی شام و دیگر حدود حکومت داشت انفاذ فرمود و درخواست نمود که قبیله قریش را از عبور در حدود شام منع نباشد آنگاه فرمان داد تا آن جماعت در زمستان و تابستان ییلاق و قشلاق کنند و بهر جا که مناسب باشد کوچ دهند و قریش کار بدان نهادند چنانچه خدای فرماید لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء والصیف بدینگونه روزگار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبد مناف توانا شدند و از اولاد عبد الدار پیشی گرفتند لاجرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لواء و دار الندوه را از اولاد عبد الدار بگیرند و خود متصرف شوند و ایشان عبد الشمس و هاشم و نوفل و مطلب هر چهار برادر همداستان شدند و در آنوقت رئیس اولاد عبد الدار عامر ابن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بود چون آوازه اندیشه اولاد عبد مناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبد مناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند آنگاه بنی اسد بن عبد العزی بن قصی و بنی زهرة بن کلاب و بنی تیم بن مرة بن کعب بن لوی و بنی الحرث بن فهر بن مالک بن النضر از دوستان و هواخواهان اولاد عبد مناف گشتند پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئیها مملو ساخته بمجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را بآن طیب آلوده ساخته دست بدست اولاد عبد مناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار بکام نکنند و هر پنج منصب را از اولاد عبد الدار بگیرند و قبیله بنی مخزوم بن یقظة بن مرة و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنی عدی و کعب از انصار عبد الدار شدند و با اولاد عبد الدار بخانه آمده سوگند یاد کردند که اولاد عبد مناف را بکار ایشان مداخلت نباشد چون آن دو جماعت از پی کین برخاستند و آماده مقابله و مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای جانبین بمیان آمده گفتند این جنگ جز زیان در این نباشد بهتر آنست که کار بصلح رود و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبد مناف باشد و حجابت و لوا و دار الندوه را اولاد عبد الدار تصرف کنند پس از جنگ باز ایستادند و با هم بمدارا شدند آنگاه اولاد عبد مناف از بهر آن دو منصب قرعه زدند و آن هر دو بنام هاشم برآمد پس در میان اولاد عبد مناف و عبد الدار مناصب خمسه بمیراث میرفت چنانکه زمان رسول الله عثمان ابی طلحة بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار کلید مکه را داشت و چون حضرت رسول الله فتح مکه کرد عثمان را طلب داشت و مفتاح بدو واداد و این عثمان چون بمدینه هجرت نمود کلید را به پسر عم خود شیبه گذاشت و در میان اولاد او بماند اما لوا در میان اولاد عبد الدار بود تا از آن زمان که مکه مفتوح گشت این لوا بخدمت حضرت رسول عرض کردند که بگیر لوا را از ما آنحضرت در جواب فرمودند اسلام از آن بزرگتر است که در یکی از خاندان رایات فتح آن بسته شود پس آن قانون برافتاد و دار الندوه تا زمان معاویه بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبد الدار بخرید و دار الاماره کرد اما سقایت و رفادت از هاشم ببرادرش مطلب رسید و از او بعبد المطلب بن هاشم افتاد و از عبد المطلب بفرزندش ابو طالب رسید چون ابو طالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری بقرض گرفت و نتوانست ادای قرض نماید منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض بعباس گذاشت و از عباس به پسرش عبد الله رسید و از وی بعلی بن عبد الله و از علی بفرزندش محمد انتقال یافت و از او بسفاح خلیفه و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس بداشتند اکنون بر سر سخن رویم چون هاشم منصب سقایت و رفادت بیافت و نیک بزرگ شد هر ساله چون هنگام حج کردن برسید در میان قریش بپای می ایستاد و

میگفت ای جماعت قریش شما همسایگان خدا و اهل بیت او میباشید و اینک حاجیان میرسند و ایشان مهمان خدا اند هر که را هر چه باشد حاضر کند تا ایشان را طعام دهیم و اگر من از مال خود کفایت این جماعه میکردم هرگز از شما چیزی طلب نمیکردم مردم قریش سخنان او را بجان و دل اصغا مینمودند و هر کس بمکانت اعانتی مینمود و هاشم حاجیان را اطعام میداد چندانکه از مکه بدر شوند اما عبد الشمس که برادر بزرگتر بود قلت مال و کثرت عیال داشت و بیشتر وقت برای کسب معیشت مشغول تجارت بود و در مکه حضور نداشت از اینروی بمکانت و ثروت هاشم حسد برد و دل با او بد کرد و در میان ایشان خصمی پدید آمد و این خصومت در میان اولاد ایشان باقی ماند و هاشم را چهار پسر بود اول عبد المطلب که جد رسول الله است دوم اسد که پدر فاطمه است و فاطمه مادر امیر المؤمنین علی است سیم فضله چهارم ابا صیفی مادر اسد قیله دختر عامر بن مالک الخزاعی بود و مادر ابا صیفی و حیه هند دختر عمرو بن ثعلبه خزرجیه بود و مادر فضله زنی از قضاعه بود و مادر عبد المطلب سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن خداش بود و این سلمی که بحباله نکاح هاشم درآمد زمانی بزن احیحه بن الجلاح بود و از او فرزندی عمرو نام داشت و در بلده مدینه سکون میفرمود و بعد از احیحه تن نداد که دیگر بحباله نکاح کسی درآید مگر بشرط آنکه اختیار جدائی با خود وی باشد و از آنسوی چنان افتاد که هاشم در خواب دید که باید بمدینه شود و سلمی را بحباله نکاح درآورد پس در سفری که بسوی شام برای تجارت میرفت بمدینه درآمد و بخانه عمرو فرود شد دختر او سلمی ... و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را با تو دادم بدان شرط که اگر فرزندی بوجود آید همچنان در مدینه تربیت کند و کس او را بمکه نبرد هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را بمکه آورد و چون سلمی حامله شد بنا بر آن عهد که شده بود او را برداشته دیگر باره بمدینه آورد و در آنجا بگذارد و خود عزیمت شام فرمود و در ارض غزه بدرود جهان نمود و بعد از وفات هاشم سلمی در مدینه پسری بزاد و عامر نام کرد و شیبه خواندند از آن روی که بر سر موی سفید داشت و او را همی سلمی تربیت کرد تا بسن رشد رسید و چندان نیکو خصال و ستوده افعال برآمد که شیبه الحمد لقب یافت در اینوقت عم او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و علم نزار او را بود و منصب سقایت و رفادت او داشت روزی مردی از بنی ... نزدیک او آمد و گفت ای مطلب گویا که در مدینه هفت ساله پسری دیدم که با کودکان تیر همی انداخت با اینکه جامه مردم فرومایه در بر داشت آثار سیادت و حشمت از جبین او طالع میشد مطلب چون این سخن بشنید تصمیم عزم داد که بمدینه شتافته او را با خود بمکه آورد و ساز راه کرده از مکه بمدینه شد و بخانه سلمی نازل گشت و شیبه را طلب کرد تا بمکه برد و سلمی از جدائی فرزند کراهت داشت شیبه عرض کرد بی رضای مادر سفر نتوانم کرد مطلب با سلمی گفت ما خاندان شریف و قبیله با عظمت تمام داریم و لائق نیست که شیبه بدین کلفت در غربت بماند پس سلمی رخصت داد و مطلب فرزند برادر خویش را بر شتر خویش ردیف ساخته بمکه آورد و قریش چون او را بدیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم او را عبد المطلب خواندند و بدین نام شهرت یافت و از آن پس که مطلب در خانه خویش شد عبد المطلب را جامهای نیکو در بر کرد و در میان بنی عبد مناف نور عظمت او و ملکات ستوده او روز بروز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند شد و چنین بزیست تا مطلب رخت از جهان ببرد منصب رفادت و سقایت و دیگر خیرات بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد بعیده نزدیک او تحف و هدایا میفرستادند و در کنف او بنهاد امید در امان میزیست و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته بکوه ثبیره بردندی و قربانی کردندی و اسعاف حاجات را از بزرگواری او خواستندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام بمالیدندی اما عبد المطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی نمود و نخستین ولدی که عبد المطلب را پدید آمد حارث بود از اینروی عبد المطلب را ابا الحارث گفتندی و چنان افتاد که در میان حجر که اکنون ... کعبه است عبد المطلب بخواب رفت و در خواب فرشته خدا را دید که با او خطاب کرد که برخیز و ... عبد المطلب ... طیبه را گفت چیست طیبه گفت آنجا ... از زمین است عبد المطلب از آن خواب در اندیشه بود روز دیگر هم بمضجع خود برفت و بخفت و در خواب همان فرشته را دید که فرمود ای عبد المطلب برخیز و حفر کن برّه را گفت چیست برّه گفت آنجا ... من است عبد المطلب از خواب درآمد و ...

او بیشتر شد و روز دیگر نیز در آنجا بخفت و دید فرشته خدا را که میگوید برخیز و حفر کن مضنونه را گفت چیست مضنونه گفت آنجا ... عبد المطلب ... شد حیرت بر حیرت او بیفزود و روز دیگر هم در آنجا بخواب رفت و بیکدفعه فرشته خدای گفت برخیز و حفر کن زمزم را در میان اساف و نائله گفت زمزم چیست گفت چشمه مبارکیست که زیارت کنندگان خانه خدا را سیراب میسازد و آن در میان شکم قربانیها و خون ایشان است آنجا که همی بینی فردا غراب منقار زند نزدیک خانه مور را چون عبد المطلب از خواب برآمد این سخن را از الهامات غیبی شمرده دانست زمزم در میان اساف و نائله است و آن دو بت بود که عرب قربانی خویش را در میان ایشان بکشتند پس بمسجد الحرام اندر شد و در میان اساف و نائله نظاره میکرد تا گاوی دید که در آنجا قربانی کردند و گوشت و پوستش ببردند خونش بریخت و سرگینش بماند در زمان غرابی رسید منقار بر آن سرگین زد پس از زمانی ... عبد المطلب کشف شد و در میان اساف و نائله آمد و حفر زمزم را فرمود تا آلت حفر حاضر کردند در اینوقت قریش این ازو بیافتند و نزدیک عبد المطلب شتافته گفتند تو خود میگوئی این چشمه از آن اسمعیل بوده است اینک ما همه فرزندان اسمعیل هستیم اگر خواهی ما را بحکم میراث در این چشمه شریک فرمای اگرنه نخواهیم گذاشت تا آن را حفر کنی عبد المطلب فرمود شما را در ملکیت این چاه شرکت ندهم اما چون برآوردم با همه عطا خواهم کرد قریش بدین سخن رضا ندادند و غوغا برداشتند عاقبت کار بدان نهادند که نزد سلمه کاهنه روند تا او در میان قضا کند و سلمه کاهنه در شام مقام داشت پس عبد المطلب با فرزندش حارث و بنی عبد مناف ساز راه کردند و از آنسوی حارث بن امیه و جمعی از قبایل بنی ثقیف کوچ دادند و هر دو گروه باتفاق از راه بیابان آهنگ شام کردند چون از حدت تابش آفتاب چشمه سارها آب نمانده بود بعد از پیمودن منزلی چند آب بر مردم عبد المطلب نایاب شد و هم آن آمد که از عطش هلاک شوند ناچار نزد بنی ثقیف آمدند گفتند اگر هر یک از شما جرعه آبی دستگیری کنید از مرگ رهانیده شویم آن جماعت در جواب گفتند اگر ما آب خویش را بشما بخشیم فردا خود مثل شما پامال مرگ خواهیم بود مردم عبد المطلب چون مایوس شدند بجایگاه خویش باز شدند منتظر مرگ نشستند عبد المطلب فرمود ای قوم هم بدین سستی نباید جان داد برخیزید تا در این بیابان رنوردیم باشد که خداوند تعالی ما را از هلاکت برهاند و خود برخاست چون شتر خود را برانگیخت تا برنشیند از جای سینه او که بر خاک نهاده چشمه خوشگواری بجوشید او و مردمش تکبیر گویان بر سر آب شدند و سیراب شدند و مشکها پر آب کردند و راه پیش گرفتند روزی چند برنگذشت که در میان بنی ثقیف آب نایاب شد و بمسکنت بحضرت عبد المطلب آمدند چون حارث این بدید شمشیر خود برکشیده سر آن بر سینه خود نهاد و گفت ای پدر اگر سؤال ایشان را باجابت مقرون داری چنانکه تکیه بر این تیغ کنم که سر از پشتم بدر کند عبد المطلب فرمود ای فرزند تو خود را خسته مکن و چنان مباش که ایشان بودند پس حارث با ایشان مدارا کرد و آن جماعت را سیراب فرمود و از آنجا کوچ داده باراضی شام درآمدند خواستند سلمه کاهنه را آزمایش کنند اگر مجرب افتاد او را حکم سازند باجازت هر دو گروه سر ملخی را در انبانی که زاد سفر در آن داشتند پنهان کردند و از گردن سگی که سوار نام داشت بیاویختند تا اگر سلمه نخست از آن آگهی دهد در میان ایشان حکم باشد آنگاه باتفاق نزدیک سلمه آمدند سلمه گفت ای جماعت شما را حاجت چیست که بدینجا شتافته اید گفتند نخست اگر پوشیده ما را آشکار سازی حاجت خویش را مکشوف خواهیم داشت و اگر نه راه خویش گیریم گفت پوشیده شما چیزی است که ... صاحب دم عقرب است و ساق چون اره دارد و سر چون میخ گفتند بهتر از این بگوی گفت سر ملخ است در انبان زاد و در گردن سگی است که سوار نام دارد چون سخن بدینجا رسید حاجت خود را کشف کردند و او حکم کرد که زمزم خاص از بهر عبد المطلب است قریش بدان رضا دادند و گفتند ما آن بزرگواری را که در راه از عبد المطلب بدیدیم جای آن نیست که در سر زمزم با او مخاصمه کنیم پس مراجعت کردند و زمزم را بدو گذاشتند تا از بهر خود حفر نماید پس عبد المطلب با فرزند خود حارث بحفر زمزم مشغول شدند چون اندکی

زمین را کاوید تا آثار چاه هویدا گشت و او تکبیر گفت و خاک از آنچاه انباشته برآورد تا دو آهوبره زرین و چند شمشیر و چند درع بیافت و از پس آن حجر الاسود
را برآورد و چشمه زمزم را روشن کرد و این همان اشیا بود که عمرو بن حارث هنگام هجرت از مکه در آنچاه گذاشت و با خاک بینباشت چون قریش دانستند
که عبدالمطلب آن اشیا را دست یافته نزد او شتافتند و گفتند این اشیا از پدران ما بوده اکنون که بدان دست یافتی لایق است که دو بهره کنی یک بهره را
با ما عطا فرمائی عبدالمطلب گفت شما را در اینکار حظی نیست اگر خواهید اینکار بحکم قرعه فیصل دهیم ایشان بدین سخن رضا دادند پس عبدالمطلب آن اشیا
را دو نیمه کرد و آهوبره زرین را یکقسم نهاد زره و شمشیر را قسم دیگر فرمود آنگاه صاحب قداح که قرعه زدن با او بود حکم داد تا بنام کعبه و نام عبدالمطلب و نام قریش
قرعه زنند چون قرعه بزد آهوبره های زرین بنام کعبه برآمد و شمشیر و درع بهره عبدالمطلب گشت و قریش بی نصیب شدند چون قریش از آن اشیا طمع بریدند
عبدالمطلب آن چند درع و شمشیر را بفروخت و از بهای آن چیزی از بهر کعبه ساخت و آن آهوان را از در کعبه بیاویخت و بغزالی الکعبه مشهور شد و این اول
ذهبی بود که زینت مکه گشت قبل از زمزم هر قبیله از قریش را در مکه چاهی بود و آنگاه که زمزم بادید آمد تمام آنچاه بر افتاد و زایرین بیت الله از آن آب زمزم مینوشیدند
و بنو عبد مناف بدان بر قریش و دیگر قبایل عرب فخر میکردند عبدالمطلب بعد از حفر زمزم عظیم بزرگوار شد و سید البطحا و ساقی الحجیج و حافر الزمزم بر القاب
او افزوده گشت و زنان همی گرفت و فرزندان همی آورد و او را ده پسر بود پسر بزرگتر او حارث بود دوم عباس سیم حمزه چهارم عبدالله پنجم ابوطالب پدر
امیر المومنین ع که عبد مناف لقب داشت ششم زبیر هفتم حجل هشتم مقوم نهم ضرار دهم ابولهب و او را شش دختر بود اول صفیه دوم ام حکیم البیضا سیم
عاتکه چهارم امیمه پنجم اروی که جده عثمان عفان است ششم بره نام داشت ابوطالب و حمزه و عباس از پسران عبدالمطلب بعد از بعثت خاتم
النبیین بشرف اسلام در آمدند و از دختران صفیه و عاتکه و اروی مسلمان شدند خلاصه عبدالمطلب در جهان زنده بماند تا آنگاه که پیغمبر هشت ساله شد
پس مرود جهان نمود و نور محمد در صلب عبدالمطلب دو نصف شد نصفی بصلب عبدالله و نصف در صلب ابوطالب منتقل شد پس از عبدالله برحم
آمنه منتقل شد و پیغمبر بظهور آمد و از ابی طالب بفاطمه بنت اسد منتقل شد و علی بهم رسید و عبدالله که برگزیده فرزندان عبدالمطلب بود چون از مادر متولد شد
نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهره او باهر بود و بیشتر از احبار یهود و قسیس نصاری و کهنه دانستند
که پدر پیغمبر آخر الزمان از مادر بزاد زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول الله را رسانیده بودند و جماعتی از کهنه و سحره بشمار خویش از مشتری
خبر داده بودند و طایفه از یهود که در اراضی شام سکون داشتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون
آنجامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت آنحضرت از آنجامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید چون عبدالله بحد بلوغ
رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفته جمال و طالب وصال بودند که بساط انبساطی که با ازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند
و بر منصه حسن و ناز جلوه گری آغاز کردند نفس خود را با کرایم اموال و غرایب جمال عرضه کردند و او بتوفیق ربانی از امتزاج ایشان محترز می بود و بروز
آثار غریبه و علامات عجیبه از خود مشاهده میفرمود چنانچه روزی در حضرت پدر عرض کرد که هرگاه من بجانب بطحا و کوه ثبیر میکنم نوری از پشت من ساطع
شده و دو نیمه میشود یک نیمه بجانب مشرق و نیمی بسوی مغرب کشیده میشود آنگاه سر بهم گذاشته دایره کرده و پس از آن مانند ابر پاره بر سر من سایه گسترد و در پس
آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور بفلک بر رود و باز شده در پشت من جای کند و وقت باشد که در سایه درختی خشک جای کنم اندر حین
سبز و خرم شود و چون بگذرم خشک گردد و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی بگوش من رسد که ای حامل نور محمد بر تو سلام باد عبدالمطلب فرمود الفرزند

فرزند

بشارت باد ترا امر را سید است که عنقریب نوح منزلتی خلیل خلتی موسی قدمی عیسی دمی محمد اسمی حسن رسمی از صلب تو پدیدار شود در آنوقت عبدالمطلب خواست
تا در حضرت یزدان ادای نذر خویش فرماید چه از آنزمان که حفر زمزم میفرمود و قریش با او بطریق منازعت و مبارات میرفتند با خدای خویش پیمان نهاد که چون او را ده پسر آید یکتن
را در راه حق قربانی کند در اینوقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفای عهد کند پس فرزندان را فراهم کرد و ایشان را از عزیمت خویش آگهی داد و جملگی بدینحکومت
گردن نهادند پس آن شد که قرعه زنند و بنام هر که برآید قربانی کند پس فرزندانش هر یک نام خویش را نوشته بدست صاحب قرعه دادند و عبدالمطلب بر عبدالله
ترسان بود و گمان نداشت که نام او برآید چه او را پدر رسول الله میدانست از قضا چون صاحب قرعه قرعه کشید بنام عبدالله برآمد عبدالمطلب چون این بدید
دوست نداشت که در راه حق کار بکراهت کند دست عبدالله را بگرفت و او را در میان اساف و نائله که جای نحر بود کار برگرفت تا او را قربانی کند
برادران عبدالله و جماعت قریش چون آن بدیدند نزدیک عبدالمطلب شتافتند و سوگند یاد کردند که عبدالله کشته نخواهد شد چه اینکه از برای تو عذر نماند چون تو او را
کشی قریش در قربانی کردن فرزندان اقتفا با تو جویند و سنی در کار برنیاید که این قوم نابود شوند و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم گفت ای عبدالمطلب
عبدالله فرزند خواهر منست و او را ذبح نتوان کرد چندانکه از برای تو جای عذر باقی است اگرچه تمام اموال و اثقال ما فدای او شود عاقبة الامر ناچار عبدالمطلب را از آن
عقیدت باز داشتند و سخن بر آن نهادند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه که او سجاح نام دارد باید نزدیک او شد تا در اینکار حکومت کند و چاره اندیشد
لاجرم عبدالمطلب با صنادید قریش بمدینه آمد و سجاح را در قلعه خیبر یافتند و نزدیک او شتافتند صورت حال باز گفتند و جواب فرمود که چون فردا شود
آن جن که با ما موافق است بیاید از وی چاره اینکار باز جویم پس ایشان مراجعت کرده و روز دیگر نزد او حاضر شدند سجاح فرمود در میان شما دیت مرد چند شتر
نهند گفتند ده شتر را برگیرد گفت هم اکنون بسوی حجاز باز شوید و عبدالله را با ده شتر نزد صاحب قرعه حاضر کنید و قرعه افکنید اگر بنام شتران
آمد فدای عبدالله کنید و اگر بنام عبدالله برآمد فدیه را زیاد کنید و بدینگونه بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه بنام شتر برآید و عبدالله بسلامت ماند و خدای نیز راضی
باشد پس عبدالمطلب با قریش بجانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر نزدیک صاحب قرعه حاضر ساختند و قرعه زدند قرعه بنام عبدالله برآمد پس ده
شتر دیگر برافزودند و همچنان قرعه بنام عبدالله برمیشد بدینگونه ده شتر دیگر برافزودند و قرعه زدند تا شمار بصد شتر رسید در آنهنگام قرعه بنام شتران برآمد
قریش آغاز شادمانی نهادند و گفتند خدای راضی شد عبدالمطلب آن صد شتر را فدیه عبدالله قربانی کرد و پس از این واقعه طایفه یهود که در شام بجامه خون آلود یحیی
ولادت عبدالله را دانسته بودند هفتاد تن را بجماعت عهد بستند که بمکه روند و تا روز عمر عبدالله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم
در راه نهادند و از خوف در شب قطع منازل می نمودند تا بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت همی نمودند تا گاه عبدالله را در صیدگاه یافته بهیات اجتماعی بر سر او
تاختند و عجب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز بامر شکار در آن صحرا اشتغال داشت از دور عبدالله را بی بدلی و آن عدد بنود که مدد تواند کرد و در حیرت
و دهشت بود ناگاه چنانش مشاهده افتاد که جمعی از سواران که اسپان ابلق بزیر داشتند از آسمان فرود آمدند و بر یهود بتاختند و ایشان را هزیمت کرده نابود ساختند و خود
ناپدید شدند چون وهب این حالات قدر را بدید و کرامت عبدالله را دانست خواست تا دختر خود را بدو کابین بندد یگانه خویش شده این راز با انجمن خود در میان نهاد و او را
بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا مکنون خاطر را مکشوف ادا چون عبدالمطلب را از قصد او آگاه نمود ضجیع عبدالمطلب که هاله نام داشت گفت آمنه بنت وهب دختر عم
منست امروز در میان قبایل عرب هیچ دختر را مانند او در فضل و ادب نیافته شد در حشمت و عصمت و عفت نادره و در صباحت و ملاحت ماه پاره عبدالمطلب
از اصغای این سخنان تصمیم عزم داد که این وصلت را بانجام رساند و او را در امنیه از ضمیر خویش آگهی بخشید و او شاد خاطر بخانه مراجعت نمود عبدالمطلب سازبرگ این

مقصود را فراهم کرد و روزی عبدالله را با خود برداشته و بر شعب ابوطالب گذشته تا البرای وهب شده آمنه را با فرزند پیوند ناشوئی کند از قضا او رحال عبورش قتال
خواهر ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی با عبدالله باز خورده در پیشانی او مانند زهره درخشنده نوری ساطع دید و دانسته بود که این علامت از وجود رسول
پیدا شد زیرا که برادر او ورقه که طریقت عیسوی داشت از کتب آسمانی این معنی را دانسته و خواهر خود را خبر داده بود لاجرم ام قتال میخواست که خود مهبط آن فروغ گردد
پس با عبدالله گفت توانی یک امشب با من هم بستر شوی و آن صد شتر که بفدیه تو قربانی شد از من ستانی عبدالله و سوداگر مرا و حرام جوئی من آنم که در راه کرم
ردم و حرام با ساز و برگ نکنم و اگر از مطلب بحلال کنی بی اجازت پدر اقدام در کاری نکرده ام پس مقصود تو صورت نه بندد یک امشب آسوده باش
چون فردا صبح ازین راه شوم پاسخ این سخن باز خواهم گفت و از دنبال پدر رفت چون بخانه وهب رسیدند در آن ساعت در شعب ابوطالب نزدیک جمره
الوسطی عبدالمطلب آمنه را جفت عبدالله عقد بست و این کابین در شب جمعه عرفه در ایام تشریق بسته شد و ایام تشریق یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
ذیحجه است چون در آن زمان عربان بواسطه فعل نسی ذیحجه را تغییر داده و ذی نسی قرار داده ایام ذیحجه نسی آن سال در ماه رجب بود بالجمله عبدالله بعد از عقد
یکشبانه روز در نزد آمنه بود و نخستین نوبت که با او شرط مراجعت بگذاشت آمنه حامله بار امانت گشت و آن نور پاک از عبدالله انتقال یافت و مبیت
انجا بود که سلطان طلبش شیفته مود روی جان خضر گشت مسخر شد پس از آن عبدالله مراجعت کرد و دیگر باره بخیمه ام قتال دچار شد و با او
فرمود که اکنون هر چگونه ای بدان وعده که دوش دادی فتوانی کرد ام قتال در جبین عبدالله نگریست و آن نور پاک را ناپدید یافت گفت ای عبدالله آن
نور مبارک که در جبین داشتی چه شد گفت با آمنه بنت وهب سپردم عرض کرد من در طلب آن نور بودم و بکمال حسرت بگفت عمر بزیست کویند عبدالله
گفت
زحندان صباحت و سماحت بود که شب زفاف او از کمال حسرت دویست دختر عرب رشک رشد و نه بجان بدادند چون آمنه صدف آن در ثمین
حامله گشته عرب دانستند و یکدیگر را خبر دادند و در آن زمان چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار بودند بعد از انعقاد نطفه آنحضرت باران ببارید
و مردم در خصب نعمت شدند تا بجائیکه آن سال را سنه الفتح نام نهادند و هم در آن سال عبدالمطلب عبدالله را بر سم بازرگانان بجانب شام فرستاد
عبدالله هنگام مراجعت چون بمدینه رسید مزاج مبارکش از صحت اعتدال منحرف شد همراهان او را گذاشته بمکه شدند عبدالله در آن بیماری برحمت ایزدی
پیوست جسد مبارکش را در دار النابغه بخاک سپردند مدت زندگانی عبدالله بیست و پنج سال بود هنگام وفات او هنوز آمنه بار حمل خویش را

بنگذاشته بود به اتمام رسانیده شد شرح حالات اباو اجداد و امهات حضرت خاتم النبین
را تا معلوم گردد که همگی اباو اجداد و امهات آن حضرت بزرگ و فرمان ده بودند
و بر شریعت حضرت آدم و ابراهیم خلیل رفتار مینمودند و همه آنها خداپرست و صاحب
عقل و کفایت و معروف بفنون مروت و سخاوت و شجاعت بودند
تفصیل ولادت و دوازده احوال حضرت رسول را
در جلد ثانی تقریر ذکلک بیان خواهد شد
والسلام

پس آدم و حوا در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار و مطلق العنان شده بودند

ابلیس که بود خصم آدم
راهش چو بداد بهشت مقطوع
چندانکه شدش بمار رهبر
در شد به بهشت او نهانی

زاول زده در خصومتش دم
بود او ز دخول سخت ممنوع
تا مار برد به جنتش در
لیکن نه بهشت جاودانی

زان نهی صریح شد چه آگاه
ره کرد نخست سوی طاوس
شد در دهنش نهفته چون زهر

شد عازم آنکه تا نه ندر راه
در دوستیش بکوفت بس کوس
زان زهر بداد هم بد و بهر

ابلیس هیئت خود را تغیر داده با آدم و حوا ملاقات کرد و بتسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی

ثمره منهیه را در نظر ایشان جلوه داد
سوگند دروغ را شد استاد
مانید در این جنان مخلد
با مکر و فریب سخت یارند
پس بوالبشر گزیده زاغوا

ره کرد نخست سوی حوا
کز من شنوید اگر که این پند
وان مار که بود نیک خواهش
باور نمود آن ور روغش

در وسوسه اش فشرد بس پا
زان دو حوره خورید میوه چند
بر گفت دروغ شد گواهش
افروخت چراغ بی فروغش

پس کرد ز مکر بس قسم یاد
در ناز و نعیم خوش شود بد
زانجا که زنان فریب خوانند
زان میوه نخست خورد حوا

هنوز آن ثمره در معده ایشان قرار نیافته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فروریخت و از دیبار
جلال فرمان قلنا اهبطوا منها جمیعا شرف یافت

در نهم ساعت روز جمعه کوه صفا مهبط آدم و جبل مروه محط حوا شد و بروایتی آدم در سراندیب و حوا در جده فرود آمد چون آدم بعالم
محنت فرجام رسید بمشقت دنیا و فراق حوا ابتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل شبان روز طعام نخورد و یک صد سال بمسکنت
زیست و بذلت گریست تا از حضرت بیچون ملهم بگفتن این کلمات شد لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی
فارحمنی انک انت ارحم الراحمین بعد از جریان این کلمات جبرئیل آمده مژده عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و شادمان گشته محنت
او براحت مبدل شد و باوجود بشارت مغفرت از شایبه خجالت خالی نبود که گر گناه بخشید شرمساری هست بنابرین با جبرئیل این
در التزام عبودیت پسندیده مشورت نموده تا باشد که به تقدیم آن عمل خجالت گناه از صفحات ضمیرش زایل گردد مقارن این حال
خطاب الهی به بنای کعبه نازل گشت عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد چون بزمین مکه رسید بدستیاری
جبرئیل و مددکاری سایر ملائکه خانه کعبه را در محاذی بیت المعمور که در فلک چهارم است اساس نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت
آورده بود در رکنی از ارکان آن خانه نصب فرمود و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه کعبه را بجای
آورد چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شده در طلب حوا مجد و ساعی شد اتفاقاً حوا نیز از
طرف جده متوجه شده آدم را طلب می کرد و او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسید حوا از تابش آفتاب چنان دگرگون شده بود
که آدمش باز نشناخت جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت
مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت حق گذرانیدند گاهی در ولایت هندی بودند و گاهی بزمین مکه اقامت می نمودند
و غیر ایشان مدتی در دار دنیا دیاری نبود و سوای خانه کعبه عمارتی موجود نی تا زمانیکه باری تعالی آن دو نفس کریم را اولاد کرامت فرمود
بتعمیر مواضع و بقاع اشتغال نمودند و همت بر غرس و حرث گماشتند مقداری از گندم آدم از بهشت و قبضه حوا اخذ نمود پس
از انجام مهم حرث و زرع چون هنگام حصاد فرا آمد حاصل آدم گندم و محصول حوا جو بود پس اسباب معیشت از کشت و ساز
توالد و تناسل آغاز شد اول فرزند آدم در بطن حوا قابیل و اقلیما بود که بیک شکم توام آمدند و دوم هابیل و لیوزا که نیز همزاد بودند پس از
رشد و بلوغ فرزندان حضرت آدم اقلیما را بهابیل و لیوزا را بقابیل نامزد فرمود غضب قابیل مستولی شد که اقلیما را که آفتاب اقلیم
حسن است بهابیل سپارند و لیوزا را که چندان صباحتی ندارد بمن گذارند نزد آدم آمد گفت که این عطوفت در حق هابیل از رافت پدر
بزرگوار است و الا چرا باید همزاد من ضجیع هابیل گردد و همزاد او با من باشد حضرت آدم فرمود ای پسر چنین است این حکم خداوند است
که فرزندان یک شکم را باهم نگذارند نایره حسد قابیل مشتعل شد در قتل هابیل کمر بست و انتهاز فرصت می داشت تا حضرت آدم بطواف
کعبه شتافت هابیل را بر سر کوهی خفته یافت روز چهارشنبه که ماه در محاق بود و آن آفتاب آفاق را بضرب سنگ بسحاب عدم
متواری نمود و نعش برادر را بر سر گرفته باطراف بیابان تردد می نمود و سرگردان بود که بآن چه کند ناگاه زغنی را دید که یکی از ابنای جنس خود را
کشته در خاک می نهفت پس نعش برادر را محفوفه تراب ساخت چون حضرت آدم از طواف بیت الله مراجعت فرمود جبرئیل
از شهادت هابیل او را خبر داد آغاز زاری و تعزیت نهاد و بر قابیل لعنت کرد و حکم الهی بر قصاص نازل شد قابیل وحشت کرده باکسی

الفت نداشت و در کوه و بیابان بسر می برد و بالاخره از بیم پدر بزرگوار هراسان گشته بکلی فرار و در ارض یمن قرار گرفت چون حضرت
آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار می نمود جبرئیل جهت تسلی خاطر وی نازل شد گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که پیدا
اولاد آدم پیغمبر آخر الزمان از نسل وی بوجود آید بعد از پنج سال از قتل هابیل جهت ابرام نور محمدی حضرت شیث تنها متولد شد و بحسن صورت
و کثرت فضائل مشابهت تمام بحضرت آدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود مدتی پیش از انقطاع رشته حیات
آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب ابدو آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کنند و از اختلاط با اولاد قابیل
تحذیر نمود و از وقوع طوفان خبردار گردانید که اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محفوظ دار و الا بفرزندان خود وصیت کن که شرایط
تحفظ مرعی دارند و او بر طوایف انس و جان مسلط شد و اول کس است که بعد از آدم بتعلیم حکمت و ضروریات شریعت پرداخت
و پنجاه صحیفه محتوی بر حکمت الهی و صنایع نامتناهی چون اکسیر و غیره و القای ریاضی و هیئات براو نازل شد و حضرت آدم روز جمعه
هشتم نیسان مطابق پانزدهم محرم در خاک مکه بدرود جهان نمود و حضرت شیث بتعلیم روح الامین بکفن و دفن آن حضرت قیام نمود و بنماز بروی
اقدام فرموده در غار ابو قبیس او را مدفون ساخت و حضرت حوا پس از یک سال درگذشت و در جنب مضجع آدم مدفون گشت و ارباب
شریف حضرت آدم بیست پسر و نود و نه دختر بوجود آمد و عدد اولاد و احفادش در حال حیات بچهل هزار پیوست شصت ذراع طول قامت
گفته اند و در دنیا نهصد و سی سال اقامت فرمود و حضرت حوا را نیز سی و پنج ذراع طول بالا بود شیث علیه السلام بتایید الهی بزینت عقل
آراسته بود و در محافظت و رعایت نور محمدی اهتمام را مرعی می داشت چون هنگام نقل نور محمدی در رسید بمشورت خواهران و برادران و
اشارت جبرئیل و امر پروردگار محوایله که زنی بود باجمال و صاحب رای و بحوا مشابهت تمام داشت نکاح کرد چون محوایله آبستن شد و آثار
حمل بروی ظاهر گشت از هر طرف آوازی می شنید که این نور محمد است که در شکم تو امانت نهاده اند مبارک باد ترا این که آن طفل متولد شد
و اسم او را انوش گذارند بعبری یعنی صادق و نور محمدی از پیشانی نورانی وی می تافت و او اول کس است که درخت خرما نشاند و صدقه
بر مساکین افشاند و چون بحد رشد و بلوغ رسید شیث او را طلبیده فرمود ای پسر من از برای محافظت این نور عهد و پیمان از من گرفته اند و من
نیز از تو عهد می گیرم که در غیر معصومات ودیع این نور نکنی انوش قبول نمود و حضرت شیث بعد از نهصد و دوازده سال که عمر شریفش گذشته بود
رخصت حسن المآب یافت و از دار دنیا بجنت الماوی شتافت و حضرت انوش او را در غار ابو قبیس در جوار حضرت آدم و حوا بطرف راست
مدفون ساخت چون انوش به نود سالگی رسید قینان از و بوجود آمد و از وی بسیار فرزندان متولد شدند و عمر انوش به نهصد و پنج سال
رسید صد سال مردم را براه راست بخواند شهر بابل بنیان اوست ولد ارشدش قینان را بوصایت باز گذاشت و در ماه تموز از شهرستان
جهان بشارستان جنان عزیمت فرمود و از قینان مهلائیل که بلفظ مرادف ممدوح است بوجود آمد او در زمین بابل باب خلافت مفتوح فرمود
در زمانش از انبوه مردم زمین بستوه آمد لاجرم خلایق را باطراف عالم متفرق ساخت و خود با اولاد شیث بزمین بابل آمده بعمارت شهر سوس
پرداخت پس از نهصد و بیست و پنج سال آفتاب زندگانیش طریق زوال یافت و از مهلائیل یارد بعرصه وجود آمد بنیاد دعوت نمود و بها از زود
خانها جدا ساخت و بخوردن گوشت مرغ و ماهی پرداخت چهل پسر داشت کوچک ترین پسران او که اخنوخ نام داشت بولیعهدی گذاشت

و عمر نهصد و شصت و دو سالگی درگذشت اخنوخ بن یارد و چهار پشت بشیث می رسد از جهة کثرت درس و تدریس صحف آبای
خویش ملقب بادریس شد و نیز آن جناب را مثلث بالنعمه و هم چنان او را المثلث بالحکمه گویند زیرا که سلطنت و حکمت و نبوت داشته
و هم او را بای ثالث خوانند و هرمس نیز گویند بالجمله چون از وفات آدم دویست سال گذشت اخنوخ مبعوث بطوایف انام گشت و مردم
را بهفتاد و دو لغت دعوت می فرمود گرد جهان بسیار برآمد و خلق را بحق خواند با سلطنت و نبوت روزگاری در مسجد سهله که در شهر کوفه
واقع است اقامت نمود و خیاطت می فرمود و اول شخصی است که بسوزن جامه دوخت و بقلم نگاشتن را آموخت سی صحیفه بروی نازل شد
تدریس علم نجوم نیز از فضایل آن جناب است صد شهر مرغوب در جهان بنا فرمود و عروج حضرتش بسموات پس از هشتصد و شصت و پنج
سال بود علی الجمله بعد از رفع ادریس ولد ارشدش متوشلح تا سیصد ریاست کرد و نهصد و نوزده سال بزیست و پس از وی پسرش لمک قایم
مقام پدر شد چون صد و هشتاد و دو سال از عمر شریفش گذشت زنی قینوش نام که دختر عم وی بنت برکائیل بن اخنوخ بن قینان بن
شیث بن آدم بود در نکاح خود آورد و نوح علیه السلام از وی متولد شد و نور پاک محمدی به حضرت نوح منتقل شد حضرت نوح بن لمک
بطالع اسد متولد شد و نام آن حضرت بزبان سریانی یشکر است و لقب مبارکش شیخ الانبیا و نجی الله است و پس از دویست و
پنجاه سال درجه بعثت یافت و بدعوت قوم پرداخت و مدت شش صد سال مردم را بخدای خواند و از اشرار آزارها دید بر جفای ایشان
مصابرت می فرمود و هدایت ایشان را از خدای مسئلت می نمود و قوم آن حضرت را چندان می آزردند و زحمت می رسانیدند که تمامت
اعضایش خسته و شکسته می گشت و تن مبارکش را در نمدی پیچیده بخانه می بردند باز بامداد بدعوت قوم می شتافت و کسی وی را اطاعت نمی کرد و هر کس
فرزند خویش را وصیت می نمود که پیروی آن جناب نکند از جمله مردی که قصی نام داشت دست فرزند خود را گرفته نزد آن حضرت آورد و گفت زنهار
پیروی این مرد ساحر دیوانه را مکنی پسر عصای که در دست پدر بود بگرفت و چنان بر سر نوح فرو کوفت که خون از محاسن شریفش جاری شد نوح
عرض کرد پروردگارا کاش مرا آن علم بودی که بدانستمی این زحمت بیفایده نخواهد بود و این قوم هدایت نخواهد یافت پس خطاب رسید که هرگز از
این گروه کس شرف ایمان نخواهد یافت دیگر باره نوح عرض کرد که خداوندا آیا از فرزندان ایشان کسی باید آید که اطاعت خدای کند تا این زحمت
بی ثمر نماند خطاب آمد که هرگز از اولاد ایشان مومنی پدید نشود حضرت بعد از آنکه از قوم ناامید شد عرض کرد رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا این دعا بهدف اجابت رسید و حکم بعذاب ایشان وارد گشت آنگاه خطاب با نوح شد که و اصنع الفلک باعیننا و وحینا نوح عرض کرد
که پروردگارا از کدام چوب کشتی بسازم خطاب رسید که درختهای چوب ساج بنشان چهل سال منقضی شد درختان را قطع کرده بترتیب کشتی
بپرداخت مردم بنزدیک وی شدند و تسخر می کردند و می گفتند از پیغمبری بدرودگری پرداخته یک و در بیابان کار دریایی کند علی الجمله نوح کشتی را
سر پوشیده بساخت و با قیر بیندود و چند روزنه از اطراف آن باز گشاد تا هنگام طوفان رسید روزی ضجیع آن جناب هنگامیکه در تنور آتش
افروخته و تدارک پختن نان بود که از تنور آب بجوشید از این حادثه شگفت بخدمت نوح شتافت و شرح حال باز گفت حضرت نوح بر سر
تنور آمد سر آن را بپوشید پس آب در تنور بماند آنگاه به فرمان خداوند از نر و ماده هر جنس از وحوش و طیور درون کشتی برد و از خوردنی و آشامیدنی
آنچه بایست آماده ساخت و آن حضرت را چهار پسر بود اول سام که حضرت نوح را ولیعهد و قایم مقام بود دوم حام سیم یافث چهارم کنعان

ایشان را با هر کس که با وی ایمان داشت بکشتی دعوت فرمود کنعان و یک زوجه آن حضرت که واعله نام داشت این سخن را وقعی ننهادند
و سر از فرمان بتافتند کنعان گفت هرگز بکشتی در نشوم و اگر این سخن راست باشد بر سر جبال شامخه برایم و از طغیان طوفان محفوظ مانم نوح
از حیات پسر مایوس گشت و گفت رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین و بکشتی در آمد و
مومنین را جای داد و روز اول ماه رجب بود که سر تنور را بر گرفت و بمفاد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر آب از آسمان ببارید و چشمه سارها جوشیدن
گرفت و سیلان آب سورت زبانه نار یافت و در چهل شبانروز سحاب از سلسله امطار و زمین از هیجان انهار تنگ نیافت تا از قلل جبال مرتفعه
پانزده ذراع طوفان آب ارتفاع یافت جمیع امکنه و سکنه عرضه هدم و محو شد جز خانه کعبه که از خرابی بنیان سلم ماند به بیت العتیق مسما گشت پس از
پنجاه آب کم شدن گرفت و در ماه هفتم در روز نوروز مطابق عاشورا کشتی بر سر جودی آمد تا ماه دهم آب نقصان می پذیرفت تا قلهای جبال پدیدار شد
آنگاه نوح پس از چهل روز زاغی را از روزن کشتی بیرون کرد تا شد که از پدید شدن زمین آگاه شود زاغ رفت و باز نیامد آنگاه کبوتری را رها کرد و آن کبوتر
چون در زمین نشیمن نیافت بکشتی باز گشت پس آن حضرت هفت روز دیگر توقف کرد و بار دیگر آن کبوتر را رها کرد در این کرت چون کبوتر باز
آمد برگ زیتونی در منقار داشت نوح بدانست که آب کم شده پس از هفت روز دیگر آن کبوتر را نیز رها کرد در این کرت مراجعت ننمود
چون یک سال به انجام رسید زمین خشک شد نوح سقف کشتی را برداشت و در روز پنجاه هفتم از سال دوم از کشتی بیرون شدند پس مدت
توقف ایشان در کشتی سیزده ماه و بیست و هفت روز شد و آن سفینه مشتمل بر نود خانه بود و هزار و دویست ذراع طول و هشتصد ذراع عرض
و هشتاد ذراع ارتفاع داشت نوح پس از انتفاء طغیان طوفان با هشتاد تن مومنین و وحوش و طیور از کشتی بیرون شد کشتی را بر کوه
افراشته از جبل جودی بزیر آمدند و برای تهیه و تدارک معیشت ادوات زراعت و حراثت آماده نمود و نیز بهر آسایش در دامن جبل شهری
بنیان کردند و چون ایشان هشتاد تن بودند آن شهر را سوق الثمانین نامیدند آنگاه عفونتی در هوا آشکار شد علت وبا در میان ایشان
پدیدار گشت از آن هشتاد تن جز نوح و سه پسران جناب که سام و حام و یافث بود کس نزیست از این سبب است که سلسله نسل
بنی آدم بحضرت نوح منتهی شود و بدین سند است که جنابش را آدم ثانی خوانند خلاصه پس از بنیان سوق الثمانین بموجب وحی آسمانی
نوح زمین را بر اولاد خود قسمت کرد شام و جزیره اثور و ارض عرب و عجم و فارس و خراسان را با سام داد و اراضی مغرب و مصر و سودان
و حبشه و هندوستان را با حام باز گذاشت و زمین چین و ماچین و تبت و سایر اراضی مشرق با یافث تفویض داشت چون واقعه طوفان
باخر رسید و نهصد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی گشت و ایام حیاتش و حیات جمعی که با وی ایمان آورده بودند منقرض شد و تمام عالم بر
اولاد او قرار یافت و هریک از ایشان بتصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند حضرت نوح سام را از سایر فرزندان بوفور
خردمندی و کمال ارجمندی مستغنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی و خلافت را بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت را با وی
در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون بود بوی مخصوص
گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند پس از آن ایام زندگانی
همایونش از سرای فریب و نیرنگ بشد و از دام دو رنگ برآمد و جسد مبارک آن جناب بعدها در ارض نجف اشرف مدفون ساختند

پس از وفات نوح سام بر مسند خلافت متمکن شد و ششصد سال زندگانی کرد و اهب العطایا نه فرزند باو کرامت فرمود بر این ترتیب ارفخشد که ابو الانبیاء است که دو سال بعد از طوفان متولد شد و کیومرث که ابو الملوک عجم خوانندش واسود که شهر نینوی در حبه مدائن را بنا نهاد و بعضی که شام و روم پسران او بیند و یورج و لاود که فراعنه مصر از نسل او بیند و عیلم که تعمیر خوزستان بوی منسوب است وارم که قوم عاد از جمله احفاد وبند و تورک آذربایجان و از آن دارمن و موغان پسران اوست سام هر یک را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و ارفخشد که در حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال از سایر فرزندانش ممتاز بود ولیعهد و قایم مقام خود فرمود و عهد و پیمان گرفت از و که وضع نور پاک محمدی را جز در ارحام مطهرات نکند بنا بالفرمان پدر زنی عفیفه مخدره محترمه مرجانه نام را بنکاح در آورد و از وی شالخ بوجود آمد و ارفخشد در سرای پر ملال جهان چهار صد و شصت سال زندگانی کرد و در حیات پدر بزرگوار بدار القرار شتافت و مدت زندگانی را در خدمت پدر و جد بپایان برد و اول کس بود که علم افلاک را بعد از طوفان اختراع کرد و بیشتر از انبیاء و مرسلین از صلب وی لوای زندگی افراختند و بهدایت خلق پرداختند شالخ چون بحد رشد و بلوغ رسید نور نبوت از طلعت همایونش ظاهر بود چون سی سال از عمر شریفش گذشت بکعبه بنت عویلم بن سام را بحباله نکاح آورد عابر که هود علیه السلام باشد بوجود آمد شالخ چون بسن چهار صد و سی و سه سال رسید بدرود جهان نمود و هود چون بحد بلوغ رسید بازارگانی را پیشه خود نموده کفالت معاش را بدان حرفت میگذاشت بسن عمرش چون باربعین رسید از حضرت بخشاینده مهربان زینت بعثت و رخصت دعوت یافت و بارشاد هدایت قوم عاد مبعوث گردانید و در میان قوم بنیاد دعوت نهاد هر چند ابلاغ ابلغکم رسالات ربی و انا لکم ناصح امین کرد جز انا لنظنک من الکاذبین از قوم عنود جواب نشنید و این طبقه قبیله عاد بن عوص بن ارم بن سام بود چون حضرت هود از اصلاح حال این قوم مایوس و ملول شد بحکم قادر متعال هدف سهام نفرین هود گشتند نخست آب باران که آیت رحمت یزدان است از ایشان منقطع شد هفت سال ببلای قحط و غلا مبتلا گشتند مع ذلک اصغای نصایح هود نمی کردند چون کار ایشان سخت صعب افتاد لقمان الاکبر و قیل بن عنز و جمعی دیگر از بزرگان قوم را برای استسقا روانه مکه نمودند چون فرستادگان قوم عاد وارد مکه شدند بخانه معویه بن بکر نازل شده اقامت کردند و او مایحتاج ایشان را مهیا ساخته هیچ دقیقه از دقایق مهمان نوازی فرو نگذاشت و بزرگان عاد چون از بلای قحط رسته به بساط نعمت پیوسته بودند از تعب یاران و طلب باران فراموش کردند و در لهو و لعب کوشیدند معویه با خود اندیشید که اگر ایشان را از این غفلت آگاه سازم دور نباشد که حمل مهمان نوازی بر من گران دانند پس شعری متضمن بیچارگی عادیان موزون نموده بدو کنیزک مغنیه بیاموخت ایشان در هنگامیکه بزرگان عاد در نشاط و مستی بودند انشاد فرمودند ناگاه بخود آمده دریافتند که اینک یکماه است در خانه معویه بطعام و شراب پرداخته و تعب یاران و طلب باران فراموش ساخته پس متاسف شده بعزم تقدیم دعای استسقا برخاستند لقمان که در باطن با هود بود گفت تا عادیان با پیغمبر خدا ایمان نیاورند از بلای غلا رهائی نشوند چون قوم ایمان لقمان را دانستند از او کناره جسته برای دعای باران بر سر تل سرخی بر آمدند و مراسم قربانی معمول داشته دست بدعای استسقا برافراشتند مقارن این حال سه قطعه ابر در هوا هویدا شد که یکی سرخ و دیگری سفید و سیم سیاه بود هاتفی آواز داد که ای قیل هر یک از این قطعات ابر را که خواهی برای عادیان اختیار کن یکی از ایشان ابر سیاه را اختیار کرد پس آن قطعه ابر سیاه بطرف عادیان روان شد قوم عادیان عذاب آن را

کرد

سحاب وابل دانسته خوش دل شدند و از عذاب الیم غافل بودند اول کسیکه آثار عذاب از آن مشاهده کرد زنی مهدود نام بود چون چشمش بر آن ابر افتاد نعره زده بیهوش گشت چون بهوش آمد از او پرسیدند که ترا چه شد گفت آتشی درخشنده جمعی مهیب می بینم که بسوی ما می آیند چون هود نظر بر آن ابر افکند دانست که مقدمه عذاب است با چهار هزار تن از موحدین که باو ایمان آورده بودند از میان قوم بیرون شد و بر یک سوی رفت و متابعین را در یکجای داشته خطی بسر انگشت مبارک بر گرد ایشان کشید تا از آسیب باد در حفظ حضرت رب العباد باشند آنگاه طاغیان صراط مستقیم بصرصر عقیم گرفتار گشتند تا هفت شبان روز زمین مهیب عواصف و هوا مصاف قواصف بود حصنهای حصین را با ابو چون توتیا نرم کرده از مساکن اثری و از سکنه دیاری نماند حضرت هود با چند تن که بدو پیوسته بودند از آن ورطه برستند و آن عادیان که برای دعا در مکه بودند شبی شترسواری را دیدند که بشتاب از طرف زمین عادیان می آید از او سوال کردند که از کجا می آئی گفت من یکی از قوم عادم که از دیار خویش آمده بصرصر بیرحم و شرح حال عادیان را مذکور نمود ایشان ملول گشته از قادر قهار درخواست نمودند که این زندگانی بر ما دشوار است ما را نیز بکیسان خود ملحق ساز مسئول ایشان در حضرت حق جل و علا مقبول افتاده در حال به بئس المقام انتقال کردند چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن آنها منهدم گشت حضرت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و حفظ حمایت ربانی بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و بقیه العمر بعبادت پروردگار مشغول شدند چون از سن مبارک هود چهار صد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض خلد خرامید در غاری از مغارات جبال حضرموت گنبدی عالی بنا کرده و تختی از سنگ رخام پیراسته جسد مبارکش را بر آن تخت نهادند و لوحی از طلا بر آن تخت آویختند و بر آن مکتوب کردند که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء و از حضرت هود علیه السلام دو پسر بوجود آمد یکی قالع و دیگر قحطان قالع که در لطف گفتار و حسن کردار از برادرش قحطان ممتاز بود قایم مقام پدر شد نور کوکب نبوت از چهره زیبایش ظاهر و شعاع آفتاب رسالت از رخسار مبارکش باهر بود زمین را بر قبایل قسمت کرد و از برای هر طایفه و جماعت ارض را حدی فرض نمود چنانچه در وسط معموره عالم فلسطین و شام و حجاز و بابل و عراق و فارس را به فرزندان سام داد و جنوب افریقه و زنج و مصر و نوبه و بربر و حبشه و هند و سند را بفرزندان حام تفویض فرمود و شمال اندلس و افرنج و بلاد یونان و صقالیه و بلغارستان و ترکستان را بفرزندان یافث داد و به برادر خود قحطان اراضی یمن داد و او بنیاد مساکن و اماکن در آن جا نهاد و اختراع ساز جنگ و سلاح نبرد نمود چون بسن سی سالگی رسید عروه بنت حلقوتی بن عویلم بن سام را نکاح کرد ارغو بوجود آمد و نور محمدی از طلعت همایونش ظاهر بود و قالع بعد از دویست و سی و دو سال زندگانی بدرود جهان نمود و ارغو جانشین پدر شد و در سی و دو سالگی سکتن بنت سلمی بن حولیا را بحباله نکاح در آورد شارخ بوجود آمد و چهار پسر که نعمان و بهران و طاهم و طولان باشند از زن دیگر داشت و در زمان او نمرود در بابل مناره عظمی بنا کرد ریح عاصف آن را از بیخ برکند و خراب کرد چون سی صد و نه سال از عمر ارغو گذشت بروضه رضوان خرامید شارخ که ارشد اولاد ارغو بود بجای پدر متمکن گشت و همیشه اوقات خود را صرف عبادت پروردگار می نمود و در سی سالگی ناکله بنت مراحیل بن عویلم بن سام را نکاح نمود ناحور بعرصه وجود آمد و در عهد شارخ سکه درم و دینار پدید آمد و در آن زمان فرعون بر فراعنه مصر مستولی شد و عمر شارخ دویست و سی سال بود و ناحور قایم مقام پدر شد

در سن بیست و نه سالگی زنی اونی نام را نکاح کرد تارخ و آزر و هامان بوجود آمدند و یک صد و چهل و هشت سال زندگانی کرده بدرود جهان
نمود تارخ در هفتاد سالگی تونا بنت نمر را بحباله نکاح در آورد حضرت ابراهیم خلیل الله بعرصه شهود خرامید لفظ براهیم به ابه پدر
مهربان ترجمه کرده اند و لقب آن حضرت خلیل الله و خلیل الرحمن گفته اند و کنیه ابو محمد و ابو الانبیا و ابو الضیفان است روز
اول ذیحجة الحرام در کوهستان بابل بقریه کوثی متولد گشت مادرش او را در زاویه غاری پنهان ساخته در تربیت وی پرداخت تا پانزده
سال آن حضرت در غار بود و مادر او را پرستاری می فرمود آنگاه نیم شبی بدلالت پدر و مادر از غار بر آمد چون تا کنون بر زمین و آسمان
نگریسته بود و همه عمر در تیرگی غار زیسته نخست چشمش بر زهره افتاد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی چون زهره غروب کرد اعراض
فرمود چون قمر طالع گشت فرمود هذا ربی بعد از افول قمر و طلوع خورشید انور هذا ربی فرمود چون آفتاب نیز پس از ارتقای معارج کمال در زوال
یافت بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و مدت یک سال
در شهر بابل در خدمت مادرش نونا و عمش آزر بسر می برد در سن شانزده سالگی مردم را بملت حنیف و دین منیف دعوت می نمود و از
پرستش بتان منع می فرمود عمش آزر مردی بت تراش بود شب بت تراشیده روز با ابراهیم می سپرد که اینک خدای بزرگ او را است
وی را با احترام تمام بردار و ببازار برده بفروش ابراهیم چون از چشم عم دور می شد ریسمانی بر پای آن بتان بسته بر روی خاک می کشید و فریاد می کرد
که ای مردمان خداوندی را که با هیچکس سود نرساند خریدار که باشد مردم این معنی را گوش زد آزر کرده میان آزر و آن حضرت چند مرتبه کار بمناظره
انجامید تا این قصه مشتهر شده گوش زد نمرود گشت باحضار آن حضرت فرمان داد ابراهیم بی باک و بیم در ساحت نمرود آمد و او را
ستایش و سپاس نفرمود نمرود در خشم شده روی بر تافت و به ابراهیم گفت مرا مستحق سجده نیافتی آن حضرت فرمود که من پروردگار را
سجده کنم که بمیراند و زنده گرداند نمرود گفت من نیز توانم حکم داد تا دو زندانی را بدرگاه آوردند یکی را بکشت و دیگر را رها کرد ابراهیم گفت
خدای من آفتاب را از مشرق بر می آورد اگر تو از مغرب برآری من ترا عبادت کنم نمرود ازین گفت و شنود درمانده شد ابراهیم بسلامت باز
شتافت و همچنان مردم را به راه راست دعوت می فرمود تا موسم عیدی که روز نوروز بود اهالی بابل شهر را خالی گذاشته بقانون خویش بیرون
می شدند حضرت خلیل بهانه کرده در شهر ماند چون شهر از مردم تهی گشت به بتخانه در آمده تبری بدست آورده بتان را در هم شکست و تبر را
بر گردن بت بزرگ بر بست چون مردم از عیدگاه باز آمدند و از قضیه آگاه شدند و از کلمات ابراهیم فهم کرده بودند که میگوید تالله لاکیدن
اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین دانستند که خداوندان ایشان بدست خلیل الرحمن نابود گشته داوری بدرگاه نمرود بردند نمرود حضرت خلیل
را بخواند پرسید که این بتان را که از پای در آورده فرمود که استفسار این کار از ایشان اولی است تا اگر خدا هستند و زبان دارند خود بیان کنند
نمرود در جواب فروماند و عقیدت بعضی از اصحاب معبودیت اصنام متغیر گشت و آن حضرت بسلامت مراجعت فرمود چون خواطر
نمرود از خلیل رنجه شد همت بر سوختنش گماشت پس وی را طلب نموده و حایطی را بحطب بینباشت که بطول شصت ذرع و بعرض
چهل ذرع بود آنگاه در بامداد روز چهارشنبه بفرمود تا آتش در آن حایط و حطب در زده بغایت مشتعل ساختند و حضرت خلیل را
بدستیاری منجنیق در میان آتش انداختند بحکم رب جلیل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم آن فرضه جحیم روضه نعیم گشت بعد از سه

روز

روز آن ظالم ذلیل از جهته تفحص حال خلیل بر مکانی مرتفع نشسته نظر کرد او را سالم از آزار در گلزار یافت نمرود از این سخن شگفت ماند و فریاد بر آورد
ای ابراهیم چگونه از آتش سوزان زیان ندیدی آن حضرت فرمود پروردگار من مرا در آب و آتش نگهبان است پس نمرود وی را طلب نمود
آن حضرت نزد وی شتافته مجددا او را بدولت سرمدی دلالت نمود نمرود در اجابت ایمان از خلیل الرحمن مهلت طلبید و از هامان
بن ناحور که وزیر او بود مشورت نمود هامان گفت بعد از چهار صد سال خداوندی قبول بندگی مورث هزار شرمندگی است لاجرم اعتصام
اشراک را بحبل المتین بجا داشته تا باشبابک فنا اسیر و مصیرهم بئس المصیر گشت خلاصه چون نمرود وجود حضرت خلیل را در کار مملکت
بیرون شدن آن جناب با ساره بنت نومر بن ناحور که دختر عمش بود و برادر زاده اش لوط و پدرش تارخ بن ناحور از شهر بابل هجرت
گزیده در نواحی حاران منزل ساخت و در حاران ساره را بعقد ازدواج اندراج داده باوی هم بستر گشت در آن وقت ساره بیست و هفت
داشت و از سن ابراهیم هفتاد و پنج سال گذشته بود و بعد از چندی تارخ در حاران در گذشت و ابراهیم بحکم ملک منان مامور بسفر کنعان گشت
پس با لوط و ساره و کسانیکه در حاران بدو پیوسته بودند بزمین کنعان نزول فرمود خطاب ارتقا رهاب رسید که ای ابراهیم نسل ترا چون ستارگان
آسمان فرو خواهم کرد و این زمین را بدیشان عنایت خواهم فرمود بشکرانه این موهبت ابراهیم مذبحی را برای خداوند بنا نهاد و چندی در
آنجا مقیم بود آنگاه قحطی عظیم در کنعان پدید شد که احتمال اقامت برای سکنه آن جا نماند ناچار آن حضرت عزیمت مصر فرمود چون بزمین
مصر در آمدند جماعتی از عشاران بعرض سنان بن علوان حاکم مصر رسانیدند که اینک جمیله با مرد غریب درین عرصه رحیب در آمده که در خور
خدمت پادشاهست لاجرم آن ملک جابر خلیل را با ساره بدرگاه حاضر ساخت چون رخساره ساره را نظاره کرد عنان تمالک از دست
داده بطرف مخدره عصمت و ستر نبوت دست غرور بر آورد بخسارت موجب خسارت شده دستش از کار شد و بر جای خشک بماند هولی عظیم بدل او
راه یافت و بنیاد ضراعت و انابت نهاد و از ساره استدعا نمود که سلامت مرا از خداوند مسئلت فرمای تا بحال خویش باز شوم و از پی
کار خویش روم چون ساره باز گشت سنان بن علوان را اید انست بر وی دعا کرده بحال خود باز گشت آنگاه سنان کنیزکی را طلب داشته
بساره بخشید و گفت هاجر که آن کنیزک بهاجر نامیده شد آن گاه گوسفندان و گاوان و شتران و غلامان و کنیزکان بسیار بخدمت ابراهیم
هدیه کرد و کمال معذرت بجای آورد و خدام خود را بگماشت تا ابراهیم را با احترام تمام بهمراهی اتباع و حشام از مصر گسیل داشتند پس ابراهیم
با ممالیک خویش باتفاق لوط و ساره و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین نزول نمود و بعد از چندی در مزرعه حبرون که اکنون بالقدس خلیل
مشهور است توطن فرمود و بقیت عمر در آنجا بود چون چندی گذشت نظر بر این که خلیل را خلفی و وصی نبود ساره دست کنیزک خود هاجر
را گرفته بخدمت ابراهیم برده هبه نمود پس از مزاوجت و مضاجعت هاجر آثار حمل در خود مشاهده کرد و بدان سبب که از ابراهیم حامله شده بود
تمکنی دیگر یافت چنانکه گویا با ساره بچشم حقارت نظاره می کرد بر نخجیر غیرت ساره مصابرت بر ساره منقطع گردید ایمان شدید مغلظه ساخت که سه عضو
از اعضای هاجر ظاهر شد و گفت ای هاجر بکجا می گریزی به خانه خویشتن باز آی و با خاتون خود تواضع کن پس هاجر بسرای خویش مراجعت نمود
و ساره بشفاعت خلیل او را عفو نمود آنگاه جهت رفع ایمان هر دو گوش او را سوراخ کرده و او را ختنه کرد که تا اکنون این سنت در میان
زنان بماند اما با اینهمه خواطر ساره مکدر بود تا بدانجا کشید که با ابراهیم گفت که اینک کنیزک من هاجر که او را بتو بخشیدم بار نگاهداشته

و فرزندی چون اسمعیل آورده همانا از این روی با من بحقارت نگران باشد حضرت خلیل گفت هاجر کنیز تست هرچه با وی روا داری پسندیده بود پس ساره از خلیل درخواست کرد که هاجر و اسمعیل را به بیابانی که از زراعت و عمارت دور باشد برد و بی زاد و راحله بگذارد و مراجعت فرماید لاجرم حضرت خلیل درخواست ساره را که موافق فرمان رب جلیل بود پذیرفته هاجر و اسمعیل را برداشته متوجه مکه شد پس از طی منازل و مراحل بموضعی که اکنون حضر زمزم واقع است رسیده باشارت جبرئیل هاجر و اسمعیل را فرود آورد و سه شبانه روز در آن جا با ایشان توقف کرد پس عزم مهاجرت فرمود هاجر از روی فزع تضرع نمود که ای ابراهیم ضعیفه بیکس و طفل بی یار را در این بیابان بی آب و آبادی بکه می سپاری و سفر می کنی ابراهیم تحسر نموده بگریست و گفت شما را بخداوند جهان می گذارم هاجر گفت رضیت بالله حسبی الله علیه توکلت پس ابراهیم از پیش ایشان روان شد چون لختی راه پیمود روی واپس کرده نظر بسوی هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را در آن بیابان بیچاره و بینوا بی آب و نان دید چشم پر آب کرده با حزن و اندوه تمام روی بشام نهاد در آن هنگام اسمعیل دو ساله بود چون خلیل راه شام گرفت و آن قلیل آب و نان که با هاجر بود تمام شد عطشان و جوعان بماندند و بدان سبب شیر از پستانش انقطاع یافته گرسنگی و تشنگی با فرزندش اسمعیل نیز سرایت کرده آغاز بیطاقتی نهاد هاجر چون چشمش بروی پسر افتاد دنیا بروی تنگ گشت بی درنگ و تحمل از نزد اسمعیل برخاسته دوان بکوه صفا برآمد و لحظه فراز آن کوه ایستاده بهر سوی نظاره کرد تا باشد که از آب و آبادانی نشانی بیند هیچ علامت نیافت از آنجا باستعجال از وادی صفا گذشته بکوه مروه صعود نمود و نیز لحظه در آن جا اقامت نمود و بهر جا نظر افکند جز یاس هیچ اثری مشاهدت نکرد از غایت وحشت و پریشانی هفت نوبت این چنین سعی نمود چنانکه اینک روش حاجیان است چون نزدیک فرزند آمد چشمه آب خوشگواری نزدیک جاری یافت که از شدت تشنگی پاشنه پای خویش بر زمین کوفته آن چشمه که اینک زمزم نامند ظاهر گشت پس اسمعیل را از آن آب بنوشانید و خود نیز بیاشامید و هردو از آن هلاکت فراغت یافتند چندی گذشت طائفه بنی جرهم که هر ساله برسم تجارت از کنار مکه عبور کرده بشام میرفتند درین کرت چون بحوالی مکه رسیدند فوجی از مرغان دیدند که در آن وادی در طیران اند که مثل آن گاهی ندیده بودند از آن معنی تفرس نمودند که درین بیابان آبی خوشگوار آشکار شده که این مرغان بدان توجه باشند پس دو تن از کاروانیان را از پی تفحص این مهم معین کرده ایشان جهت تجسس بشتافتند و هاجر را با فرزند بر سر چشمه زمزم یافتند و از دیدار چشمه و رویت آن عورت در شگفت بماندند و با هاجر گفتند تو چه کسی و در این جا چه وقت سکون یافتی از آدمیزادگانی یا نسب بقبیله جان می رسانی هاجر حال خویش باز گفت ایشان گفتند که رخصت می فرمائی که قبیله بنی جرهم در حوالی این چشمه نزول کرده در جوار تو اقامت نمایند و ترا با فرزند خدمت کنند هاجر گفت همین قدر از شما دریغ ندارم اما هیچ کس را با چشمه حقی نباشد پس آن دو تن نزدیک کاروان آمده صورت حال باز گفتند مضاض بن عمرو که سید بنی جرهم بود قبایل خویش را بفرمود تا حواشی و مواشی و اموال و اثقال خود را برداشته در مکه فرود آمدند و از رعایت هاجر و فرزندش هیچ فرو نگذاشتند حضرت اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافت و بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل جبرئیل با ملایکی چند از درگاه رب جلیل بصورت جوانان جلیل بسرای خلیل در شدند ابراهیم چون ایشان را از آدمیان دانست گوساله را بریان کرده نزد مهمانان بر خوان نهاد جبرئیل گفت ما بها ناداده از این بریان نخوریم حضرت خلیل فرمود چون اقدام بر اکل طعام نمائید بسم الله گوئید و چون فراغت جوئید

الحمد لله بها داده باشید و مبالغت زیاده کرد و مع هذا فرشتگان دست بطعام نکردند ابراهیم در اندیشه فرو شد پس فرشتگان رازا از پرده بیرون گذاشتند و گفتند ما فرستادگان پروردگاریم که بهلاکت قوم لوط مأموریم و بشارت می دهیم ترا با ساره که از بطن وی فرزندی برای تو باشد ساره در پس پرده ایستاده بود و مقالات ملائکه را می شنود ابلاغ این امر شگفت را بوالعجب گرفت و بخندید موافق تورات در آن وقت ابراهیم نود و نه ساله بود و ساره نود ساله بعد از هفت روز ساره حامله شد و چون مدت حمل منقضی گشت آفتاب چهره اسحق از ظلمت مشیمه طلیعه اشراق آمد و بعد از هشت روز حضرت خلیل او را مختون ساخت و چون هنگام فطام وی رسید روزی که اسحق را از شیر باز می گرفتند ابراهیم ضیافتی عظیم ساخت و چون بحد رشد و بلوغ رسید با خادمی که اختیار خدام و مختار خاندانش بود بفرمود که نمی خواهم با این پسر زنی از کنعانیان هم بستر باشد اما می توانی بمولد من رفته دختری از خویشان من برای اسحق نامزد کنی و با خود بیاوری خادم معروض داشت که هرچه از من ساخته شود تقصیر نکنم و از خدمت ابراهیم مرخص شده و ده شتر با خود برداشت و طی منازل کرده بنواحی بابل آمد و بر سر چشمه آبی فرود شده دختران شهر را دید که طاسهای خود را بدست کرده از سر چشمه آب بر می آرند از میانه دختران دوشیزه که طاس آب بر کتف دارد و از چاه آب بر می آورد خادم باستقبال وی دوید و گفت می توانی از این آب مرا بنوشانی دختر گفت چرا نتوانم و آن طاس فرا داشت که بنوش و هم شتران ترا سیراب کنم و طاس برگرفته بشتاب بر سر چشمه فرود شده آب بکشید تا همه شتران او را سیراب کرد خادم گفت ای خدای مهربان چه باشد که این دختر نامزد اسحق بودی پس گوشواره که نیم مثقال و دو دست برنجن که ده مثقال زر داشت نزدیک دختر گذاشت و گفت می توانی یک شب مرا در سرای پدر خود جای دهی که فرودگاهی ندارم جواب داد که من ربقه دختر بتوئیل بن ناخور برادر ابراهیم خلیل ام که مادر من ملکه خواهر لوط باشد سرای ما بروی مهمان گشاده است خادم سجده شکر بجای آورد و ربقه بشتاب نزد برادر خود لابان آمده او را از حال آگاه ساخت لابان نزد خادم شده او را بخانه آورد و طعام حاضر کرد خادم گفت تا حاجت خویش نگذارم دست بدین طعام نزنم لابان گفت بیان نمای که آنچه از ما بر آید از خواهش و منع نمی کنیم پس خادم قصه خویش را بیان کرد که مولای من ابراهیم از برای فرزند خود اسحق زنی از قبیله خویش خواهد و مراد و طلب مقصود بدین سو فرستاده اینک ربقه دختر برادر مولای من است هرگاه بر امن گذارید تا نزد اسحق برم شایسته باشد لابان گفت اینک ربقه ملازم خدمت است او را همراه کنم پس خادم جامه های زرتار و بافتهای پر نگار و زیورهای زرین که با خود آورده بود بخدمت ملکه مادر ربقه و لابان برادرش پیشکش گذرانید آنگاه با همراهان دست بطعام کرده آن شب در سرای بتوئیل بماند و بامداد برخواست و گفت چون سفر من از شما بخیریت انجامید تاخیر در آن پسندیده نباشد اجازت دهید تا ربقه را با من سپارید تا نزد مولای خویش برم لابان و بتوئیل چون رضای ربقه را نیز در آن دیدند او را و دایه اش خبر گفتند و با دایه اش بدست خادم سپردند پس او را با کنیزکان بر شتر سوار کرده متوجه حبرون گشت و اسحق خبردار شده باستقبال بیرون شتافت خادم گفت این [illegible] اسحق است که عروس خویش را پذیره ساخته

رابعه شرمناک شده برقعی بر رخسار در انداخت پس اسحق پرسید و صورت حال از خادم باز پرسید و رابعه را برداشته بخیمه
مادر خویش ساره آورد و در سلک ازدواجش اندراج داده دل در رو بست چون حضرت ابراهیم خلیل وقتی در حضرت کردگار جلیل
معروض داشته که هرگاه به موهبت یزدانی فرزندی یابد قربانی کند و از ان پس که هاجر و اسمعیل را و بیابان مکه گذاشت مراجعت
بشام کرد هر سال زیارت بیت الله تصمیم داده عزیمت مکه کردی و در آن مکان شریف در آمده مناسک حج بجای آوردی و هم
بدیدار هاجر و فرزند خرسند گشتی بدین منوال روزی بگذاشت تا ده سال از مدت اسماعیل بگذشت در نوبتی که ان حضرت در بیت الله
مقام داشت شبی در منام چنان دید که فرشته بر فراز سرش ایستاده می گوید ای ابراهیم پروردگار می گوید اسمعیل فرزند خود را برای من
قربان کن ان حضرت از خواب ترسان و هراسان برخواست و متفکر بماند که این خواب از تجلیات ملک معبود است یا نمود
شیطان از این روی آن روز را یوم الترویه خوانند چون شب دیگران را بدان روشن دید دانست که این واقعه از ملکات
یزدانی است پس ان روز بعرفه معروف گشت چون شب سیم هم در خواب دید که فرشته دوشین باوی همان خطاب کرد بامداد او
یکدل شده بذبح اسماعیل دل بنهاد و بفرمود تا هاجر سوی اسماعیل شانه زده و معطر کرده و جامه نیکو بروی راست کرد و دو تن از
خدام خود را برداشته باتفاق اسماعیل بدان سوی که مامور بود راه گذاشت و قدری هیزم بهر قربانی سوختن شکسته بر دوش اسمعیل
بنهاده بنزدیک قربانگاه آورد چون بشعب جبل قریب شد گفت ای فرزند انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری -
اسماعیل چون از پدر بشارت قربانی یافت آغاز بشاشت و شادمانی کرد و گفت جان و سر بهابا باشد که در راه خدا قربان
شود تعجیل نما در کار خدای کوتاهی مفرما پس ابراهیم مذبحی راست کرده ان هیزم ها را بر بالای هم نهاد و اسماعیل را دست و پای
بسته بالای هیزم ها بخوابانید و کارد بدست گرفته بر حلقوم فرزند بنهاد و گفت الهی این فرزند من است و آرایش دل من و روشنائی
دیده من مراد فراق وی صبا بر و شاکر بدار پس کارد بر گلوی فرزند نهاده بکشید و نظر کرد اثر بریدن نیافت دیگر باره دل سخت کرده
و کارد سخت تر براند چون نظاره کرد هم بدان گونه کارد نبرید اسماعیل فرمود ای پدر در تقدیم فرمان تاخیر روا مدار حضرت خلیل
باز کارد بر گلوی اسماعیل گذاشته و زانوی خود را بر پشت کارد استوار کرده عظیم بفشرد چون در نگریست باز اثر قطع نیافت ابراهیم
در غضب شده کارد را بر زمین زده متحیر گردید ناگاه از سرادقات قدس ندائی شنید که ای ابراهیم اشکار شد سر و جان فرزند در
راه خداوند دریغ نداری اینک بدان سوی خویش نظاره کن و فدای پسر خویش را گرفته بتقدیم قربانی قیام نمای چون حضرت خلیل باز
پس نگریست گوسفندی دید که از جانب کوه بزیر می آید که انرا فرشته خداوند از بهشت فرو گذاشته بود و اسمعیل را همچنان بسته بر جای گذارد
بسوی گوسفند بشتافت و گوسفند از ان حضرت گریخته بجمره اولی آمد و ابراهیم هفت سنگ برداشته بدو پرتاب کرد از انجا روی بجمره
وسطی آورد و هفت سنگ دیگر بدو انداخت و از انجا بجمره دیگر اشتافت هم هفت سنگ بدو زده انرا بگرفت و بقربانگاه منی در آورد ناگفته نماند که
رمی جمار و قربانی برقرار است خلاصه چون کبش خدا حاضر شد جبرئیل فرمود الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسماعیل چشم
بگشود و گفت الله اکبر و الحمد لله و این کلمات نیز شعار اسلام گشته انگاه جبرئیل دست و پای اسماعیل بگشاد و حضرت ابراهیم ان

دوم عیلان که بهم زد و قبایل بسیار بادیه آمدند الیاس بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سید العشیره لقب دادند و امور قبایل و مهمات
ایشان بصلاح و صواب دید الیاس فیصل می یافت و تا انروز یکه نور محمدی از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صلب حضرت زمزمه تسبیح شنیدی چون مدتی
دختر الوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه یمنی را بحباله نکاح درآورد از وی سه پسر بادید آمد اول عمرو دوم عامر سیم عمیر چون پسران وی
بحد رشد و بلوغ رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی بصحرا رفتند ناگاه خرگوشی از سر راه بجهید و بیکسو گریخت شتران از خرگوش برمیدند عمرو
و عامر از دنبال ان تاختن کردند عمرو نخست انرا بیافت و عامر برسید خرگوش را صید کرده کباب ساخت لیلی ازینحال سرور گردید و بدو
پس بتعجیل نزدیک الیاس آمد چون رفتاری تجه داشت الیاس با زن گفت ما لک این تخندفین لیلی گفت همیشه بر اثر شما بکبر و لبر با قدم زنم
ازین روی الیاس او را خندف نامید و ان قبایل که با الیاس نسبت می برند بنی خندف لقب یافتند از انیروی که عمرو ان خرگوش را یافته
بود الیاس او را مدرکه لقب داد و چون عامر صیدان کرد و کباب ساخت طابخه نامیده شد و چون عمیر از این واقعه بر کنار داشت و طریق
خدمتی نپیمود به قمعه ملقب گشت اما حضرت پیغمبر از نسل مدرکه بود خلاصه فرزندان الیاس اولاد بسیار آوردند و در میان ایشان بزرگی
عظیم اشتهار یافت اما مدرکه بن الیاس نامش عمرو است و لقبش مدرکه سلمی بنت اسد بن ربیعه بن نزار بن معد را بزنی گرفت و از وی دو فرزند
یکی خزیمه و دیگری هذیل و از هذیل قبایل بسیار بادید آمدند و پیغمبر از نسل خزیمه بظهور آمد خزیمه بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را
سه پسر بود اول کنانه دوم هون سیم اسد و مادر کنانه بن خزیمه کنیتش ابو نضر است چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب با او نمودند که
بره بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر را بزنی بگیر که از بطن وی فرزندی یگانه بجهان آید کنانه هم بدینخواب تنبیه یافته بره را خواستگار
شد و بحبانه اورد و با وی هم بستر شد و از وی سه پسر آورد اول نضر دوم ملک سیم ملکان و هم چنان هاله دختر سوید بن الغطریف را که از قبیله
ازد بود بحباله نکاح اورد و از وی پسری متولد شد و او را عبد مناف نام گذاشت و از جمله این پسران نضر در سلک جداد پیغمبر بود و قریش
لقب نضر است و در سبب این لقب بادی چون نضر مردی بزرگ و با حصافت بود و سیادت قوم داشت پراگنده کان قبیله را فراهم کرده
بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او جمع میشدند از نیروی قریش لقب یافت و هر قبیله که نسب ایشان بنضر پیوندد قریش خوانند معنی قریش در لغت
انکه مشتق از تقرش است و تقرش بمعنی تجارت است همانا نضر را این شیوه بوده با لجمله نضر روزی در حجر مکه خفته بود و در خواب
چنان دید که درختی سبز از پشت او برسته چنانکه شاخهای ان سر بر آسمان گذاشته و اوراق و اغصان آن از نور تابناک گشت
و شمار شاخهای آن مساوی عدد اولین و آخرین اشیاست و بر آن اغصان قومی سفید روی جای دارند چون از خواب
بر آمد این صورت را در نزد کاهنی باز نمود و تعبیر چنان رفت که کرامت و شرافت بر دودمان تو حسب و نسب تو مسلم
و مقصور خواهد بود و نام مادر نضر بره بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر باشد نضر بن کنانه را دو پسر بود یکی مالک و ان دیگر
مخلد و نام مادر مالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان بود و نسب پیغمبر آخر الزمان به مالک پیوندد و مالک را پسری
بود که فهر نام داشت او چهار پسر داشت اول غالب دوم محارب سیم حارث چهارم اسد و نام مادر ایشان لیلی بنت سعد
بن هذیل بن مدرکه بن الیاس است و نسب پیغمبر بغالب پیوندد و غالب را دو پسر بود اول لوی دوم تیم و نام مادر

ایشان سلمی بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیه است و نسب پیغمبر با لوی پیوندد و لوی را چهار پسر است اول کعب دوم
عامر سیم سامه چهارم عوف وقتی در میان سامه بن لوی و برادرش عامر خشونتی واقع شد و از ان کار بمعادات
و سیارات کشید و عاقبت سامه از عامر هراسناک شده عزم جلای وطن فرمود و خواست تا سوی عمان کوچ
دهد انگاه که بر شتر خویش سوار شد که طی مسافت کند ناقه او برای چریدن سر فرود داشته ماری از بن خار سر بدر کرده لب
ان را بگزید چنان که در حال بیفتاد و بمرد چون سامه از ناقه بزیر افتاد هم او را بگزید و او نیز هلاک شد اما عوف بن لوی با چند تن
از مردم خود بر ارض غطفان آمد چون در ان زمین سکون اختیار کرد ان مردم را که با وی هم راه بودند رخصت انصراف
داد اما نسب پیغمبر به کعب بن لوی پیوندد همانا کعب از صنادید عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و در کار هاش
ملجا خواهندگان و پناه هندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه واقعه عظیم یا کاری عجب روی می داد سال ان
واقعه را تاریخ خویش می نهادند لاجرم چون روزگار کعب بن لوی بنهایت شد و از جهان برفت سال وفات او را
تاریخ کردند کعب را از وحشیه دختر شیبان بن محارب بن فهر بن النضر سه پسر بود اول مره دوم عدی سیم هصیص چون هصیص از
برادران دیگر بزرگتر بود کعب را ابو هصیص میگفتند و او را پسر بود که عاد نام داشت و عمرو را نیز دو پسر بود نخستین را سهم و ان دیگر را
جمح مینامیدند و قبیله بنی سهم و بنی جمح منسوب بدیشان است و عمرو بن العاص که یار معویة ابی سفیان بود از قبیله بنی سهم است
و عثمان بن مظعون که از جمله صحابه است و صفیان بن امیه و ابو محذوره که موذن پیغمبر است از قبیله بنی جمح اند و پسر دیگر کعب که
عدی نام داشت هم پدر قبیله بزرگ شد و عمر ابن الخطاب و سعد بن زید نسب بعدی رسانند اما پیغمبر آخر الزمان از اولاد مرة
است و نور محمدی از کعب بمره انتقال یافت و مرة بن کعب را سه پسر بود اول کلاب دوم تیم سیم یقظه و مادر کلاب هند دختر سریر
بن ثعلبة بن حارث بن مالک بن کنانة بن خزیمه است و مادر یقظه بارقیه است که نسب ببارق بن عدی بن حارثه بن عمرو
بن حارثه بن امرء القیس بن ثعلبة بن مازن بن الاسد الغوث رسانند و اسم بارق سعد باشد و ان قبیله را بارق گویند و بسبب
عداوتی که در میان ایشان بود هم ان جماعت را شنوه گویند و مادر تیم نیز بارقیه است یقظه را پسری بود مخزوم نام داشت و
مخزوم پدر قبیله است چنانکه بنی مخزوم مشهور است و ام سلمه زوجه پیغمبر و خالد بن ولید و ابو جهل از این قبیله و تیم نیز پدر قبیله است و ابو بکر
ابی قحافه و طلحه بن عبد الله را که از عشره مبشره شمرده اند از بنی تیم باشد اما نسب پیغمبر با کلاب پیوندد و کلاب بن مره را دو پسر بود اول
زهره دوم قصی و مادر ایشان فاطمه دختر سعد بن سیل بود و او یکی از قبیله جدره است و قبیله جدره از طایفه خثعمه بن یشکر بن مبشر بن صعب بن دهمان
بن النضر بن زهران الحرث بن کعب بن عبد الله مالک بن نصر بن زهران الاسید بن الغوث باشند و ایشان در اراضی قبیله بنی الدیل بن بکر بن مناة
ابن کنانه هم عهد و هم سوگند بودند بالجمله زیر وی که عامر بن عمرو بن خزیمه بن خثعمه دختر الحرث بن مضاص الجرهمی بانی که رفت در خانه که بنای دیواری نهاد او را عامر جادر
لقب دادند و اولاد او را جدره گفتند و بهترین دختران کلاب را سعد سید بود ایشان را پسر سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی بودند از زهره بن کلاب قبیله ایست
با وی نامور آمنه بنت وهب مادر حضرت رسول و پسر عمش سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف از این قبیله اند اما قصی بن کلاب را نام زید بود و کنیت او

برقرار دیگر او و خدای تعالی ممکن ساخت او را در زمین و گردانید از برای او از هر چیز سببی را و رسید بمشرق و مغرب بدرستی که زود باشد که جاری
گرداند در میان شما سنت او را در قایم از ولد من و برساند او را بمشرق و مغرب زمین تا باقی نماند هیچ موضعی از سهل و جبل که ذو القرنین پای نهاده
باشد الا آنکه او پای بران نهد و آشکار گرداند حق تعالی از برای او گنجهای زیر زمین و معادن او را و نصرت فرماید او را برعب و پر کرداند زمین را از
قسط و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور یعقوب بن منقوس گوید که بخدمت ابی محمد علیه السلام ... ستم در خانه دیدم که پرده در آن
او بخته بود گفتم ای سید من صاحب این امر یعنی امامت بعد از تو کیست فرمود که پرده بردار چون پرده برداشتم بیرون آمد پسری پنج ساله خوب ...
... ده پیشانی و برگونه راست او خالی بود پس بیامد و بر ران آن حضرت نشست پس ابی محمد علیه السلام فرمود که اینست صاحب شما
... العقوب ... خانه نگاه

... ملکی ... چیزی که کفایت باشد شمار او دعا بسیار کنید تعجیل فرج چه فرج شما در آن است والسلام علیک یا ابا اسحق بن
یعقوب و علی من اتبع الهدی

... که صاحب الامر علیه السلام مشاهده کرده اند و توقیعات جهت ایشان بیرون آمده

و بعضی وکلای ان حضرت بوده اند عمری و پسرو و حاجز و بلال و عطار از بغداد و از کوفه عاصمی و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از
اهل قم محمد بن اسحق و از اهل همدان محمد بن صالح و از اهل ری بستامی و اسدی و از اهل آذربایجان قاسم بن علا و از اهل نیشاپور محمد
بن شاذان و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبد الله الکندی و ابو عبد الله الجنیدی و هارون القزاز و النیلی و ابو
القاسم بن رئیس و ابو عبد الله الجندی و هارون الطباخ مولی ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمد پسران حسن و اسحق کاتب از بنی نوبخت
و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومه و از همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن همدان و از دینور حسن بن هارون و احمد برادر او و ابو الحسن
و از اصفهان ابن باذشاله و از صیمره زیدان و از قم حسن بن نصر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحاق و پدر او و حسن بن یعقوب و از اهل ری
قاسم بن موسی و پسر او و پسر محمد بن هارون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن علی کلینی و ابو جعفر الرفاء و از قزوین مرداس و علی بن احمد

وراه او ساه پسر نوح است و اما طریق عم من جعفر و ولد او طریق برادران یوسف علیه السلام است و اما فقاع حرام است
و اما اموال شما قبول نمی کنیم مگر پاک کرد پس هر که خواهد بپیوندد و هر که خواهد ببرد آنچه خدای تعالی بدهد بهتر است از آنچه شما بیاورید
و اما ظهور فرج موقوف بحکم حق تعالی است و دروغ میگویند وقاتون و اما قول آن که زعمش آنست که امام حسین علیه السلام
شهید نشده آن کفر و تکذیب و ضلال است و اما حوادث واقعه رجوع کنید براویان حدیث ما که ایشان حجت ما یند بر شما
و من حجت خدا ام بر ایشان و اما محمد بن عثمان عمری ثقه و محل اعتماد من است و محمد بن علی شهر یار الاهوازی بصلاح آمد خدای
تعالی دل او را وزایل گرداند و شک او و اما آنچه بما می رساند قبول نیست نزد ما مگر آنکه پاک و طاهر باشد و ثمن مغنیه حرام است
و اما محمد بن شادان بن نعیم او مرد یست از شیعه ما و اما ابو الخطاب محمد بن ابی زینب الاجدع او ملعون ... ص
اند پس تکلم می کند اهل مقاله او ساکه من از ایشان بیزارم و پدر آ...
و نجوردان را آتش خورده است ...
ایشان و خبث بزا ...

... ک ز نی

ابی محمد ...
گفت کو شیامی بینیم که اختلاف شده در میان ...
و آله که منکر باشد ولد مرا مثل آن کس است که بجمیع انبیا ایمان داشته باشد و منکر رسول الله باشد چه ...
ماست و بدانید که ولد مرا غیبتی است که بشک افتند مردمان مگر آنکه خدای تعالی او را در کنف عصمت خود نگا...
از محمد بن عثمان عمری که گفت از پدر خود شنیدم که گفت در خدمت ابی محمد علیه السلام بودم که از آن حضرت ...
الله خبری روایت کرده شده از آبای کرام تو که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که خالی نیست و نباشد زمین از حج...
پس آن کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان ... خود را و بمیرد پس آن مردنی است مثل مردن جاهلیت ... اما او را ...
گردند در آن جاهلان و هلاک شوند در آن مبطلان و تکذیب نمایند از آن وقاتان پس بیرون آید با اعلام ...
سفید که لرزان باشد در بالای سر او در نجف و کوفه

ذکر بعضی توقیعات آنحضرت که در جواب اصحاب بیرون آمده

اسحق بن یعقوب گوید که گفتم محمد بن عثمان عمری را که رقعه من بفرست و آنچه جواب بیرون آید بمن رد کن پس رقعه بفرستاد و توقیع
بخط حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمد مضمون آنکه آنچه سوال کرده خدای تعالی ترا راه نماید و ثابت دارد ترا
از امر منکران من از اهل بیت و بنی عم ما پس بدانکه نیست میان خدای تعالی و هیچکس قرابتی و هر که از من منکر است از من نیست

از فارس و مرو و از شهرزور ابن الخال و از فارس مجروح و از مرو صاحب الف دینار و صاحب المال و الرقعه البیضاء و ابو ثابت
و از نیشاپور محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و الشمشاطی و از مصر صاحب المولودین
و صاحب المال بمکه و ابو رجاء و از نصیبین ابو محمد بن الوجنا و از اهل اهواز حصینی

خاتمه در جواب منکران مر بقای آنحضرت علیه السلام را

در سرداب بی آنکه کسی قیام نماید بطعام و شراب او بدانکه آنحضرت در سرداب غایب شد و این لازم نیست که آن جا باشند بلکه با خدم و حشم
در روی زمین می گردد اما کسی او را نشناسد و بر تقدیر اعتقاد مخالف که گمان کرده اند که آنحضرت در سرداب است و درین صورت اثر را
از اکل و شرب گریز نباشد و حیات بی آن ممکن نه گوییم عیسی علیه السلام بشر است و در آسمان بی اکل و شرب زنده است هرگاه
بقای او در آسمان جایز باشد بقای مهدی علیه السلام در سرداب ممکن تواند بود و اگر گویند خدای تعالی او را غذا می دهد از خزاین خود
گوییم خزاین خدای فانی نمی شود چنانکه در آسمان روزی دهد در زمین نیز تواند داد و اگر گویند که عیسی علیه السلام از طبعیت بشریت بیرون آمده
گوییم این دعوی باطل است زیرا که حق تعالی فرموده است قل انما انا بشر مثلکم اگر گویند که او کسب کرده آن را از عالم علوی گوییم که این محتاج
است بتوفیق و راهی نیست بسوی آن دیگر بقای دجال در دیری که دست و پای او را بسته اند و در بند است پس هرگاه بقای دجال
ممکن باشد چگونه بقای مهدی علیه السلام ممکن نباشد دیگر اجماع است در بقای خضر و الیاس و ادریس علیهم السلام پس خدایی که ایشان را
زنده تواند داشت مهدی علیه السلام زنده تواند داشت دیگر خدائی که اصحاب الکهف را سی صد و نه سال در خواب تواند داشت مهدی
علیه السلام را چگونه زنده نگاه نتواند داشت دیگر در باب یونس علیه السلام می فرماید که فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم
یبعثون آن خدای که قادر باشد بر آنکه یونس را در شکم ماهی زنده بدارد تا روز قیامت تواند که حجت خود را در روی زمین با خدم و حشم زنده بدارد
و مهدی علیه السلام حجت الله است و بی وجود خلیفه نظام دنیا ممکن نیست و خدای تعالی حضرت آدم را خلیفه زمین کردانید
و از زمان آدم تا قیام قیامت روی زمین از خلیفه خدای خالی نبوده و نخواهد بود و بموجب حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله
من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة هر کس ایمان بصاحب الزمان علیه السلام نیاورد و بمیرد کافر خواهد مرد و بعضی از
مخالفین پادشاهان عصر را امام دانسته اند و این اعتقاد باطل است چه خلیفه خدای یک کس میباشد و ملوک روی زمین متعدد اند دیگر و هر ملکی که در آن پادشاهی است
هر کس در آن ملک میباشد از اعلی و ادنی عارف میباشد بنام او و اما معرفت امام بحق امری دقیق است و راه نیابد بدو کسی تا تفضل باری تعالی عز اسمه شامل حال
او نگردد و بعضی از مخالفین که اعتقاد بصاحب الامر علیه السلام ندارند و مرتبه غوثیت سر کرده اند قرآن را امام زمان دانسته اند و این هم باطل است چرا که در هر زمانی امام
میباشد و قرآن را بآن نسبتی نباشد و کسی از فوق بهام که بظاهر اهل اسلام اند بقرآن عارف اند و کسی نباشد از موافق و منافق که بقرآن قایل نباشد و ندانند اما راه
با امام بحق بردن بر آدمیان امری مشکل است غرض که اهل خلافت معنی این حدیث بسیار متردد اند و بعضی راه بحق نمی برند و بعضی از غایت
شقاوت و تعصب اغماض عین می کنند و خود را دیده و دانسته در هلاکت می افکنند

فهرست کتاب سیرة الائمه ترجمه کتاب کشف الغمه

اولین مخلوقات و نخستین مکنات موافق حدیث و اخبار
ذکر خلقت آدم صفی
ذکر بردن آدم صفی را در جنت
ذکر خلقت حوا
ذکر اغوای ابلیس حوا و آدم را
ذکر هبوط آدم
ذکر قبول توبه آدم
ذکر بنای کعبه
ذکر ملاقات آدم حوا را
ذکر توالد و تناسل بنی آدم
ذکر کشتن هابیل قابیل را
ذکر ولادت شیث بن آدم
ذکر [illegible]ش بن شیث
[illegible] بن انوش
[illegible] قینان
ذکر [illegible]
ذکر اخ[illegible]
ذکر ادریس بن اخنوخ
ذکر متوشلخ بن ادریس
ذکر لمک بن متوشلخ
ذکر نوح بن لمک که جنابش را آدم ثانی خوانند
ذکر طوفان و مدت آن
ذکر ساختن نوح سفینه و عدد کسانیکه در سفینه بودند
ذکر قرار گرفتن سفینه نوح برکوه جودی
ذکر اولادان نوح
ذکر سام بن نوح
ذکر ارفخشد بن سام
ذکر هود بن ارفخشد که او را عابر نامیده اند
ذکر هلاک قوم عاد
ذکر قالع بن هود و شرح حال قحطان و یعرب
ذکر ارغو بن قالع
ذکر شاخ بن ارغو
ذکر ناحور بن شاخ
ذکر تارخ بن ناحور
ذکر ابراهیم خلیل الرحمن بن تارخ
ذکر شکستن ابراهیم اصنام را
ذکر در آتش انداختن ابراهیم و آتش گلستان شدن
ذکر هجرت ابراهیم
ذکر ولادت اسماعیل و مبتلا شدن به بلای هجرت در صغر سن
ذکر یافتن بنی جرهم اسماعیل را و پیدایش آب زمزم
ذکر قربانی کردن ابراهیم اسماعیل را و بنای خانه کعبه بدست ابراهیم
ذکر وفات ابراهیم
ذکر بعثت اسماعیل
ذکر وفات اسماعیل
ذکر بت پرستی اولاد اسماعیل
ذکر قدار بن اسماعیل